

# در پاي امانت

در پاي امانت و سرور و عزت و اورد و پيشا و جهان آباد و مذهب  
 و دین و ایمان و در و در و قوا فی با تحصیل و مجاورت  
 و دنیا و دنیا طلب و شوریان و مکر و رعب و آزار آن تصنیف  
 میرا بشاء اللہ خان مرحوم و نصف مانی مولف  
 مرزا محمد علی مسرور فکیل رحوم  
 که در تحقیقات این زبان از ابتدا ای روح  
 از دو تارال و بیچیک آلیست بدین تصنیف و تمهید نشد  
 درین دسر شد آباد و مطیع

اقتدای ارباب و ائمه و ارباب در طلب و روشن

۱۲۶۶  
 در یاد و حسب المرجب سنه هجری

اقتدای ارباب

۱۸۴۸

و اصح با دکنه این کتاب حسیه منشی قانون استم سند  
 که به با هر صاعحت طبع ثانی بدون اجازت طابع اول  
 است و داخل بیرون و جری کورفت کرد بدین حشم  
 است که کسی که طبع ثانی آن در نما بد و الا تمرة

آن به خواهد برداشت

## هوالود و دالحمید

بهترین قاعده که فصاحتی بر بیع البیان محفل زبان آرائی و بلاغی  
 فصیح اللسان اشخص سخن پیرائی بیان مضامین را بر آن  
 اساس نهند و آنرا اصل الاصول اظهار مطالب خود گردانند  
 حمد ایزدی و ستایشش دادری است که بحکمت بالغه و لطیف  
 کلامه اود در یای لطافت و جویدار فصاحت در زبانها جاریست  
 و لای معانی در اصدا ف الفاظ بجزو مختلفه و اوزان متنوعه  
 منامی و صلوایه و سلام بر مورد افصح العرب و العجم که  
 و قایق صنایع لفظی و حقایق بدایع معنوی بزا صاحب فطنت  
 و ارباب خبرت کشاد و بفتح و ای و ما از شناسنا ک الارجمه  
 للعالمین گم شدگان تیه ضالالت را بر منزل هدایت رسانید  
 بذات پاکش معنیات خلقت زمین و آسمان و اسرار  
 موجودات کن فکان حل و یای کفر از نام نامیش ستر لزل  
 و متحلی و تحیت دشابر آل و اصحاب آن حضرت که دین  
 و ایمان را ارکان اند و ذات آنها برگزیده موجودات رباعی  
 عناصر چهارگانه و چه از جان \* صلی الله علیه و علی آله  
 و اصحابه الطیبین الطاهرین اجمعین \* پوشیده نیست که  
 چنانکه برای عربی و فارسی و دیگر زبانها قواعد صرف و نحو

و اصول معالی و بیان و غیره مفرد است و جمیع منابع و مآبع  
 در کتب و دفاتر منحصر از ابتدای ترویج زمان ریخته که به نام 'اردوی'  
 معالی موسوم و مشهور شده تا حال که صد سال می گذرد کنایه  
 حادی جمیع قواعد آن زبان که در نظم و نثر ضرورت در یافت آینه  
 می باشد مولف نشده بود لکن در شهریور سنه ۱۲۲۲ میر  
 انشمار الله خان متخلص با نشا تا لیبی بکار برده و در حد و صغ خود  
 که مایل به مزاج و تمسخر بود ضبط اصول و قواعد صرف و نحو  
 اردو و تقیاس قواعد مقدره عربی و فارسی و هم مایجاد طبیعت  
 خود قرار داده بود و در رای نصف ثانی آن که مراد از منطق  
 و عروض و قوافی و بیان و بدیع باشد مرزا محمد حسن متخلص  
 بقتیل را شمر یک تالیف آن گردانید و کنایه مذهب کرد و آنرا  
 موسوم به ردیای لطافت دارد و سی تا طبعی ساخت چنانکه در خطبه ذکر  
 نموده و اگر چه مرزا محمد در هم قصد البتقاء و تالیف این  
 علوم کرده و محمول شد از کتب متداوله نموده و حسب لیاقت  
 خود با بنجام رسانیده و لا در عروض و قوافی و غیره تمسخر و استهزاء  
 نموده و در عالم مطلق را بسبب جهالت و نادانیت از ان  
 مسخ کرد تا بجهت یک عالمی ایشان را که این عالم بر تخریر و بیان  
 شان می لرزید اعتبارهم بآنسو از تصحیح و غیره از ان حس است

که اطفال چند شغول بر بنامی و همی اکنه باشند و حکمی بر سره  
وقت آنها رسید و قصد همواری خطوط و سطوح نامهور شین  
ناید و در ای منطق اگر چه بعضی گفتگوی علوم دیگر هم با شلوغ  
احسن لیاقت جرح و تعدیل اذکیا دارد و چند جا که لغزش  
واقع شده الا انصاف اینست که برای تعلیم و تربیت مشتغولین  
تعلیم زبان اردو و شعرای این زبان بسنخه عجبیب  
و تالیفی غریب است که هر جنس افاده و استفاده از آن  
امکان دارد و از باب تمیز و لیاقت هم اگر بمقتضای مصرع  
مشهور «ع \* هزل بگذارد و بر دار \*» صرف بنظم تعلیم  
زبان اردو ما محظه کتنه البته عقل و خصلت می تواند کرد و خصوص  
درین عرصه که نیات اراکین حاکمیت بر طایفه مصر و ف  
بترویج این زبان است و برای انگریزان جهاید اول و دهنده ستان  
که در مدال اس عزم تعلیم زبان اردو می کنند این کتاب نهایت  
مقید و کار آمد است و بهمین نظر از عرصه قریب پنجاه سال مکرر  
مردمان هم در کنگرته و هم در بلا دیگر عزم طبع آن نمودند مگر  
بسبب اشتمال آن بر مصطلحات جدید چون دقتی بیند انموده و هم  
بموجب کتاب این نسخه هر جا که دیده شد مانا بحسب منقح بود  
بالفعل جناب فضیلت انتساب سعدن حاوم عقلیه مبین اصول

نشایه اقلیدس نانی در تحریر ارسطوی عهد در منطق و تفسیر برکشات  
 غوامض طبیبیات افلاطون از من در الهیات مولوی محمد  
 سیح الدین علی خان بهادر ادا ماله حشمت و سرکات دیوان  
 دیو دهی حنا تعالیه نواب امیر السابیکم صاحب دایم  
 اقبالها بنظر شدت ضرورت شرح متعدد بهم رسانید و عزم طبع  
 این کتاب پیش نهاد خاطر خاطر فرموده به مشقت تمام  
 تصحیح آن بعمل آوردند و بنده عاصی الراجی لرحمة الله العلی احمد علی  
 الگوپا سوی و طنا و العمری ناسا را شرح یک تصحیح و نیا مور  
 ما تمام طبع آن ماخذ و اگر چه در تصحیح آن زمان کثیر صرف  
 شد و در حقیقت زیاده از تصنیف و تالیف و معویت و  
 محبت بهم رسید مگر الحمد الله که حسب خواص هندی و مطبوع  
 شد و در فن منطق این کتاب جناب مهدوح توحه کلی بعد از یک  
 پیشتر مرقوم شد نفرمودند یعنی به تصحیح افلاطون و لطف  
 نه پرداخته که در حقیقت از تصحیح آن تالیف نسخه به آگاه  
 می شد و هم غرض اصلی از طبع این کتاب که استفاده متعلمین  
 زبان اردو است موقوف بر زیاده آن نبوده لهذا عاصی مهتم  
 طبع در خاص فن منطق فقط تصحیح مراد مولف را مد نظر داشته و غلط  
 کتاب رفع نمود و ما حاست تصحیح هر وقت سرد دفتر خوش بویسان

عصر سبقت ربای گوی سخنوری از منشیان در محلی نه جمیع  
فضایل مبرا از سیئات در زایل ادیب و حیر مولوی محمد سعید  
جایسی مهم طبع را بطبع آفتاب عالم تاب واقع در بلده مرشد آباد  
محل قطب پور در مکان شیخ محمد بابو صاحب از دست  
منشی و ارثی پند و می و غیره با بنجام رسانیده باین امید که از نظر  
کیمیای اثر جناب خداوند نعمت مصدر عدل و راست حاتم عصر  
قلاطون در جناب مستغنی عن الالتساب هنری تارنس  
صاحب بهادر اجنت نواب گو در جنرال مرشد آباد گذشته  
و پیرایه حسن پسند یافته پذیرد جناب فیض ماب مندرج  
بشرف قبول ملازمان جناب عالی کیوان رفعت ثریا ثروت  
مریج صولت عطاء دست امیر الامرا ملاذ و ملجای مشرفا  
و نجبا ناظم اعظم مملکت بنگاله نواب منتظم الملک محسن الدوله  
فریدون جاهد سید منصور علی خان بهادر نصرت جنگ ادا ماله  
ظلال رافقه علی رؤس العالمین مشرف شود

گر قبول افتد زهی عز و شرف

رباعی

\* آه من چو بهارس آشنا شد \* فی الحال بصورت ظالم شد \*  
\* خورشید نظر چو کرد بر سنگ \* تحقیق کر لعل بیهام شد \*

## تاریخ طبع

این کتاب فصاحت مآب از قلم ملا غت و قلم شاعری نظیر مورخ  
 شهر مرزا آقاخان مستخلص بسفیر، همچنین عنوان شایسته یکید  
 در این ادراک تنیفات اشیا فصاحت موج و مادای لطافت  
 سیج الدین محمد خان بهادر ز خامه کرده احیای لطافت  
 بشیخ فرادان طبع فرمود تو گوئی سفت در بای لطافت  
 سفیر خسته هر سال طبعش گفتا این است در بای لطافت

# فهرست کتاب دریای لطافت

۱ خطه .. .. .

۵ فهرست کتاب .. .. .

۸ دردانه اول از صدف دریای لطافت در بیان کیفیت زبان اردو

۲۲ دردانه دوم متضمن تمیز محاکات دهلی

۶ دردانه سیوم حادی ذکر بعضی فصیحان ..

۷ تقریر نواب عماد الملک .. ..  
تقریر بهار آمل بانواب عماد الملک ایضا

۷۵ تقریر مرزا صدر الدین محمد حنا ثانی ..

۷۶ جواب نامه کتابر شاد .. ..

۷۸ تقریر مرزا کاظم اصفهانی .. ..

ایضا جواب از موسی عبدالفرقان .. ..

۸۵ تقریر براتی بیگم .. ..

۸۶ جواب از کنیز مولوی کرم الرحمن ..

۸۷ تقریر نون کبھی بامیر غفر غینی دیاری

ایضا جواب از میر غفر غینی دیاری .....

گفتگوی شاگرد و تفضل حسین خان با خدنگار

۹۴ بادام سنگه

ایضا جواب از خدمت گار مذکور .. ..



۱۱۹ دردانه چهارم در مصطلحات دهلی

۱۵۹ دردانه پنجم در گفتار و مصطلحات زنان دهلی

۱۷۲ جزیره اول در علم عرب

۱۷۳ شهر اول در درکرمیعیها

شهر دوم در شرح محالعت و موافقت

۱۹۲ حرد و حرکات

۲ شهر سوم در درکرافتادن نسی عرو و ارفا

۲۴ شهر چهارم در درکرمیعیها

۲۷ جزیره دوم در مساحت بحر

۱۷۳ شهر اول در تعریف اسم

۲۱۷ موشات سماعی

۲۸۱ شهر دوم در درکرمیعیها

۲۸۷ شهر سوم در درکرمیعیها

۳۵ شهر چهارم در سان نواید ضروری

۳۹ جزیره سوم در علم منطق و دران دوسالطنت است

سلطنت اول در مساحت تصور مشتمل بر پنج شهر

۱۷۳ شهر اول در درکرمیعیها

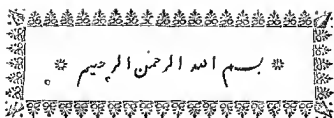
۱۷۳ ضروری است

۱۷۳ ضروری است

۳۳۰ شهر دوم در درکرمیعیها

- ۳۳۴ .. شهرسیوم در تفصیل نسب از ربع  
 ۳۳۸ .. شهر چهارم در ذکر کلیات خمس  
 ۳۴۲ .. .. شهر پنجم در ذکر معرفت  
 ۳۴۳ .. .. در تصدیقات مشتمل بر یازده باند  
 ۳۴۴ .. .. بلده اول در چگونگی قضایای حملیه و شرطیه ایضا  
 ۳۴۵ .. .. بلده دوم در تحقیق مخصوصه و مخصوصه و غیره  
 ۳۴۶ .. .. بلده سوم در بیان محصله و بعدوله  
 ۳۴۷ .. .. بلده چهارم در بیان قضایای موجهات بسیطه  
 ۳۴۸ .. .. بلده پنجم در ذکر موجهات مرکبه  
 ۳۵۱ .. .. بلده ششم در ذکر شرطیه متصله  
 ۳۵۲ .. .. بلده هفتم در ذکر شرطیه منفصله  
 ۳۵۳ .. .. بلده هشتم در ذکر عکس مستوی و عکس نقیض  
 ۳۵۴ .. .. بلده نهم در بحث تناقض  
 ۳۵۷ .. .. بلده دهم در تعریف قیاس و مباحث آن  
 ۳۶۳ .. .. بلده یازدهم در ذکر استکمال از ربع  
 ۳۶۶ .. .. جزیره چهارم در علم عروض  
 ۳۶۷ .. .. شهر اول در ترکیب و بساطت بحور ایضا  
 ۳۶۸ .. .. شهر دوم در ذکر ارکان افاعیل  
 ۳۶۹ .. .. شهرسیوم در تفصیل زحافات

- ۳۷۴ شهر چهارم در بیان حروف ملفوظی و مکتوبی  
 ۳۸۷ شهر پنجم در تقطیع .. ..  
 ۳۸۸ شهر ششم در ذکر محاوره ادبیه  
 ۳۹۶ شهر هفتم در ذکر اوزان رباعی .. ..  
 ۳۹۹ جزیره پنجم در مساحت قافیه شش تمبر چهار شهر ..  
 ایضا .. ..  
 ۴۰۸ شهر دوم در ذکر حرکات حروف قافیه ..  
 ۴۱۳ شهر سوم در اظهار هیئت قافیه .. ..  
 ایضا .. ..  
 ۴۱۵ شهر چهارم در بحث ردیف .. ..  
 ۴۱۵ جزیره ششم در علم بیان شش تمبر چهار شهر .. ..  
 ایضا .. ..  
 ۴۲۳ شهر دوم در بحث استعاره .. ..  
 ۴۲۵ شهر سوم در تفصیل محار .. ..  
 ۴۲۶ شهر چهارم در ذکر حسن و قبح کنایه .. ..  
 ۴۲۷ جزیره هفتم در علم بدیع شش تمبر دو شهر و یک باغ .. ..  
 ایضا .. ..  
 ۴۲۹ شهر دوم در بدایع معوی .. ..  
 ۴۲۹ در تقسیم اقسام نظم و ذکر نوایده دیگر .. ..



شنای بی اندازه داوری را سزاوار است که زبان آدمی را  
با بختهای گوناگون بنطق آورد و دشت خاک را بقدرت کامله  
گویا کرد \* \* قطعده \*

باشد این نه طبع از زرق فام \* رشحه از قلم قدرت او \*  
هر چه در عالم کون است از آن \* می کند جاوه گری صورت او \*  
و گاهای تر و تازه صلاوات طیبات پیشکش جناب رسولی  
که خداوند قدیر در هر زبانش شیرینی میان عطا فرموده  
بهبارات بحر قرین فرقانی زبان آوران عرب را ساکت نمود  
\* قطعده \*

\* سرفراز را خاک در شس تاج \*  
\* جهان یک موج و ذاتش بحر موج \*

\* نه مدار هلاکش بهره اندوز \* تار مکی دبیشش مشعل افروز \*  
 و گوهر شاهوار تحت خلقه آستان حرالاولیاء و ایام ظاهرین  
 که همیگام جواب هر سوال شیر و فصاحت در غالب  
 تقرر بر ریخته اند و وقت تعبیر هر آیه از آیات آسمانی  
 و در انما کلام در آیه سخته اند \* \* لپیست \*

\* حوای غایت خود اگر ارشاده سفر \*

\* آنی تر از چشمه مهر طایلس است \*

اما بعد حقیر آنم تر از اقدام فصیح الشان الله متعالم بالمشا  
 اس حکیم میر ماشاء الله و عصری سخن گوید که چوین نمایست ظاهر  
 و تعال و احاطت احوال فی روال ندیص و حاله است حضور فیض  
 که بخور گوهر آمار مدین امارت و لعل فی جای مدحشان  
 و راجعت شمشاد طرف بوستان و الاغای و کل همیشه مزار  
 اردی بهشت دین بهای قوت ناری جلالت عظمی و رور سر  
 پخته سلطنت گمری شمع افروز و دمان جهان شای بود  
 به شانی داشت و کار آنگاه شریعت بدش لب مسیح  
 علیه السلام متعالم آب قائل میوه گفتارش حکم شور و آلی  
 در حدب شریعت سات حل شده در آب نقادارد و نشر  
 طرف داس خود سخن ماعلمار کهمال خود حصر را که طاد دهن

مهرای سبز حیات جاودانی است عرف بر و آرد و یمنی  
 نسیم روح پرور کنکر و خیر و سعادت و نیکبخت و نواز  
 بهارستان محمد و ایالت امیر ابن امیر ابن امیر و وزیر  
 ابن وزیر ابن وزیر اعظم الامراء اهل آل و زراعیین الدولت  
 ناظم الملک نواب سعادت علینان بهادر مبارز جنگ  
 شید الله دعا پر دلت و خضر غصون حشمت

\* سایمان شوکتی عالی جنابی \* ز بحر قدر او گردون حبابی \*  
 \* ماز حسروان هفت کشور \* قاطونی باقبال سکندر \*  
 مضافتیا از طارم نیامکون در گذرانیدم و از جو بهار تبهیت  
 و تعلیم ان جناب آب روان بخشی بگلوی تشنه امید رسانیدم  
 روزی باین بند بهیر یار شاد شد که بنوعیکه زبان دانان بهشبن  
 جواهر گران قیمت قوانین زبان عربی و فارسی را بهر شسته تحرییر  
 کشید و اندک تا فیض ایشان نصیب آیندگان شود اکثر بخاطر  
 می گذرد که قواعد زبان اردو که بحکم کل جریده لایزال و از زبان دیگر  
 تازگی بخش جان سامان است و تا امروز در کتابی طراز آسمین  
 کتابت نکریده اگر بسی تو چنانکه باید و چند آنکه شاید  
 شرح و بسط تمام گوناگون چهاره شایه کاغذ گرد و دهر آیه خالی  
 از ضیافت طبع معاصران و طالبانی که بعد ازین بوجه آیند باشد بنا

عالی و با چنان ادب می نماید که در وی چند رنج و نغمه یک علم گشاید.  
 تا لب لعل شش پسر تحقیق است و محاوره و صرف و نحو و  
 منطق و عروض و نایه و بیان و مدایع این زبان پر داری همی که از  
 زبان مبارک برآمد و انست که آن حضرت را عرص از صرف  
 توحه باین ارشاد دفع رسائی معینان رسد و انقائ نام این ظلام  
 مستهام است و احواله کلام امری که امثال امر مالی که نشر و اچون قضا  
 از آن گیر نیست و باشد و خیره خیر خاد وانی و انست دست  
 بهمت مداس نوییق آویختن و اس سب که در عالم استعراق  
 به تحصیل لذات روحانی اندی به کس رای ماریا قنجان محمدی عالی  
 حضرت بهر مرشد و یاد کردن لطایف حضور اقدس که هر روز  
 با ما فصل دو سه چار از زبان معجز سال ترشح می نمود و می  
 نماید و اسرا خود بخود در صفیات لطایف السعادت که باقیام  
 قیامت به تمامی عرساد می نوشتند و می نویسند و خواهی نوشت  
 حسن صفتی حامی آوردم و می آرم این همه فرصت بدست  
 یابد که تنهارنگ بر چهره این نقش مدیع کشم میرا محمد حسن  
 قتل را ببر که رد کرده اولی تا مایل رد کرده من و پسندیده او  
 پسندیده این که مرزبان بوده است و از عصر س میانه من و او  
 در هر چهره مراد را فرادید برده شریک این دولت اند

بدست بنای ختم و بیا هم چنین مقرر شد که خطبه کتاب و لغت و محاوره  
 اردو و هر چه صحت و سقم ان باشد و منطقیات شریح همان  
 آباد و علم حرفت و نحو این زبان را از اقسام مذنب یعنی کمتر بن  
 بنده درگاه آسمان جاد الشانویسه و منطقی و عروض و قافیه  
 و بیان و بدیع را از تفصید قلم و در آرد و چون بنده را بیشتر با نظم  
 سر و کار ماند و او را با نظم و نثر هر دو چند سطره که مینویسم  
 نگاهداشتن ان نیز موقوف بر پسند او است خواهی لفظ و  
 محاوره و اصطلاح اردو و خاش و رعبا رت همه مقبول خاطر  
 فقیر گشت و در تسمیه کتاب هم که صاحب چار نام با کینه  
 است مشارک یکدیگریم و دو نام از زبان را قسم چکیده  
 یکی ارشاد ناظمی ازین جهت که بارشاد ناظم المملک بنادر  
 تالیف پذیرفته و دیگر بحر السماوت و دو نام دیگر دو  
 گوهر است که از نیسان زبانش باریده یکی دریای لطافت  
 دیگر حقیقت اردو پوشیده نماند که این دریای لطافت  
 مشتمل است بر یک صفت پیر از گوهر سلطان پسند و  
 هفت خزیر و سبع تفصیلاتش اینکه \* صدف \* پنج در دانه  
 یتیم دارد \* در دانه اول \* در بیان کیفیت زبان اردو  
 \* در دانه دوم \* متضمن تمیز محلات شاه جهان آباد



\* دردانه سیدوم \* حاوی ذکر بعضی قصصیان \* دردانه چهارم \*  
 و آراستگی تاج بیان مجدد شرح مضامین شهر مذکور  
 \* دردانه پنجم \* در بعضی الفاظ و مضامین زبان خوش  
 اخلاط نگین کلام ریاست درج نبط است \* جزیره اول \*  
 در صفت اردو که چهار شهر مشهور در آن گنجایش پذیرفته  
 \* شهر اول \* در بیان صیغها \* شهر دوم \* بهشی مر شرح  
 موافقت و مخالفت حرکات و حروف \* شهر سوم \* در  
 افتادن بعضی حروف از الفاظ و قسطنطنیه سخن گفتن \*  
 \* شهر چهارم \* خمر دهند \* است از حالات مصادر \*  
 \* جزیره دوم \* مشتمل بر بیان نحو این زبان و درین جزیره  
 هم چهار شهر آباد لایق دیدن است \* شهر اول \* در  
 تعریف اسم و بیان اقسام آن \* شهر دوم \* در ذکر فعل و  
 هر چه متعلق بان باشد \* شهر سوم \* در تفصیل حروف و کلمات  
 ربط کلام به بیان در اکثر مواقع ممکن نبود \* شهر چهارم \*  
 متضمن بعضی قواعد ضروری \* جزیره سیدوم \* در منطق و دران  
 و سلطنت است \* سلطنت اول \* را تصور خوانند و  
 \* سلطنت دوم \* را تصدیق اما تصور پنجم شهر مشهور خاطر  
 قریب دارد \* شهر اول \* در نقدیم بعضی چیزها که بیان

ان پیش از مطالب ضرور است \* شهر دوم \* در وصف  
 کای و جزئی \* شهر سیوم \* در تفصیل بخار نسبت که در  
 میان دو چیز یکی از ان یافته می شود \* شهر چهارم \*  
 در کشادن بند نقاب از چهره کلیات خمس \* شهر پنجم \*  
 در بلند کردن لژای صرف اما قصد یقین یا زده باند و طیبه هوش  
 و بادارو \* بلده اول \* در اشاره کردن بچگونگی قضیه و تقسیم  
 ان بحمایه و شرطیه \* بلده دوم \* در تحقیق مخصوصه و محدوده  
 و طبیعیه و سببیه \* بلده سیوم \* در بیان محصله و معد و له  
 \* بلده چهارم \* در ذکر فضایی و وجه و بسیطه بلده پنجم \*  
 در پاشیدن مشاک و جهات مرکبه \* بلده ششم \*  
 در پراگنده کردن بوی شرطیه متصله \* بلده هفتم \* در ترابین  
 گردان عبارت بحمایان گوهر شرطیه منفصله \* بلده هشتم \*  
 در عکس مستوی و عکس نقیض \* بلده نهم \* در بحث تناقض  
 \* بلده دهم \* در تعریف قیاس و تفصیل اقسام آن  
 \* بلده یازدهم \* در اشکال اربعه \* جزیره چهارم \*  
 در عروض که هفت شهر و لایز و ران تماشای میتوان کرد  
 \* شهر اول \* در بیان ترکیب و بساطت بحور \* شهر دوم \*  
 در ذکر ارکان افعیل \* شهر سیوم \* در تفصیل زحافات

\* شهر چهارم \* در شرح خال حروف ماعوی و مکتوبی  
 \* شهر پنجم \* در تظلیع \* شهر ششم \* در کیفیت سحر  
 مند اوله \* شهر هفتم \* در واکردن ابواب و رمانی  
 \* جزیره \* پنجم \* در خال عقد و اسرار فایده و این نیز خالی  
 از چار شهر و گشتا باشد \* شهر اول \* ششصد و یک حرف  
 فایده \* شهر دوم \* در وصف خط و خال چهار حرکت آن  
 \* شهر سیزدهم \* در اظهار حیوس \* شهر چهارم \* در بحث  
 ریاضت \* جزیره \* ششم \* که در پیشش بیست و چهار شهر و پندیر  
 مستقیم است در تحقیق عوام فن بیان و فهم و ده کماک  
 ارادت ساک گردید \* شهر اول \* در تعریف تشبیه  
 \* شهر دوم \* در بحث استعاره \* شهر سیوم \* در تعقیب  
 محار \* شهر چهارم \* در حسن و قبح کنایه \* جزیره \* هفتم \*  
 در علم مدایع که در آن دو شهر و پنجاه یک ماع خال و در  
 در نگار نگار گیان حسن و عروسان بهار معانی و مصامیس طوایف  
 ظهور می دهد \* شهر اول \* در بیان مدایع لطیف \* شهر دوم \*  
 در ذکر صنایع موسیقی \* ماع دل آرا \* مایه پیر است بر تقسیم  
 میوه اقسام نظم و حسانین شاح شکوه و نواید و بیکر \*  
 در دانه اول اوصاف دریای لطافت

## در بیان کیفیت زبان آوردن

نخست پیش از مطالب اشاره می کنم باینکه بحکم لامناقشته  
فی الاصطلاح از بسکه بینندگان ادراک را در زبانی  
که بان نا آشنا باشند در بعضی حروف مشترک صورت  
مشابه واقع می شود مانند کاف کوثر و کاف گوهر و بی  
اینکه از علامت هر دو جدا جدا آگاه شوند از تنگنای شک بر نمی  
آیند حروف تہجی عربی و فارسی و ترکی و هندی را در حالی  
که مفرد باشند نه اینکه دو حرف بجای یک حرف شمار کرده آید  
مانند گاف و ای گهر بمعنی خانه در هندی که در کتابت سه  
حرف است و در تلفظ دو مصطاح کرده ام باوصاف حنا بغالی  
نس هر عاقل که درین نسخه نظر کند باید که از لفظ متضمن  
صفت انجناب حرف اول و حروف تہجی شمار و مثلاً  
از ابدال الف بگیرد و از بخشش بی و از پاکی طینت بی  
و از ترحم قی و از ثبات قدام قی و از آنمندی جیم و از حکمت حی  
و از خداترسی خی و از بخار و ساز جیم فارسی و دال  
از دولت و ذال از ذکاوت و را از ریاست و ز از زریزی  
و ر از زرقاوی و سین از سطوت و شین از شجاعت  
و صا از صولت و ضا از ضبط و طا از طربیان و ظا از ظهور و هر کات

و عین ار علو نسبت و عین ار غیرت و قار قوت و قاب ار  
 قدرت و کاف ار کم و کحاف ار که اساری و لام ار شکم  
 کشتی و میم ار مروت و ون ار نفاست و وادار و رارت و های  
 هور ار همت فاسد و یارینا و حق این حروف که یاد کرده آمد ضعیف  
 است و نظیر سه حرف ثقیل که در هندی و فرنگی بسیار رواج  
 دارد مانند دال و الی بر معنی شاح در هندی و تائی تائی معنی اسب  
 حرد در هندی و رای اخیر بر معنی درخت در هندی هر جا که دال  
 ثقیل و تائی ثقیل و رای ثقیل درس کتاب خواهد بود همین دال  
 و تاء را خواهد بود که حرف ثقیل سوای حروف مذکور نیست  
 ما لسمه در ترکیب اکثر الفاظ اشاره همین حروف خواهیم کرد  
 این صورت که تا کنون معنی اسپ کو چک در هندی  
 مرکب است از تائی ثقیل و ا قبال و نفاست غنه و فتح  
 را اساری و نفاست سالکن و این الفاظ که حرف اول  
 شان حرفی از حروف صحیحی باشد در سالن ترکیب لفظ  
 مصطلح ما بمعنی است و الا و ای این هر جا که  
 باید بمعنی لغوی خیال ماید کرد و دیگر اینکه یاد حق دو  
 قسم است یا کسر و ماضی ان سیر باشد مثل قبل یا ماضی  
 قبل شتر بمعنی اسد همچنین و رارت که ضمه مانیل ان

سیر بود مانند نور یا ناسیر مثل زور بمعنی قوت و هر دو را  
 بمعروف و مجهول تعبیر کنند یعنی یا دحق و وزارت را هرگاه  
 کرد ما قبل آن سبر باشد معروف نامند یعنی یا دحق  
 معروف و وزارت معروف و اگر ناسیر بود مجهول خوانند  
 چون این معروف از صفات حضور بر نور گرفته شده است  
 باقظ مجهول مقید نمودن دلیل قوی بر جهل را قسم بود ازین  
 جهت و وزارت معروف را وزارت نور و مجهول را وزارت  
 دوستی قرار داده ام و یا دحق را که معروف است یا دحق  
 باقی و مجهول را یا دحق یکی بمعنی واحد می خوانم آدم بر سر  
 مدعای هر مملکت قاعده این است که صاحب کمالان و خوش  
 بیامان انجامد شهری که قرارگاه ارکان دولت پادشاهی  
 باشد جمع شوند و از کثرت ورود آدم هر دیار برای تحصیل  
 قوت در آن بانه باشند گانش و در تخریر و تفسیر بر به از ساکنان  
 بنا و دیگران ولایت باشند مانند صفایان در ایران که مدتها  
 در اسطینت سنا طین صفویه بود و زبان و بیان سکنه آنرا  
 به از زبان مردم بجای دیگر و ایران می گفتمند و می گیرند  
 یا استنبول که محل جاسوس سلطان روم است چون بیشتر جای  
 عیش سنا طین تیموریه دار الحلاقه شاه جهان آباد بود است

و قصیدیان و بابغیان و علمای حالی قدر فریقین و دیگر  
ارباب فنون لطیفه و اصحاب علوم مشرقیه در آن شهر  
و لنوار ارام گاهی برای خود ساخته بودند هر چند لاهور و ماثان  
و اکبر آباد و آله آباد هم مسکن بادشاهان صاحب قهر و بت و  
شوکت بوده و عمارات بلند سر به فلک رسانیده درین شهرها  
موجود است لیکن مدلهای برابر نمی توان گفت زیرا که در اینجا  
سلاطین حالی مقام ریاده و اربابهای دیگر نشر یافتند  
خوش بیایان انجامت یافته شده در بانهای متعده و الفاظ و لفظ  
هم نمودند و در بعضی عمارات و الفاظ تصرف بکار برده  
زبانی تازه و سوای زبانهای دیگر هم رسانیدند و در اردو موسوم  
گردند ظاهر است که در وزیر که شاه جهان پادشاه غازی این  
قطعه را آباد ساخته موسوم بشاه جهان آباد گردان روز  
تا امروز مسکن پادشاه هند است و در زمانه سابق آدم  
هر شهر در آن شهر وارد می شد کسب آدمیت میکرد  
و باشند و آنجا بشهر دیگر میرفت و اگر بحسب ضرورتی  
جائی میرفت بزرگ زادگای حالیتند و آن باده بر یار تش می آمدند  
و در صحبت ادق و این نشست و برخاست و حرف زدن  
و دیگر ادب محاسن یاد می گرفتند و از چند سال که خرابی

بالی شہر و نمود سالتائش جا بجا منقسم شدند و ہر جا کہ  
 آسودگی را با خود و و چار ویدند قرار گرفتند و از فیض ہمنشین  
 شان اہل دہ سابقہ خورش و پوشش و فصاحت بیان  
 و تیزی زبان حاصل نمودہ بینندگان را در غلط انداختند یکسان  
 ہنوز از اصل تا نقل فرق بسیار است کہ انیکہ پدر و مادر  
 شان از شاہ جہان آبا و شہر دیگر رسیدہ اند و صاحب اولاد  
 ہما بجا شدہ اند و زمرہ انہا بعینہ و زمرہ دار الخلاقہ است  
 مگر بعضی صاحبان از کثرت صحبت ہما کنان انشہر چند لفظ  
 مخالف دارند و نیز استعمال کنند و تفہیم این اجمال  
 برین نمط است کہ از خصوصیات اہل پورب بودہ و ہست کہ  
 بخلاف شاہ جہان آبادیان درین عبارت ہندی \* کل ہم  
 تمہارے یہاں گئے تھے \* لفظ کے با کم و ماغی و یا د حق یکی  
 بعد \* تمہاری \* زیادہ آرنہی \* کل ہم تمہارے کے یہاں گئے  
 تھے \* گویند و بعد لفظ میرے و تہرے و ہمارے و اُسکے و اُسکے نیز  
 و بعضی فصیحان ہیمنہ را یہاں بروزن جہان و یہاں بروزن نان بہ تلفظ  
 دارند و ہست بلند را دریا و حق غایب کنند دیکہ تلفظ  
 ما قبل یا و حق در تانیث بیغیر ایند مانند حالی خورنی بمعنی زن حلال خور  
 کہ در شاہ جہان آباد حال خوری گویند لفظ حال خور اگرچہ در اصل غلط



است لیکن چون در هند چنین استقامت پذیرفته غالباً زبان  
 اردو همین صحیح است دیگر کبر یا و کبرتی بمعنی سبزی فروش  
 و زنش این هر دو لفظ اشتناهای گوش اهل اردو نیست  
 سوای کسانی که صفت پورب هم کرده اند و لفظ شاه جهان آبادیان  
 باین معنی کبیر آد کبیر کن باشد طریقی که اگر بعضی اردو دانان بودند  
 اجتناب از لفظ کبر یا و کبرتی دارند باز هم  
 یاد حق ماقی بعد نهماست افزوده کبیر کن را کبیر کنی گویند دیگر  
 درخت سارماخشش مفتوح و رای ثقیل در شاه جهان آباد  
 مشهور است سرگدماخشش مفتوح و ریاست ساکن و  
 اگران ماری مفتوح و دولت ساکن استعمال نمایند دیگر  
 مدار بجای درخت آگ دیگر لو که بهندی بجای بگیرد سنج  
 اثبت و در مقام استعمال آن باول کلام معنی اصلی مقصود  
 نیست بلکه رای حسن کلام آید که ترجمه بگیر است بر زبان  
 دارند مثلاً در شاه جهان آباد حائیکه \* لویا ریاحو چاندنی چوک  
 تک هو آدین \* گویند در پور \* لویا ریاحو ذرا  
 چوک کی سیر کرین \* محاوره \* بعضی فصیحی ین باشد  
 دیگر دهنی بجای کر می یعنی خوب سقف دیگر نر گل  
 بجای نر سان دیگر دهنای بمعنی دست راست است بجای

دانیان یا دادنا دیگر تواری بجای رسد و لی دیگر د او هیال  
 و ناضیال بزیدات الف میخنین چند لفظ دیگر بر زبان این  
 صاحبان جاریست که شاد جهان ابا دیان تشنیده اند و از  
 ساکنان بلاد دیگر هر چند بعضی سعی بسیار کرده و روز مرد  
 خود را در صحبت اهل و اهلی، نصحت و حائیه داند لیکن از لجه  
 محبوب راند همینکه حرف می زنند شمانخته می شوند و هم باید  
 دانست که اگر آدم شاد جهان اباد در وقت تکلم یک دو  
 لفظ پورب زبان اردو پوربی هر قدر که سخن بگوید هر  
 روز مرد اردو باشد و الفاظ پاک خود در آن داخل نکند  
 از لجه هر دو معلوم میتوان کرد که این شاد جهان ابادی  
 است و این پوربی بالجه زبان اردو مشتعل است  
 هر چند زبان یعنی عربی و فارسی و ترکی و پنجابی و پوربی  
 و برجی و غیران مثال مدلل \* و الله با الله تمام شب با جی  
 جان بھی کہتی تھیں کہ مجھے چھو سجتے بھائی پر بھت تیرھا  
 اتاھے کہ ناحق ناحق نکاحی کو ساتھ ایکے پائندہ دیکھ کہ  
 کے گھر دو روڑ کے جاتاھے ایساخو کہ اُس جھلے کسی  
 دوستی میں اپنا سر کتواوی مینے کھا اپ کا پیکو کر گھتی  
 ہیں اُس کر کے کا الله بیلی ہے پائندہ دیکھ کیا ہے \*

و در مثل \* بگذاشتن پنهانها تنه \* محضی نماند که واسطه باشد هر دو  
 عربی است و تمام شب قارسی و باجی بمعنی خواهر  
 ترکی و کها بمعنی چپ پنهانی لیکس سدا ای آدمی  
 استعمال آن در اردو بر هیچ چیز ردا نه بود همچنین جمله  
 بمعنی کم عقل در اردو مانی که حرکات و افعال خود را  
 بیکو دانه و در اصل دلالت کند بر حماقت و لیکس از بدی  
 طینت پاک باشد و بیانی معنی نیکسان نیز پندبانی است  
 و نکاماتحه و تشدید گرا باری بمعنی نادر دایه ترکی باشد  
 که اصلش آنکه با اقبال و تر حسم و گرا باری هر سه  
 مفتوح و هممت مانند ساکن ارا کثرت استعمال و عدم  
 معرفت رمان هند بر مان ترکی تکاستد و کاهیکو بمعنی  
 چراگاهی در اصل زبان برج است کاسه ری هیا یعنی چرا  
 ای برادر لطف کو با کم دماغی و ورارت دوستی چون  
 مایحق بیان کردند و رور مره اردو شد و درین مقام کسوا سبط  
 و کس ایسه و کون هم استعمال یابد و فسیح تر از کاهیکو  
 باشد و پنهان که بمعنی بر در مثل بسته شده لظارد و نیست  
 زبان پورب است و بعضی حرکات و حروف هم دلالت  
 کند بر شاد جهان آبادی و بیرونی مثلاً هرگاه اهل دهمی

شاه جهان پور را از زبان بر می آید اظهار وزارت در پور نمی کنند \* پور \*  
 بروزن خود که بمعنی آفتاب است می گویند و پوز بیان \* پور \* بروزن  
 نور ادا نمایند همچنین \* جهان \* را که قصه ایست متصل لکهنو  
 بروزن گمان \* نومان \* بروزن طوفان گویند و \* کردولی \* که مدفن شیخ  
 عبدالحق صاحب نوشته است \* ردولی \* بضمه ریاست و فتحه دولت  
 و سکون وزارت و کمره شکر کشیم و یاد حق باقی خواهند  
 و دهلویان بار ریاست مفتوح بر زبان دارند و حرکات باقی همان  
 درین جادهلویان مراد از کسانی است که خود در پور ب  
 بوجود آمده اند و موطن پدر و مادرشان دهلوی بوده زیرا که باشندگان  
 شاه جهان آباد تا دقیقه لکهنو را ندیده اند نام این گونه بلاد را شنیده اند  
 و ترجمه لفظ طفولیت بر زبان اهل پور \* کرکئی \* بفتح شکر کشی  
 و سکون را از ثقیان و فتحه کم دماغی یا همزدیکی شده و یاد حق  
 باقی باشد و در شاه جهان آبادیان سه قسم رواج دارد در در سه  
 از زبان طالب علمان \* کرکائی \* و از زبان اهل مغلیه \* کرکابن \*  
 مسوح است و بر زبان فصیحان \* کرکبن \* جاری است موهج  
 اینکه چون زبان اردو و عطر زبان های دیگر است حرفی که درین  
 زبان تلفظ در می آید هشتاد و پنج حرف است نزد فصیحان  
 اهلان تحقیق و نزد عوام و تحقیق با آشنایان نود و پنج حرف است

چهاره شکوک و آن ۱۰ لب و ده انرسی ما لغاست یکی شده  
 وسط مایاد حق یکی گشته و چار و ساری منته ما بهت ملبد  
 و لغاست و شش حرف دیگر که محل بحث است و آن  
 رزیری و ششاعت منته ما لغاست و باکی طیت و ادال  
 منته ما و رارت و کم و داعی ما و رارت و لغاست یکی شده  
 و مردت مایاد حق و لغاست منته بخلاف عربی که زیاد  
 اریست و هشت حرف در ادر الف و تیا و جاف فارسی  
 که دست و چهار حرف ۱۰ ارد تفمایش اینکه هرگاه اریست و هشت  
 حرف تهمی این هشت حرف را که در فارسی می آید یعنی  
 ثات قد م و حکمت و مولت و صلی و طر و بیان و ظهور و مرکات  
 و عا و س و قدرت و اگر دم دست باقی ماند چار حرف  
 دیگر که در عربی می آید بران ادر و دیم دست و چار شد یعنی باکی طیت  
 و چار و ساری و ژر و گاهی و کرا ساری همچنین بخلاف ترکی  
 که دست و سه حرف دران یافته می شود یعنی اری همان دست  
 و چار حرف فارسی دکاوت و ژر و گاهی را که بطرف  
 گداشتم و قدرت و ربانی مرید کردیم ما لغاست تفصیل  
 حرف ادر و درین مطاست که دست و هشت حرف عربی و چار  
 حرف مخصوص لغاست و سه دیگر که نام ثقیل و دال ثقیل و رار

ثقیل باشد با هم سنی و پنج شده و هفده حرف دیگر است که  
 بر یکی ازان بناست جمع شده یک حرف شمار کرده اند  
 و به تکلف یکی بر هفده زیاده هم می توان کرد و آن حروف اقبال  
 و بخشش و پاکی طینت و ترجم و تاء ثقیل و جواهر دی و چاره سازی  
 و خراش سی و دولت هر دو مشکوک و دال ثقیل و ریاست  
 و سطوت و کم دماغی و گرانباری و شکر کشی و مروت  
 و نفاست و بهمت بلند بود و هفده حرف دیگر باشد که با بهمت  
 مانند گفته شود و حروف مذکور این است بخشش و پاکی طینت و  
 ترجم و تاء ثقیل و ریاست و رای ثقیل و دولت و دال ثقیل  
 و کم دماغی و گرانباری و شکر کشی و مروت و نفاست  
 و وزارت و یاد حق و جواهر آن بر دی و چاره سازی باشد و یازده حرف  
 دیگر است که با یاد حق یکی شوند یعنی بخشش و پاکی طینت و کم دماغی  
 و گرانباری و دولت با بهمت بلند یکی شده و دال ثقیل و چاره سازی  
 و جواهر دی و سطوت و شجاعت و نفاست و هشت حرف  
 دیگر است که با بهمت بلند و نفاست یکی باشد و آن کم دماغی و گرانباری  
 و بخشش و پاکی طینت و جواهر آن بر دی و چاره سازی و دولت و  
 دال ثقیل بود و در حرف دیگر با وزارت یکی شود و آن اقبال  
 و پاکی طینت است لیکن مرد و محل بحث ذکر آن بجای مناسب

در کتاب کرده خواهد شد مامد بعضی حروف دیگر که در بعضی الفاظ  
در کتاب معتبر گرفته اند و در اصل ، و شمار حروف بیرون  
است یا مثل بعضی حروف دیگر که مامد سطوت مایا بحق یکی گشته  
رمان بعضی مارا زبان باشد مثال حروف \* آ و ا ه نام رن کسی بخشی  
حلی هدالتیاس \* نو و پیاد ثبات علی مام سار ر سده و حمیا و حبیبی  
حامی و چاندنی و د ا م ر ا و د ا ک ر علی مام سار لگی ناری و راحت  
و راهد علی سر راحت و مسد ری و شکر و د صاحب بخش و صاف علی  
هم مام سار ر سده و ظاهر حلی برادرش و ظهور و غرت و عربی  
و فرجه و قنط و کریس و گنا و لا و د و مهاب و نور و دور بر و هب و گوی  
و یار و مام کچن این مام ا مام رمان و مردان کسی ارد و ماست  
و ای این اسما حروف مذکوره در الفاظ دیگر هم بسیار  
می آید محقق که در این مام ا حروف تخی عربی و فارسی سوای  
ژرف نگاهی هر مذکوره است چون بر رمان قابلیت و سنگا  
قصیح ژرف نگاهی معنی اصلی خود و ژاله ماری هم جاری  
است مثال آن پیر پیدا شد تا اینجا مجموع حروف عربی و فارسی  
سی و دو حرف است که در مثال یاد کرده آمد مثال دال ثقیل  
\* د دلی \* مرکبی است که محمودان بران سوار شده برای رقص  
می رود هر چند سوای این فرقه دیگر مرد درن هم سوار می شود

لیکن دیگر آن بمجهوری و اینهاروز رفتن در مجلس شادی برای  
 رفص با وجود میسر بودن پیش و میان با اختیار خود بـ  
 دولی راه طی می کنند مثال تاء ثقیل \* تانتیهی \* بمعنی زن برگوشت  
 مسند در امور ضروری خانگی مثال تاء ثقیل این حرف  
 در اول الفاظ بزبان اردو شنیده نمی شود یا آخر لفظ می آید  
 یاد روشم مانند \* پایر \* بمعنی دوخت \* و کرد \* بمعنی تلخ مثال هندی حرف  
 بانون یکی شده \* اگر که \* نام اباس \* بند \* بمعنی کشیز کم قدر \* بند \* دل \*  
 قسمی است از گل \* تند \* بمعنی تنور زبان عوام اردو \* تنگرمی \*  
 با تاء ثقیل بمعنی ساق \* و جگلا \* نام راگنی \* چنگر \* مشهور خنجر در استمال  
 مرثیه گوینان بانفاست مختلفی بسیار می آید بلکه مرزا رفیع هم  
 در مرثیه که دو مصرع بنادش اینست خنجر بر وزن چنبر بسته  
 \* مطلع \* نهین مال فلک پر مه محرم کا \* چرا ہی چراخ پہ نیغا  
 مصیبت و غم کا \* اگر چه نزد فصیحان این لفظ را اعتباری  
 نیست و عوام اردو نیز استعمال نمی کنند لیکن برای مثال  
 خداترسی پسند مرزا رفیع نوشته شده زبان اردو خیال  
 نباید کرد \* دنتیلی \* دندان خرد فیل لیکن زبان جای دیگر است  
 از اهل اردو بگوش نرسیده و شاید که بر زبان کسی جاری  
 باشد اولی آنکه داخل اردو نکنند \* دتر \* بادل ثقیل و نفاست





بمعنی پراگنده کردن \* گم‌هنگامه \* آنچه مهوشان دقت رقص درها کنند  
 \* بجهنم لانا \* یعنی فریب دادن \* بجهنم نا \* آنچه چتر بالکی بآن آرایند \* جهنم ولا \*  
 بمعنی طفلی که مورد سر داشسته باشد \* جهنگانا \* بمعنی اصرار  
 طرف داران عروس در طلب زو وقت کشادن در با جانب داران داماد  
 \* دهنده و را \* بمعنی منادی \* بندار \* بمعنی ویرانه \* چمکنگلیا \* انگشت کو چنگ  
 که عربی خضر نامند این لفظ از زبان باشندگان قدیم پوربهم  
 شنیده می شود اندکی جای تامل است مثال یازده حرف دیگر  
 که بایاد حق متحد شده اند \* بیوتانا \* بمعنی باعث بر قطع ثوب شدن  
 \* بیوتنی \* آنچه از شیر گاو ماده یا هر چه مثل آن بعد زائیدن  
 درست نمایند \* گیا \* بمعنی چه حرف استفهام \* گیاره \* بمعنی یازده  
 \* دهمیان \* بمعنی اصول \* جیورا \* بمعنی جان \* چینیوتی \* بمعنی مورچه \* دیولاهی  
 بمعنی آستانه \* نیولا \* بمعنی را سود بعضی یاد حق را در این ظاهر کنند  
 \* شیو داس \* نام هندو بعضی عوام \* سیوداس \* باسطوت هم  
 خوانند هر چند غلط است چون سوامی هندوان بر زبان مسلمانان  
 اهل حرفه از قبیل سبزی فروش و نیچه بند و غیر آن نیز در  
 شاه جهان آباد روان است داخل اردو شد گو نزد صاحب لیاقتان  
 فصیح که آشنا بکتابت هسته حقیقی ندارد باز هم از روی انصاف  
 مثل خنجر نیست که احدی از وضع و شریعت نفاست آن

وقت حکیم در حاشیای غائب نمی کنند بلکه همه بر وزن شکر  
ادامی سازند و هر فتیحی که ازین دولت و مثل آن اجتناب نرزد  
و در دارالعدالت نرزد و دوا مان مافوق نیست همان باشد  
و هیچ حرف چه نکم است \*

\* در دانه دوم متضمن تیر مملات دهلی \*

بر صاحب نیران بود ~~سید~~ سید و سبب که هند و آن سلیقه در روتار و  
گفتار و حوراک و پوشاک از مسلمانان یاد گرفته اند در هیچ  
مقام قول و فعل اینها سناط اعتبار می تواند شد بالجماع جمعی که  
در شاه جهان آباد می باشند دو فرقه اند بعضی تحت محبت مسلمانان  
رسیده و بعضی محروم مانده فرقه اول از گفتن \* دیا \* دکریا \* بعضی  
مهرانی \* در چها \* باریاست \* مکسور و تشدید چاره ساری با هست بلند مستحکمه  
بعضی گهانی \* و گراس \* بعضی نوال لیکن مخصوص \* کسانی است  
که اصل شان از پنجاب است \* و چاچا \* بعضی برادر در پدر \* و تیا  
بعضی برادر بزرگ \* و اما \* بعضی برادر مادر \* و اما \* بعضی رن  
برادر مادر \* و اما \* بعضی خواهر مادر \* و چو \* و پنجوش مضموم و هست  
بلند هر دو یکی شده و در اوقات نور شدید و مهمل با همزد و  
اقبال بعضی خواهر \* و چچا \* با جو امردی مکسور و یاد حق باقی و  
جو امردی و اقبال بعضی شو خواهر \* و ا \* بر وزن جا بعضی دایه

\* و هادرا : بر وزن فاعلن اندر روی عروس بمعنی شوهراده و قایم \*  
 حلی الموم جمیع انسام گوشت پنجه \* و پرو سنا بمعنی بر آوردن طعام  
 از دینچه در رکابی \* و کرو : که در هندی ترجمه لفظ بکنید باشد بمعنی  
 به پزند و کرو با گر انباری مفتوح و همزه مشوم و وزارت نور که  
 بمعنی گاماده است و بجای آدم ساکنین پنهان نیز \* و تاجیه بمعنی آزار  
 \* و پنجه گت \* با پنجه تس و همت باند یکی گشت \* و مفتوح و فتحه گراناری  
 و سکون ترجمه بجای زاهد و متقی \* و سنا را \* بمعنی زرگر \* و نکسا \*  
 بمعنی بر آمد و علی هند القیاس چار دندارند فرقه دوم \* بازار را \* بازار \*  
 \* و بجار \* و باد زن را \* پنکها \* با فتحه پاکر خیزت و تشدید کم دماغی  
 با همت باند یکی شده و اقبال و پدر را \* و گویند و ممول اینها نیست \*  
 که پس وقت و صبح سلام بر پدر بکند و یا وقت خطاب تنظیم او  
 ماموظ دارد بلکه وقت حرف زدن پسربا پدر جهان بر بیگانگان ظاهر شود  
 که مخاطب از نوکران کم رتبه این کس است و دیوار را \* کند \*  
 گویند کنده یا کم دماغی مفتوح و نفاست ساکن و دولت مفتوح با همت  
 باند یکی شده بمعنی دیوار باشد این الفاظ همه در استعمال کسانی  
 است که اصل آنها از بلاد پنجاب است یعنی لاهور و امن آباد و کالانور  
 و پتیا له و سودا و بر سر در و اورنگ آباد و سیال کوت  
 و وزیر آباد و هیت پوری سیکره و سلطان پور و میان و

در ایون و کمود و کادی و ماهیان و مملو و ال و کپو و نخله علی الخصوص  
 دلالان حرد پارچه که دلال را \* دلال \* می تشدید شکر کشی کنند  
 و دستار را \* پاک \* پاک می طیت مفتوح و ماگر اسازی شده و حواس  
 و هرگاه ماکسی به جنگید و سار خود را از سر برداشته دله بعل  
 گیرد و صدای نظام مثل ستم و سیدگان بلند کند و بر عزم  
 خود طرف ثانی را نیز سار و داند که از من تذیر ضابط ما  
 این کس را داند یسه در خاطر به احوال بدش یکی اینکه در دلش  
 خواهد که سنت که هرگاه این بیجا شرم از سر بره کردن خود کرد محالست  
 که حرمت من فحوظ خاطرش باشد پس است که بعد ساهی  
 دست بد ستار من هم خواهد رساند دوم اینکه ایتم ما جو می گنه باشد  
 که اگر ما را از یان صدای صاحب نظام شنیدد فرا هم شوند و ثانی  
 از دست شان مشکل است اگر خواسته باشیم که خاموش و سرنگرمان  
 اسناد به دست هم دست درازی خواهد گرد و اگر یک دوم و در  
 را بر هم سر خود را شکسته پیش خاکم خواهد رفت پس هرگاه  
 این دو دوسه عزل را د طبع او شده باشد سوای شمر و عد و گناه  
 پیش ما مردم فروغ نمی تواند کرد و در شرفای شاه جهان آما  
 ظاهر کند که ما را ان محل چها وقت صبح پسران خود را از راه  
 نصیحت می گوید که شما ما هر کسی که خواهد سحما گید انکس ما دلال

چهارا سبت و درست خوابید بود که آنہا بد بآستند و روز مرہ  
 این فرقہ ہم در ہندی کلمہ از روز مرہ اہل خراسان در فارسی  
 نیست \* چنیال \* نام دلالی از شاہ جہان آباد فیض آباد وارد شدہ  
 بود فردای روز در دود خود برای دیدن خوشحال رائی نام جوہری  
 می آید طرف ثانی لیاقت اینمزد کہ را کہ دلال پسری پیش  
 نہ بودہ است دیدہ تو اضع طعام از قہقہہ حلو و لچمی کرد و  
 وقت رخصت چهار فلوس برای سبر بازار داد بعد چند روز  
 کہ باز وارد شاہ جہان آباد شد یاران محلہ برو جمع شدہ پرسیدند  
 کہ خوشحال رائی جوہری را ہم دیدہ بودند معلوم نیست  
 چہ حال دارد یک ناگاہ گردن را بلند کردہ ہر سر سخن آمد کہ

کھسالی جوہری کی پیسجی یادین ایسی بنی کہ ایسی کسی کے  
 نہ بنی اود و دہی و دہی ہر خیریل و ج خیریل دی سناری دی  
 ہت و ہری کے اندر بھی کنوا کنوی کے منہ او پرو دالکر اہور شخصی  
 بھی ایسا کہ ایسا کوئی بھی نہ ہو گا بھی دیکھتی ہی باگ باگ ہو گیا  
 ہو روسی گہری چھی پیسی آدمی کو دئی کہ چنیال کی واسطی  
 ہنر بیان ہو رہن ہو گ تو جا کی لاؤ ہو داسکی آوتے  
 آوتے تا کرد ہیلی کی گاجران ہو د ہیلی کا جتا گر لیکہ دیا کہ جب لک  
 وہ آوتار ہی اوسکی آوتے تو رسی منہ تو چھتا لورب چنگا

چو کری تاں ادسی ہی تو عراعرم اچھاں ہو رکھو ریاں ہو رموں  
 بھوگ دہیر سالادگی مسری آگی رکھ داسی کھاکی کرولی کرکی  
 کہا کہ میں ہر خانہ ہوں سبکی بخاری ڈی مارہ سسی کہسی میں سسی کہہ  
 کی دئی کہ اس دا پکھ بخاری لکی مہر و ح دال دی خاما  
 مشر ح عمارت مدکور ایست کہ از جو شمال را ہی قاعدہ  
 بر جسم جو شمالی کہت دار راہ بیعلی حد اتر سسی را نامکم  
 دماعی ماہمت ملدی یکی شد مسموم و شجاع را نامطوت  
 و حکمت را نامادحق مدل کرد و ادیص آمادہ پھج آمادہ سر آورد  
 و این راں اکثر خانہاں و عوام شہر است لیکن دالان الفدا  
 مایادحق یکی مدل کہد شہ قاعدہ اماکہ \* دودہی \* مادال ثقیل  
 مصنوع و ساگون \* رازت و دال ثقیل ماہمت ملدی یکی شد  
 مایادحق مافی راں اس مردم معنی آسانہ و دم روار دماشد  
 \* چہر مل \* عوض کہہ راں است کہ در پورہ و دیگر ملاد حویہ  
 رواج دارد \* و دج \* مایادحق ماسور و چارہ ساری مشد و معنی  
 در میان ماسد \* دہت \* ماہمت ملدی معنوج و تار ثقیل مشد و معنی  
 دکان \* ہرا \* مایادحق ماسور و دہمت ملدی ساکن و راز ثقیل  
 و اقبال صحن خاہ ماسد \* اندر \* معنی در میان \* کو اہر \* تشدید ہرہ  
 ماسور و رازت مد چاہ \* اوپر \* تشدید ہاکی طہیت معنی

بر که ترجمه علی باشد در فارسی \* و د ا \* با د ز ا ر ت منفوح و د ا ل  
 ثقیل شد و ا قبال بمعنی کلان \* لکه ا \* به شد پد کم دماغی و رای  
 ثقیل بمعنی خوب کلان \* هور \* با همت بلند مضموم و د ز ا ر ت  
 دوستی ساکن و ریاست بمعنی دیگر \* و شخی \* با شجاعت  
 همان شخی با سطوت \* چهی \* با چار دساز ی با همت بلند یکی  
 شد و یاد حق یکی بمعنی شش \* لاد \* بمعنی بیار \* تا کر \* بمعنی تالی انتهای  
 \* گاهران \* بمعنی زر د که \* چتا \* با چار دساز ی مکرر و تالی ثقیل شد و  
 و ا قبال بمعنی سقید \* لگ \* نیز بمعنی تالی انتهای همچین \* ثوری \*  
 هم با تر خیم و د ز ا ر ت دوستی در ا ثقیل و یاد حق باقی برای انتهای  
 وقت و مکان \* وجه تسمیه \* با جو انردی با همت بلند یکی کشته و ا قبال  
 و شکر کشی و د ز ا ر ت دوستی بایه بمعنی که با طعام ناست تا بکنید  
 یا با خور دنی با از قسم فوا که و بقول دغای بریان شال شخود و غیره و ما شتا  
 بکنید \* جنگ \* بمعنی خوب و بنده و نواز در اصطلاح شان \* تان \* بمعنی تونده تو که  
 ترجمه است باشد بلکه توی هندی که در عبارت فارسی متقابل آن  
 خود و کم دماغی که سو را باشد صلا من خود میروم کسی برو دیانرو  
 و باین که میروم دیگری برو دیانرو و ظاهراً است که ترجمه عبارت مذکور  
 به هندی غیر از این نیست \* که بین تو جات هون کوئی جای یا بجای \* غر ما غرم \*  
 بمعنی گرما گرم \* دهر سا \* بمعنی مانند انبار \* آگی \* با اقبال منفوح و گران باری میشود



و گیسو را ماد حق یکی معنی بستن \* در کپه دیا \* ما ریاست مفتوح \* کم دماعی  
 حاکم منته \* ماهیت بلند و دولت گیسو و دولت و احوال معنی چند  
 \* و کرلی \* ما کم دماعی مفتوح و ریاست مسموم و وزارت نور  
 و شکر کشی گیسو و یاد حق باقی معنی آب آرد پس بیرون  
 کردن \* دهن \* ماهیت بلند مسموم و لغات مشهور است در اسل  
 ماهیت بلند مانع است یکی شده رای ثقیل معنی \* باشد که هندی اب  
 گوید \* که \* که \* ما کم دماعی مفتوح و دال ثقیل مشدد و منجر  
 ماهیت بلند \* که \* در \* هندی بدل بهت بلند معنی بر آورده یعنی  
 ارکیه بر آورده \* طایفه این است که بهت بلند در فارسی  
 بعد فعل ماضی برای استمرار می آمد مانند این عبارات که سلاطین  
 دارا حشم جبه بر آستانش نهاده اند یعنی ارید و شعور چنین  
 کرده اند و آید هم تارید \* اند چس خواهد کرد یا برای طایفه عبارت  
 مانند آید مثل اینکه بهت اشرفی ارکیه بر آورده پس بشید  
 \* و \* ماد دولت و احوال قایم متهم گاماسته که علامت اصوات در  
 زبان هندی است \* و دی \* معنی کی مثل اینکه \* طایفه کایتا \* و  
 طایفه کی ماتی \* و پیا \* طایفه کایتا \* و طایفه کی ماتی \* گوید \* و دی \*  
 \* و آلهی \* مایا حق یکی قایم مقام \* ت \* باشد معنی مهین و آلهی \*  
 بلحاظ دلائل در اصل \* طایفه \* باشد معنی رفتن گمانست آن با جواری

مفتوح و اقبال و نفاست غنه و را ثقیل و اقبال باشد و اینها  
 \* زنگار \* را \* زنگال \* و جنگال \* و زنگار \* هم گویند در هر سه صورت  
 حرف اول جوان مردی باشد یا زرد ریزی بانوی یکی شده  
 و لفظ مذکور که در اصل بروزن اسباب است بروزن چهار  
 گرد و دو \* شنکرت \* را که نیز همیروزن دارد شنکرت  
 با شباعت مکسور با نفاست یکی شده و گرانباری  
 عاکن و ریاست مفتوح و فوت ساکن بروزن مسطر ادا  
 سازند پس با تابع تلفظ این فرقه حروف زبان هندی  
 هشتاد و هشت باشد هر چند اینها پنجابی الاصل اند و قول  
 شان غیر معتبر لیکن چون بعضی ناخواندنی شهر هم این الفاظ را  
 از اینها شنیده به همین حروف و حرکات مستعمل کنند و دیگر اردوی  
 شان درست باشد داخل اردوی توان کرد بخلاف الفاظی  
 که در نقل چنانچه مذکور شد و منکر این مرد و لفظ یعنی \* زنگار \* بروزن  
 چهار \* و شنکرت \* بروزن مسطر با وصف درستی اردو  
 شاه جهان آباد را ندیده است و لا دت یکطرف زیرا که در شهر  
 دیگر از صحبت والدین و دیگر با سندگان شهر لهجه زبان  
 اردو یاد گرفتن سهل است لیکن بعضی الفاظ و بازیچهها  
 خصوصیت بتو که شخص در آن شهر دارد مثل \* چند دل گد اگر بول \*

بکسر چاره ساری و اما آن نفاست ساکن و دال ثقیل  
 مضموم و وزارت دوستی و شکر کشی ساکن و گراناری مفتوح  
 و دولت مفتوح و اقبال و گراناری مفتوح و ریاست ساکن و بخشش  
 و وزارت دوستی و شکر کشی نام ماریچه دیگر \* کا تته کتهول  
 یا سائی بهج بهیرے میرا ناو \* ماکم و ماغی و اقبال مفتوح و تار ثقیل  
 باهمت بلند یکی شده و در آخر دکم و ماغی مفتوح و تار ثقیل باهمت بلند  
 منته گشته مفتوح و وزارت مفتوح شده و شکر کشی ساکن  
 \* مانسلی \* معنی پاره ی کران را اکثر آریسان می نوازند \* و بهنیری \*  
 یا بخشش و باهمت بلند و ثناست یکی شده و مفتوح و بخشش باهمت بلند  
 یکی گشته مکسور و یاد حق ماقی و ریاست مکسور و یاد حق باقی اسم  
 خاور کوچک پر دار \* ناو \* بهمنی نام دیگر \* کالی بیلی و لوه کالی \*  
 سیاه بندی \* بلی \* چیر رود \* و دلو \* بادال ثقیل مکسور  
 شکر کشی مضموم و وزارت دوستی بهمنی خط مستقیم که بر دیوار را  
 یا چیز دیگر تقلم یا انگشت یا غیر آن کشند دیگر \* چدر چبهول \* با چاره سازی  
 مفتوح و دولت متدد و مفتوح و ریاست ساکن و چاره سازی مکسور  
 باهمت بلند یکی شده و باکی طینت مفتوح و وزارت مفتوح شده  
 و شکر کشی ساکن این باریچه در هند و سنان از ولایت آمده  
 است لیکن نام فارسی دیگر است \* دیگر \* گهور که چنده سی چوپی لندی \*

با گرانباری مضموم با بهمت بلند یکی شده و وزارت دوستی  
 و ریاست و گرانباری مضموم با بهمت بلند یکی گشته و نفاست  
 ساکن و دال ثقیل مکر و یاد حق یکی \* چو بهی \* بمعنی موشان \* و لندی \*  
 بضبه شکر کشی و اعلان نفاست ساکن و دال ثقیل و یاد حق  
 یکی بمعنی دم بریده دیگر \* موگ \* چنان دگه و بی دو \* باز پیچ جوانان  
 با اطفال صغیر است \* موگ \* بمعنی کشتی \* و چنا \* بمعنی نخود  
 \* و دگه و بی دو \* با دال ثقیل مفتوح و گرانباری ساکن و دال  
 ثقیل مضموم و وزارت دوستی و بهره مکر و یاد حق باقی  
 و دال ثقیل و وزارت دوستی دیگر \* جهان چهل \* اینهم  
 از ولایت رسیده است در فاسی انگشت تری بازی ناسند در شهرهای  
 دیگر هم مروج است برای اینکه اکثر نو جوانان لولی پرست برای  
 مساس مخفی این مشغله پیش می کنند لکن اطفال این  
 جوانان از شاه جهان آباد است اگر کدام پور بی الاصل هم می  
 داند یقین است که از نهای یاد گرفته است دیگر بازیچه ها نیز جای  
 دیگر رسیده است چرا که بزرگان مردم خوش نشین یا از شاه جهان آباد  
 یا از ولایت یا از حضرت کشمیر آمده اند در هر سه صورت  
 اردو و اصحیح می دانند مگر از بعضی چیزهایی خبر اند در اولاد  
 شاه جهان آبادیان جای قائل نیست آدمیم بر سر اولاد مقل

مغل یاد حتره مند و ستانی خواهد گرفت یا کنیز کسی را در خانه  
 خواهد گذاشت و سکن هم در اسنان خود خواهد گزید و درین صورت  
 هرگاه پسر متولد خواهد شد دایه هم از قوم مغل یا سید نخواهد بود  
 پس وقتی که زبان او خواهد کرد دایه را \* انا \* و مادر را \* ما جان \* و خوا  
 را \* با جی صاحب \* یا با جی جان \* یا آبا جان \* خواهد گفت به همین طریق  
 رفته رفته زبان را بیاد خواهد کرد و خواهر محمد لیث کشمیر می  
 هم محبوبه است که دختر پیر محمد متیم که ز نش با شنده دهلوی  
 است بگیرد و پسر می که از آن دختر بوجود آید و جاهت او محل شهر  
 نباشد و همچنین حال اردو صباحت کشمیر با سو اد هند یکجا شده  
 و طرفه رنگی پیدا کرده است که خدا در امان خود نگهدارد حسن  
 ز انگلو دختر آن چه فتنها که بر پانخی کند \* ز انگلو \* باز در ریزی  
 و اقبال و نفاست غن و گران باری و شکر کشی مشغولیم  
 و وزارت نور پوری و دختری را گویند که پدرش کشمیر  
 زاد و مادرش دهلوی زاد باشد با اسمیه این چیز را پوری نمی دانند  
 و این جماعت با و صفت تو که در پور ب پوری نیستند با آنکه  
 \* آنکس مجول \* در لکهنو بسیار رواج دارد لیکن پوریان هنوز  
 آنکس مجول را آنکس مجونا گویند \* آنکس میچنا \* را که در شاه جهان آباد  
 و لکهنو بمسئله چشم پوشیدن است آنکس مو چنامی فرمایند

بالجماعه و لالان شاه جهان آباد با این همه خرابی در هندوستان  
 از هندوان شهرهای دیگر بلکه از مسلمانان هم فصیح تر اند  
 از لهجه شان بود و باش شاه جهان آباد ترا در شش می نمایند  
 و مطلب ازین طول مقال این بوده است که محاوره اردو عبارت از  
 گویشی اهل اسلام است لیکن درین صفت هم اختلاف  
 بسیار است تمام شهر را فصیح نمی توان گفت اما اینقدر  
 هست که بازاریان انجا قاطبه در حرف زدن به از اعزده و شرفای  
 بلاد دیگر اند و نیز هر کس که دوکان فصاحت در شاه جهان آباد  
 گرم کرده است پوشیده نیست که ساکنان مغلیه  
 که محله بزرگ شاه جهان آباد است روزمره اردو را بار و زمره  
 پنجاب مزوج ساخته حرف می زنند چنانچه پنجاب را بعضی  
 بروزن چهار بر زبان دارند و نفاست را در پاکی طینث غایب  
 کنند بنوعیکه از حرف مستح با نفاست شود \* دلاهور \* رالهور \* و قطعه \* را  
 بکسر قدرت قطعه هر چند در لغت صحیح لیکن خالف اردو  
 است و همچنین قبل ازین را قبل بکسر قدرت و بعضی  
 مانند هندوان پنجاب در جمیع الفاظ که جزو آن قدرت  
 است بجای آن کم و ماغی بر زبان آورند قبله \* را کبابه \* و قطعه \* را  
 کطعه \* و لنگه \* بجای طی کردن را هاشم کشی مفتوح و نفاست

ساکن و گرانساری مفتوح با همست بلند یکی شده و نفاست  
 مفتوح ماقبل اقبال \* دادسا \* بجای دیساک بنارس سی چنان گویند  
 \* و جوسکا \* باجو پردی و وزارت دوستی و گران ساری و اقبال بجای  
 لایق و کافی \* سیری جوسکا \* یعنی سیری لایق \* دیاربان \* بجای گیرار  
 بمعنی یار دد \* دیالیس \* که بمعنی چهل و دد باشد مکرر بخیش  
 و دد و دما \* ازال \* و وزارت دوستی و نفاست و اقبال  
 بجای دونا که ماد دولت مفتوح و وزارت ساکن مستعمل  
 زبان دانان اردو است استعمال کنه \* دار آئین \* باقبال  
 مفتوح و ریاست مفتوح ماقبل اقبال و هر دو یکو دد یا دحق یا قی  
 و نفاست غنه بمعنی سزای فروش بجای کنجرا \* و چسپ جامه  
 که بمعنی پنهان شدن زبان اردو است بضمه چاره ساری  
 \* و مطابق \* را مطابق شمره شکر کشی ملکه اکثر بجای فتحه صند  
 در استعمال شان باشد \* و جانور \* را که اکثر صاحبان جانور  
 بغیر اقبال هم گویند \* حاور \* و سخنان را که در اردو \* باتین \* بایاد  
 حق یکی و نفاست غنه استعمال کنند ماتان و بجای \* سنی \*  
 \* سبهوننی \* تاواران \* بجای تلوارین بمعنی شمر شیراو \* گلیان \*  
 بجای لگائین \* و تھیان \* بمعنی تھین بمعنی بودند لیکن مونث نرثا زبان  
 نشسته بودند ترجمه اش بزبان اردو این است که \* عورتین بیتی تھین

\* اهل سبلورد \* ورتان بیغنی تھیان \* می گویند و بجای \* میری تنین \*  
 \* و تیری تنین \* و هماری تنین \* و تمهاری تنین \* و ادسکی تنین \*  
 \* و اسکی تنین \* و انکی تنین \* و ادنکی تنین \* و آپکی تنین \* که زبان  
 اردو است و فصیحان بجای آن \* جمعی \* و تجهی \* و همین \*  
 \* و تمهین \* و امسی \* و ادوسی \* و انهین \* و ادنهی \* و آپکو \*  
 گویند \* جمه تنین \* و تجمه تنین \* و هم تنین \* و تم تنین \*  
 \* و اس تنین \* و ادس تنین \* و ان تنین \* و ادن تنین \*  
 \* و آپ تنین \* و بجای \* میری طرف \* و تیری طرف \*  
 \* و هماری طرف \* و تمهاری طرف \* و ادنکی طرف \*  
 و انکی طرف \* و اسکی طرف \* و ادسکی \* و آپکی طرف \* جمه طرف \*  
 \* و تجمه طرف \* و هم طرف \* و تم طرف \* و ادن طرف \*  
 و ان طرف \* و ادس طرف \* و اس طرف \* و آپ طرف \*  
 گویند و سوای این هر جا که موقع کی باشد که علامت اضافت است  
 حرف آن نمایند \* مانند پورب طرف \* و دلی طرف \* که اهل  
 اردو \* پورب کی طرف \* و دلی کی طرف \* گویند و مانند  
 هندو \* چاچا \* برادر خرد پدر \* و تایا \* برادر کلان پدر را گویند  
 \* و هر گس \* بجای هرگز \* و ملک \* بجای نامعنی تک که  
 برای انتها باشد \* و بندها هوا \* باعلان نون بمعنی بسته شده در تلفظ



ایشان مانند صاحبان شهر قدیم که در پراما شهر مشهور  
است \* ادهر \* را که معنی این طرف مشهور است \* ایدهر \*  
\* و کدهر \* را کیدهر \* و ادهر \* را ادهر \* و اعلان در ارت گویند  
\* و دهر \* را درون بیام معنی متوقف \* و پرتها \* نامه باکی طیبیت  
و فتح ریاست کای پرتها که قسمی است از مان در هند \* و اور \*  
مادر ارت دوستان معنی طرف \* و هیچک \* کای هیچک  
معنی حیران \* و میره \* درون شیر مانون غه کای تهر که معنی  
مادران است \* و نکون \* کای ناس که معنی را باشد \* و خانی \* را  
کای خایو الای رفتی و این لفظ را باشد گان شهر نوهم از  
خدمت ایشان استناد کرده اند \* و فرماتیا هی \* و خاتیا هی \*  
و کختیا هی \* کای می فرماید و میرود و میگوید از زبان همین  
مردگان فیض رسان کوشش در ساسان است  
ملکه در سه جمیع صیغه های مسارع حال در هند می همین آدت  
می آرد از رایکه را اقم در س هر اد و الی مرحوم معذور دارد  
و از لحاظت شده بود از که آرد و فسادت و باعث حباب  
بیمار میراد صاحب غایه الرحمة میراد خان خانان مظهر تخلص  
گوش را اقم را مقروح داشت دل نازیده مستعد تدبیر شده  
که چرا از دیدار مراد صاحب خود را ایبه محروم می پسندی

و مرا از لذات جادو دانی و عذوبت روحانی که در کلام معجز  
نظام آنحضرت است باز میداری چار و ناچار خط را تراش  
داده و جامه ملال و ناگه پوشتیده و سیار سرخ باند منوهر سحر  
گذاشتم دیگر لباس هم ازین قبیل و از سلاح آنچه با خود گرفتم  
کتار بستار خوبی بگم زده بودم باین هیأت بسواری قبل  
روانه خدمت سراپا افادت ایشان نمودم چون بالای بام  
که کیول رام بانیه متصل مسجد جامع ساخته پیشکش مرزا صاحب  
کرده بود و برآدم دیدم که جناب معزی الیه با پیراهن و کلاه سفید  
و دو پشته ناسپهالی رنگ بصورت سمو سه بردوش گذاشته  
نشسته اند بکمال ادب سلامی برایشان کردم از فرط عنایت  
و کثرت مکارم اخلاق که شیوه ستوده بزرگان خدا پرست  
است بجواب سلام ملتفت شده برخاستند و شرف این  
بی لیاقت را در کنار گرفته پهلوی خود جا دادند عرض کردم که ابتدای  
سن عباسی تا اوایل ریعان او را و اوایل ریعان سے الی الان  
اشتیاق مالایطاق تقبیل عتبہ عالیہ نہ بجدی تھا کہ سنا کہ تحریر و تقریر  
میں منظم ہو سکی لہذا بی واسطہ و وسیلہ حاضر ہوا ہوں  
ارشاد شد کہ اپنی تکون بھی بد و طفلی سے تمہیں سی اشخاص کی  
ساتھ موانست اور مجاہدست رہا کی ہی و در محالہ دیگر

کہ اولاد کشمیر مان بہ ستر می باشد و صحت شاہ جہان آمادیاں  
 وسیع نصیب شان مگردید و ظاہر کردن بون عہ بسیار روح  
 دارد و در مساف و مساف الیہ کور مادہ کسد کاو بیجا یعنی  
 در اردو سوای مساف الیہ شدن صمیر مکلم و حاضرہ کاہ ماکم دماغی  
 و اقبال در دکر مد کر و وکی ماکم دماغی و یاد حق باقی رڈ کر موت  
 و اسطہ ساریدہ ماسد ہرا بیتا و در ہرا بیتا و در امی سمیر غایب  
 کا دکی و ضرور تراست چہا چہ و ادسکا بیتا و ادراوسکی پیتی  
 گوید و چہا چہ رید کا بیتا و و عمر دکی پیتی و کشامہ  
 بی فردہ ان شان کای کا دکی و کوہ ماکم دماغی و در ارت  
 دوستی استعمال کسد ہر حال درین مقام خود را طلی در میان  
 مساف و مساف الیہ ضرور است اس صاحبان دل مچلی کہ اول  
 را طہ ہستنی باشد میر ہمیں لفظ را نکار برید شاہا این بیان  
 است کلام سر را الطیف ملی پسر کاظم و دیو اگر کہ ووری  
 می گفت کہ کبکی گہر ہیں ایک پیتی ہونی ہی تو اسکو ماری  
 فکر کی بید ہیں آتی محکو تو تن پیتی ہیں کیا کردن پار پھر رات  
 مارے اندیشی کی شیخ عہ کی گلستان پڑا کرتا ہوں  
 بھلا صاحبو حکو تن پیتیاں ہوں وہ گلستان پڑہ کی حی بہ بھلاوی  
 نو کیا کرے گلستان ماٹاں بون اردو ماحش سرمی آمد و مراد

کردن را باین معنی که فلانی از من پیش فلانی فریاد برد  
 فریاد کهمانی میگفت یعنی \* فلانی نمی نواب صاحب کی پاس  
میری فریاد کهمانی \* و لفظ فلانی را هم باین معنی باقی می گفت بخلاف  
 اهل اردو زیرا که این صاحبان بجای مذکر یاد حق یکی و در ذکر  
 مونث یاد حق باقی آرنده مثلا \* فلانی شخص نمی همین هست عاجز  
کیا هستی \* یا فلانی \* روندی نمی بر او دهم مجاها هستی \* و بجای  
 \* کرد و نگا \* که ترجمه خواهم کرد باشد \* چاهتا هون کرنا ادر \* چاهو نگا کرنا  
 در استعمال این قوم باشد \* مت \* بجای نه که حرف  
نفی است بیشتر بر زبان دارند مانند این عبارت \* اس کام کو  
مت کرنا چاهستی \* و بجای میوانی \* میوانی بزیادتی یاد حق بعد  
اقبال \* و پنچما \* که فعل ماضی و ترجمه رسید بزبان هندی  
 است \* پونچما \* گویند صحت لفظ مذکور بضم پاک طینت بانفاست  
 یکی شده دو بهمت بلند ساکن و چاره سازی و اقبال باشد و در  
 او زمره فرزندان اهل خطه بضم پاک طینت و وزارت دوستی  
 و نفاسیت غنه و چاره سازی با بهمت بلند یکی گشته و اقبال  
 باشد الحاصل درین مقام بجای فعل ماضی استعمال مصدر هم  
 حادث ایشان باشد مانند \* پانچ روپئی انسی لینا چاهستی \*  
 بجای پانچ روپئی انسی لینا چاهستی \* یاد و روپیه آنکو دینا چاهستی \*

کای دور دینی اگوید یا چاهی \* و فهمیدن کای سفید  
 در فارسی \* سجده کای سادو سدی لفظ اس جماعت است  
ماده اسک شهاشمار فلان شاعر فهمیده اند یعنی مشهور اند  
 یا ایکه \* اگر مراد فعل کای عرف کونی سجده تو میس پرهون \*  
 و در محله که سادات مارهه سکس گره که حد استده اند  
 و تاج قابلیت شهنار هم در سایده اند همیشه مایه سر  
 اردو مارل می باشد که \* را که ماکم دماغی و در ارت دوستی که ترجم  
راو لب است که رای افا ؛ مفعولت می آمد ماده کوه در اس عبارت  
 که \* میں اسکو مارا \* یعنی من اردو م کو بر وری هو  
 و با و رارت نور استعمال کسبیر سوز مروم هم سر و رت کورا  
 ردیست سرلی ساحه با و رارت نور و راداد و دلیل برین که  
 ماعتقادش لفظ مد کو رچس بوده است این است که در  
 سرعنی اردو مارل مد کورا این لفظ را معنی کما است آورده است  
 کردن آن معهود لفظ مد کورا معلوم چنان می شود که با و رارت  
 نور ران قدماء شهر باشد مادر و بر دو صورت صحیح باشد  
 لیکن چون ستر با و رارت دوستی ارا اهل اردو و  
 با و رارت نور و سر و مان سماعت می رسد با و رارت  
 و در داخل اردو می دان کرد و این هم دیس خاک شاه جهان آباد

است که نفاست غنه را ازین لفظ جدا کرده اند و آلا بزرگان  
 ایشان که در وطن بوجود آمده اند کو را کون میگویند مانند این  
 عبارت که \* اس چھو کری کون مینے کتران کہا کہ مجھے سون نہ بولا کہ  
 دو نو تانگان مان سر کر دو نگا اب تون اپر سے آد ہر بدنامی نہیں  
 آئی کہیں بار ہی ماہمین بد نام نکرنا و \* یو \* با یاد حق مضموم  
 وزارت دوستی بخای بھہ کہ تر جسمہ پین باشد در کلام  
 می آرند ہمچنین در بعضی محکات کہ اکثر صاحبان از شہرهای  
 قریب بہ دارالحکومت آمدہ تشریف در شہر داشتہ اند  
 و عضو تاسل را جنبش دادند و محبت یافتہ اند فرزند ان ایشان  
 بالفاظ غریب و عجیب متکلم می شوند چنانچہ در محله افغانان با وجود  
 درسی اردو لفظی چند کہ سیراث پدر و مادر ہر متکلم است رواج  
 دارد مثل \* بیازا کہ در ہندوستان باکی طینت مکرور مستحب یا بمعنی  
 مرغوب و دلچسپ باشد و در اصطلاح افغانہ بکسر ہاکی طینت و اعلاں  
 یاد حق عاشق را گویند و \* یش \* کہ در فارسی بمعنی زیادہ  
 است بمعنی خوب استعمال کنند و \* جدا \* بمعنی \* رندی \*  
 \* مرا \* بجای \* موا \* دکھتیا \* بجای چار پائی \* و آگی \* بجای آگ  
 \* و بھنگی \* بجای حال خور ہمچنین سکنہ محکات دیگر کہ بعضی  
 از صحبت والدین زبان یادداشتہ و بعضی زبان فرید آباد و بعضی زبان

رهنماک و بعضی را بن سوئی بت و بعضی را بن میر قصبه یادگر و بن بار و مره  
 اردو و دم بوده اند بعد از آنکه گفتگوی آنها شبیه سخاواری است  
 که چهار دانش چهار است و مافی تماشش صورت خراب شده  
 یا بعضش آه و بعضش سنگ و لاشه دیگر اینکه چون برای تماشش  
 معاشش شهرهای دیگر رفته خود را شاه جهان آبادی قرار دهند  
 و اهلی آن مایه و الفاظ ایشان را سه مایه اردو دانی خود دانسته هم  
 شهریان خود را که صحبت این مسلمانان بد سامران دهمی  
 میدادند و هفتان بعد از بد و لاشه عاقلی که از ایشان بشود در مجلس  
 هند و سنان رایان صرف کنند یاد در قایم شعر نگارند اگر کسی  
 در اردو و دستی نعره رساند که این لفظ لفظ اردو نیست چهار را  
 سه ح و چشمان را پهن بود و گویند که از اردو دانیان همین  
 گوش رد داشته است فاما میر صاحب و فاما شیخ صاحب  
 که ماسند شاه جهان آباد بودند و تا مرد و فصیح تری از ایشان  
 از دار الحکومت درین شهر رسیده است این لفظ را در زبان  
 داشتند تنها همین بی چارگان و عرای توطن و شاه جهان آباد  
 کار و اند دیکران هم در میان مالیک و لیا سنده بعضی پنجابیان  
 که برای مرد حق احساس نکاد کاهی اردو و ریاسه پال کوک یا شهر  
 دیگر دار شاه جهان آودمی شود و ریاسه از سه چهار ماه

نهایت شش ماه سناونت نمی ورزند هر وقت که بوطن می روند  
 هم شهریان خود را پنجابی و خود را شاه جهان آبادی دانسته زبان  
 انهامی گیرند و عیب شان می کنند و بجم اینکه \* مصرع \*  
 \* خرس در کوه بوعلی سینا است \* در مجالس نشسته  
 می گویند که در شاه جهان آباد کسی این لباس را نمی پوشد و این  
 لفظ را هم احدی بر زبان ندارد و همچنین بوی بیان با اینکه بعضی  
 صاحبان ازین فرقه که در وقت مرزا خف خان مرحوم در شاه جهان آباد  
 بوده اند گاهی یک ماه و گاهی دو ماه و گاهی شش ماه هم درین  
 شهر قیام داشته اند و بیشتر در اطراف که عبارت از مترا  
 و دیک و دیگر شهرهای برج و میوات باشد سر برده اند و مدت العمر  
 در لکنو یا ال آباد یا سندیله یا مانک پور و ازین قبیل شهر یا قصبه  
 دیگر از بلاد پورب شب را روز کرده اند حالا که در لکنو  
 دو چار می شوند همین می گویند که درین ملک قدر ما مردم را کسی  
 نمی داند و باشندگان اینجا سخت پیرحم و بی مروت هستند  
 بخلاف باشندگان شاه جهان آباد با سیرالمومنین علیه السلام  
 که ما مردتی که در شهر خود دیده ایم جائی دیگر ندیده ایم  
 نمی دانیم که جناب اقدس الهی ما را بکدام گناه از شهر ما بر آورده  
 در پورب که نه زبان کسی در اینجا درست است نه گفتگوی



کسی مانده گشتگوی ایشان شهر شهر و کوچه کوچه می دادند  
و قتیکه پنجاهان و پوریا همی قدر مدت قیام سنا جهان آمادی  
شده مال بسته راه پرده مرقد اول که اگر گردش ولکی ولادت شان  
در دهللی اتفاق افتاده به تعبیر کرده اند که موجوده مالیه وجود را  
اردودان مشهور بکشد گویند \* مادر ارت دوستی \* یا بچه \*  
نقشه یاد حق هر دو \* سی \* به کسره \* یاد حق که ترجمه این  
باشد به تلفظ در آریه اراهل پور بصره اند خلاصه اینکه  
طالب کمال بداند که الفاظ مذکور در بعضی که با و رارت بود و یو و به  
نقشه یاد حق را با ساکمان بعضی شهرهای تریب دار الحکومت  
است چون فریدان شان اردو مادر همی الفاظ گوش داشته اند  
ماد صفت متولد شدن در شاه جهان آباد و در لفظ اردو و لفظ  
وطن و اندین کردند چون قرآن مادر اردو دار الحکومت باعث مرصحت  
اردوی باشد کان آگاهی تواند شد در حاشیه شاه جهان آبادیان  
هم حکم دهقان دارند از اینکانات باشد که فصاحت در دهللی  
هم نسبت هر کس نیست منحصر است در اشخاص معدوده  
هر چه نامتخان را قسم حروف رسیده است بایدست که هیچ  
محلله خالی از فصیحی نیست در بعضی حاد و فصیح و در بعضی حاد  
و در بعضی خا چهار و همچنین شاید که کدام محلله خالی از آدم فصیح  
نرم باشد لیکن بیشتر چنین است پس حکم را کثرت است

بر اقل اما سکانی که در آن مجمع فصاحت قلعه مبارک باد سباهی  
 است و دو محله دیگر یکی بنگله سید فیروز که از خانه سیرزاکم  
 مرثیه خوان متوفی تاجویلی اسمعیل خان صفدر جنگلی و از آنجا  
 تاجویلی ملکه آفاق حضرت ملکه زمانیه بنت فرخ سیر بادشاه یک  
 ضایع محسوب است بلکه نزد بعضی کابلی دروازه و بیرون آن نیز تاتکیه  
 شاه خدایار و این طرف از حویلی نواب <sup>نور</sup> شبر جنگ مرحوم  
 و چون نواب سعادت خان بهادر بران الملک جنت آرامگاه تا  
 پهانگ حبش خان داخل آن باشد لیکن قدیمی درین مقام تامل  
 است آنچه شک را در آن گنجایش نیست این است  
 • که تاجویلی ملکه آفاق فصاحت از در و دیوار می بارد و از چتلی قبر تا  
 ترکان دروازه یک طرف و تادهیلی دروازه که بدلی دروازه شهرت  
 دارد یک طرف و تاجوک سعد الله خان طرف دیگر حویلی و بازار نواب  
 اسیر خان مرحوم و سه راهه بیرم خان که به ترابه مشهور است و محله  
 فولاد خان و کوچه چیلها جزو دهلی دروازه است ازین بیان  
 برهوشند از خیبر روشن است که فصاحت اردو موقوف  
 بر تو لکپی در شاه جهان آباد نیست چرا که فصاحت پاک بودن  
 • لفظ از سه چیز است یکی تافروف مثل \* تنران \* که بمعنی گوشت  
 برآمده در فرج زنان باشد یا \* آلبندنا \* بمعنی آب از ظرف کتان

در طرف کو چاک کردن، دم عراست لفظی یعنی استعمال لفظ ناما لوس  
 غیر متعارف ماسد استعمال الفاظ \* دکھنی \* دیگالی \* و کو بهی \* در  
 اردو دری سیر را علی، نفی محشر مقول که خدایش با مررد گشت  
 \* که پانی الیبد لو \* زبان اردو است \* پانی مای لو \*  
 زبان پورب حالا انصاف نماید که که ام یکی فصیح تر است  
 اردو دیگری سیر را قنیل جواب داد که پانی الیبد لو لفظی  
 است که گوش و صیغ و تریف و رشا، همان آبادان آتش است  
 و پانی مای لو سوای اهل پورب کسی می فهمد یا ششما می فهمد  
 پس لطیفه سوح اهل اردو باشد در عبارت اردو آوردن  
 این جهت که عراست دارد در ادباحت ماک کردن است  
 \* و کما و دراه که ارفهم کاعده ماد است \* تذکره \* گوشتن میر  
 اربین دیل باشد زیرا که سکه دهلوی اربین اصطلاح حس اردو  
 در زبان مالارمان شده بعد که یست ترخاری می باشد فیض  
 صحبت اهل پورب است \* الیبد لو هر چند دال ثقیل دارد  
 و سایر حرف اراں بهد الیکان ارسب کثرت استعمال  
 فصیح شد و معنی صفا اندیل لو میر گوید میر رای میروم را  
 رد این سخن بخاطر سید و سکوت و زید سیوم مخالفت  
 قیاس لغوی و آن استعمال لغت سوای قیاس باشد ماسد

کلام بنگالیان مقابل گفتگوی اردو یعنی بنگالیان هر وقت که پنج  
 فیل را یکجا استاده می بینند اگر نراند \* بانج \* تنهی کهری ہی \*  
 بایا دحق باقی ذکر کهری می گویند و اگر ماده ایند \* بانج \* تنهی کهری ہی \*  
 و موافق قیاس لغت اینست که \* بانج \* تنهی کهری ہی \*  
 \* و بانج \* تنهی کهری ہی \* بایا دحق یکی در نر و بایا دحق باقی در ماده  
 و اینجا مخالفت قیاس از دو جهت است یکی آنکه قیاس چنان  
 می خواهند که صیغه مذکر در ذکر فیل نر و صیغه مؤنث در بیان ماده  
 فیل باشد و اینجا عکس آن مذکور است دوم اینکه کهری کهری  
 هر دو صیغه مفرد است و پنج فیل جمع را می خواهد پس موافق  
 قیاس \* بانج \* تنهی کهری ہی \* بایا دحق یکی فصیح باشد در زبان  
 اردو و در زبان بنگالیه خائن آن نیز فصیح بود و ما را کار با گنگوی  
 دارالخلافت است این قدر که مذکور شد بیان فصاحت  
 کلمه بود که آنرا لفظ مفرد با معنی گویند مانند \* چاند \* و سورج \* که به معنی ماده و  
 مهر باشد اکنون بیان کنم فصاحت کلام را یعنی سخن تمام  
 را و آن نیز پاک داشتن کلام از دو چیز بود یکی تافز کلمات  
 و آن عبارت بود از آوردن الفاظی در کلام که متکلم در بیان  
 آن خطا کند یا سرعت مثل کلام دیگر تمام نتواند کرد مانند این دو  
 عبارت \* ادنت کی پیتھه کچھ \* ادنت کی ادنچائی سے ادنچی نہیں ہی

او بہت کمی پتہ کچھ آدست کی دبانچ کی طرح قدرتی اور بھنی ہی ہے ۔  
 \* تم تو تو تو میں میں نہیں کیا کرتے ہو میں تو تمہاری بات تین تین میں بھی  
 نہیں سمجھتا مجھی عیث سہ شد میں دال رکھا ہی ہے دو م تعقیدہ آن  
 لفظی ہے بودہ معوی لفظی مراد از مقدم آوردن الفباطی باشد کہ  
 موخر آمدن آن سزاوار است مثال آن \* آج کر کے فیض آباد کو  
 چنامل ہیرا تہ کے لیکلی لوگ کہتی ہیں کہ گئی ہے اگر چنیل  
 گفہ می شد فصیح می بودہ لوگ کہتی ہیں کہ چنامل ہیرا تہ کے  
 سالیکی کر کے آج فیض آباد کو گئی \* و معنوی مشتمل بودن عبارت  
 است بر تخیل دفعہ غیر مشہور دیگر است کالات مثال آن  
 کل گنا سبز دہنا اور بھی پتہ تھی مجھ کہنی لگی کہ میری طرف  
 دیکھا تو اندھا ہو جا دیگا میں نے کہا کہ میں کالا ناگ ہوں مجھ سے  
 دروہنس کہ کہا کہ دوپتی کا رنگ تو دیکھ کہ طرح اندھا ہو جا دیگا  
 \* بنو کی باتوں بھی مینی کی تاوار سے تھی کی زبانی ہر کچھ کہ نہیں ہیں  
 \* کل داری سے میں نے جان کہ کچھ کہوں اور بات بھول گیا صد فی  
 جائی بھول چوک کی \* معنی عبارت اول اینکه مار از بدن  
 زمرہ کو رمی شود محبوبہ طرف ثانی را مار و دوا پتہ سبز خود را از مرد  
 قرار دادہ معنی عبارت دوم اینکه مینا قومی است از زمان  
 در ملک را جہوتان و بر یک کس نیز اطلاق آن صحیح باشد

شمشیر زدن بسیار زیاده فیل کنایه از کشتن جواهر سنگ  
 پسر سود جمل خات است که بعد فراغ تماشای کشتی فیان بقصد  
 سواری فیل باز زینه گذاشته بود و ضربتی از دست میند خورده هلاک  
 شد و معنی عبارت سیوم اینکه محبوبه منظر شخمس ایستاده  
 بود که سن آرا فراموش کردم تا وقت یاد آمدن طرف ثانی حرکت  
 از جا نکرد چگونه قربان فراموش میمانشوم که تو قیفت معشوقه در رفتن  
 از شیب آن صورت گرفت مالمحمله هر که کلاش ازین عیوب  
 که نافع فصاحت است پاک بود فصیح باشد گو در شاه جهان آباد  
 متولد نگرددیده باشد مگر تصرف کردن او در الفاظ مقبول خاطراتی  
 تواند شد چرا که این زبانه بهم رسانیدن را ولادت متکلم در دهلی  
 و پیدا کردن اعتبار در فصاحتی انجاشه ط است و اینهم چندان  
 استعجاب ندارد که شخصی جای دیگر قدم بجایگاه وجود  
 بند و از صحبت اهل دار الخلافه زبان را یاد بگیرد و در شهر  
 رسیده صاحب اعتبار شود پس بعد حصول این مرتبه بلند اگر  
 ای مجاز محاوره بکند یاد لفظی تصرفی شایسته بکار بردن اب که قبول  
 کنند یا بدعی بنهند و بدعی از پسندیدن آن سر باز زنند  
 بهر حال چنین کس بی تامل از عوام دهلی فصیح تر است  
 آدمیم بر خواص چون ترجیح آنها نیز غیر از ولادت در آن شهر

رو ناست می شود اگر تفسیر فوس در لفظی قول کسد حای نهی  
 نیست و ار ارد و نهها لفاظ ارد و مقسود نیست لہجہ ہم در ان  
 شریک است کہ آن اصالت ارد و ماستہ در ی صورت ہر کہ لفظ  
 و لہجہ ارد و ہر دو درست و اشتہ باشد اسناد کامل است  
 یعنی شاہ جہاں آبادین صحت لہجہ دارد لکن الفاظشان صحیح  
 ماست و بعضی بیرویان الفاظ را در صحت دہلویان درست  
 کردہ اند لہجہ دارد و لہجہ عبارت از آواز متکلم است و دست  
 متکلم دیگر شش زبان ادا گر شاہ جہاں آبادی الفاظ بر روی و پنجابی  
 در عبارت داخل مکنہ محال است کہ لہجہ شہر خود شش اردست ارد  
 و ماستہ شہر دیگر اگر عمر خود را در صحیح ارد و نگذارد  
 از لہجہ اصلی گیر شش ناممکن است مثال ماستہ دہلی  
۱۰ مجاہدین اس مات کی کیا حیر بہاں کون کونہا ہی اور حای میری  
یا کہ کس ایسی نیسی گاد و پتہ اور دور و پنی حاتی رہی  
اور کون کافر پی پیری کیا ہی حیر چوری ثوت ہوا و سکی  
 ثوت سے لبو او تار لو اور مشکاں مادہ کر چاک دگا و و درین  
 عبارت مجہدین حای مجہی و ثوت حای ناست و مشکاں  
 حای سسکس مایا حق کی بعد کم دماعی و چاک حای کو رہہ کافی است  
 چون لہجہ متکلم درست است پنجابی می تو اں لست اریں

چہ می شود کہ در صحبتی زبانش آشنابین الفاظ شد و تامل در آن نکرد  
پنجابی کسی است کہ الفاظ اردو را در لہجہ خود پنجابی سازد  
یعنی مجبور است کہ خبر را بسکون بخشش بگوید یا بضم آن یا  
اخترا ترسی را این قدر مفتوح سازد کہ باقبال مشموع شود  
و ترجمہ رہتائہی نیز از زبان او شد و برآید یا نہ مخفف شد و  
صرف بلکہ در میان شد و مخفف شد و همچنین ترجمہ حا  
بی شد و گراہاری \* لیگیا \* را مکسور بگوید \* ہو \* را کہ بعد  
ثابت است \* ہو دی \* بگوید ہر چند در اردو ہم صحت دارد  
لیکن پنجابی بجای \* ہو \* ہمیشہ \* ہو دے \* میگوید مثال پنجابی  
اردو دان \* محضی اسبات کی کیا خبر کہ بہان کون کون  
رہتائہی جانی میری ہلکا کہ کس ایسی تسی کا د پتہ اوردو  
روہنی جاتی رہی ہیں اور کون کافر بی پیر لیگیاہی جسپر چوری  
ثابت ہو دے ادسکی شوق سے لہو اوتار لو اور مشکین  
باندہ کر کو آری نکادو دیگر لہجہ مخصوص باہل پنجاب است کہ  
ہر فتحہ از زبان ایشان ضمہ می برآید \* دفتر را \* دفتر بضم ترجمہ  
گوید لہجہ این صاحبان را دریں عبارت باید دید کہ یک لفظش  
مخالفت اردو نیست لیکن از سبب لہجہ تماش پنجابی شدہ  
است \* آپکا کرم از بسکہ میری حال او ہر ہی جی جاہتائہی



لہر کی وجہ سے باز آ کر کی اندر دقت و فقر آپ کی وقت اور شایان  
 نرون ایسی مقول کی خدمت اپنی نجات کا سبب ہی ہے  
 دیکھی حرف متحرک ز اور ثنائی مجرور ساکن نیز گویند مانند این  
 عبارت حسن اور حسین کی ایسم ذات ہی کہ جنکی بدشیر خدا  
 شتر ہنی تھی از باخ ارم ادبکی ظامون کا گھر ہی قضا و قدر  
 خواہی ہو و سنا جنھون کا محمد از پدر علی مرتضیٰ اور مادر  
 فاطمہ کی پسر کا نہ ہی جواد نسبی برابر ہونے و در لہجہ  
 بوریان عالمی چہ است کہ بان شناختہ می شوند یکی ادانگردون  
 اقبال بعد حرفی کہ ماقبل آن باشد ہمیں فتح را وافی و کافی دانہ  
 و همچنین بجای یاد حق باقی کسر را و بعد یاد حق یکی ہمت بلند  
 را مجبور ی زیادہ کنند و در اکثر مواقع بعد اقبال یاد حق ساکن ہم  
 از زبان شان نمی آید و بیشتر بجای الفاظ ہندی الفاظ  
 فارسی ہمکل آری و بعضی جا بعد فتح حرف اقبال در تلفظ ظاہر  
 نایند و بجای فتح با ساکون کسرہ و نیجای مخففت مشددا استعمال  
 کنند مثال بابندہ شاہ جہان آباد کہ چند لفظ پورب نیز در گفتار  
 داخل کند چھٹی تیرا چھریا کے کل تیار و نسیم چوری چوری  
 ند اپنی کی بیتی سے سانس کر رہا تھا حضرت مرزا تقی علی  
 علیہ السلام کی قسم میں فی اپنی آنکھ و نسیمی دیکھا دلبر

آیا تھا کہ پیچھی سی آ کے ایک دھپ گگاؤن لیکن پھر مہین نی  
 کہا کہ یار ہی کیا ستاؤن اصل تو یہہ ہی کہ بجا جی تم برے  
 بیباک ہو تمہاری بیٹھ تھو نکا چاہیسی اور آتھہ آپی کی مٹھائی  
 رکھہ کی تمہارے شاگرد ہوا چاہیسی کوئی پتیر یا بھی مکر میں تیری برابر  
 نہیں اوسدن بھی برگد کی بیر تلی کنجرن کو رکھنا تیرا ہی کام تھا  
 کیا مد ارکا دودہ ہانی مین مال کی کمال دکھایا ہی سناں پوری اردو دان  
 کہ ہرگز دکلا مشش لفظ پورب نہا شدہ مین عبارت را کہ  
 شاہ جہان آبادی دران الفاظ پورب ہر داخل نمودہ در زبان  
 آرد تمام کنہ پستی منہ تیرا جریا کی کل یارون سے چوری چوری  
 نندہ اپنی کی دختر کی ساتھ ساس کردا تھا حضرت شاہ مرتضیٰ علی  
 صاحب کی قسم مین نی اپنی چشموں سے دیکھا دلیپن آیا تھا  
 کہ پیچھی سی آپکی ایک دھپ گگاؤن لیکن پھر مہین نی کہ کہا یار ہی  
 کیا ستاؤن اصل تو یہہ ہی کہ بجا جی تم برے بیباک ہو تمہاری  
 پست تھو نکا چاہیسی اور ہشت آنی کی شیرینی رکھہ کے  
 تمہارے شاگرد ہوا چاہیسی کوئی کنجانی بھی مکر میں تیری برابر نہیں  
 اوسدن بھی برگد کی بیر تلی کنجرن کو رکھنا تیرا ہی کام تھا کہا آگ کا  
 شیر ہانی مین مال کی کمال دکھایا ہی \* واز با شند گان ماہین مالک

گنگا و حمایه بی در و آما و مشکوه آما و آتا و آتا و غیر آن بعضی اردو  
 را از زبان دانا یا دیگر دته اند لیکن البته خاص شان این است  
 که ضمیر متکلم شان بعضی آد را است بعضی \* میں \* نامرت  
 مکتوب و یاد حق یکی و لغات \* معنی \* میں \* و ترجمه در را که  
 برای طریقت در فارسی می آید شبیه ضمیر متکلم اردو ادا کند  
 دکر \* هر \* و کبه \* دمه \* و چهل \* و رهی \* و جبهی \* و ده \* را مفتوح  
 از زبان بر آرد و آتا و آتا یا \* گوید \* این \* را که با آفتال  
 مفتوح و یاد حق ساکن و نفاست \* در اردو معنی چه گفتند و چه  
 گفتی \* متعمل کنند مگر همه بلکه جمیع حروف مفتوحه ماتیل با حق  
 ساکن را مکتوب و مکتوب چس را مفتوح گویند عربی ارس جماعه  
 دست دهمست سال در شاه جهان آما قیام داشت بعد مدت  
 مد کور حوں لوطی مار آمد خود را در نکاد را در آن مثل هند و سنان  
 و اماں کمال شخص و اموده در هر محاس که میردت دیگری را  
 در حصت حرف ردن می آد تا آخر حله خود شش - نقل و  
 حکایت شاه جهان آما گرمی صحت میداشت یاران هم اورا هندوستان  
 رای عالی مرتبت و در افساسی کم قدر خیال کرده زور دی  
 او هر تن گوش می شد مدح او و وری می گفت که ایکن

چار گهری دن دلی مین گهر مین بیتها تا که ایک آشتا شریعت لائی  
 ادر کہا کہ چلو چاندنی چوک کی سیر کریں مین فی کہا کہ بہت بہتر القصی  
 مین ادنی ساتھ خرامان خرامان ہوان تک گیا دیکھا کیا ہون کہ  
 ایک ہری بیکرا ایک بانگی کے ساتھ گهری اخلاط کر رہی تھی مین فی  
 دلمین کہا کہ خرا خیر کری کہ اس عرصی مین بھائی جان کی قسم ہی  
 کہ اونی بھی میری طرف دیکھا امیر المؤمنین کی قسم کہ جو وقت  
 نگاہ ادر مین جادو نگاہ کی ساتھ نگاہ میری کی ہم نگاہ ہوئی ادر وقت  
 چھانکوا اپنی نگاہ کا نگاہ کہ نہ سناست کل ہو اسی فی کہا کہ ازی دل امم مین  
 ہو دیر اہو نگاہ ہری ہی کہ یہاں سی بہا نگاہ ہی والا گھر و مہر کی  
 آنکھوں مین حقیر ہو جائیگا رہنا شہر کا دہر ہو گا سوای کمرہ  
 ماقبل یا دحق کہ آنرا مفتوح و فتحہ ماقبل یا دحق کہ آنرا مکور خوانند دیگر جاہم  
 کہ مرد را فتحہ و فتحہ را کمرہ و فتحہ را فتحہ گفتن لہجہ این بزرگان است  
 این بیانیہ مانع آن نمی تواند شد کہ شخص زرد شدہ در جای دیگر  
 ممکن است کہ لہجہ و زبان اردو را چنانکہ باید یاد بگیرد و تصرف  
 او مقبول خاطر باشد و قول او را حجت دانند زیرا کہ ہم رسیدن  
 آدم ذکی ہر جا ممکن و حاصل شدن ہر فن شریعت یکسب  
 از یقین است بشرطی نہادن بران باشد بدیہی است کہ فارسی را

ماد و صف ایست و بعد از کتب مهم از اهل زبان آموخته شعرای  
 مله مرته در پناه گدشته اند و هم در عربی چه معقول و چه منقول  
 علماء و از مرئیت هر یک از این کوه خام و صوم مسحت و سستی  
 نصیب پسندیان می شود چنگونه اقرار به رستی لیس و زبان ایسان  
 مثل لیس و زبان دهاویان کرده آید گو خانی دیگر اتفاق ولادت  
 اند مگر وجود چهار چرخ مشرط است یکی ثبوت و الدین شخص  
 از خاک پاک دارا الهامه دوم میسر شدن صحت اردو دامن  
 سوم شمع ایکس به تحسین و تحقیق آن چهارم تیری طبع  
 و وقادت دهن از سر مشرط و طارنه مشرط ادل اگر فوت شود  
 حصول مرته طالب صادق امکان دارد لیکن یقینی نیست و سه  
 مشرط پامی از واحیات بود و ذکر محوری باشد گان حامی دیگر  
 از ادا کردن لیس ملک خود ما وصف معرفت کلی بران اردو نظر  
 کثرت است بعد مادر سستی لیس بر زبان ماد خود و است  
 اردو بیشتر و پاک بودن شان ازین عیب شاد و کمتر ملکه  
 ممنوع را هم سطر و چس کس را که لیس اردو بیش دوست  
 باشد و مولد او شهر دگر دیده ام اردو حماه که والدین ایشان  
 از شاد جهان آباد ملک دیگر آمده اند یا اردو لایت کشمیر و لیس  
 ولعت را امکان ش یفتگی در خدمت فسقای اردو درست

نموده اند و اینهم باید که ذهن نشین طالبان باشد که قوت طبع  
 باشندگان دهلوی در ایجاد و تقلید زیاده از دیگران است اگر خواهند  
 که مغل شوند فارسی را بلاجه ادا می کنند که اهل ولایت صحت  
 زبان و لهجه ایشان دیده و غلط می افتند و همچنین در عربی عربها را  
 می فریبند جائی که عربی و فارسی این حقیقت داشته باشد  
 آنجا پوربی و پنجابی و بنگالی و دکھنی و بوندیل و هندوی و مآ و آری  
 و برجی را که می پرسد و علی بن القیاس قوت ایجاد باین درجه  
 که چند زبان شیرین اختراع نموده باهم حرف زنند که دیگران  
 یعنی ما آشنایان بان زبان متعجب شوند و ایجاد منحصر در پیران  
 نیست اطفال باز یگوش هم باز یجهاد زبانها ایجاد کنند این سلسله  
 هنوز در آن شهر دراز است انقطاع آن سوای فقدان وجود  
 انسانی که خدا چنین نکند در آن سرزمین ارم تزیین تاقیام  
 قیامت محال می نماید مختصر که یکی از زبانهای جدید زرگری است  
 که زبان هیچ شهری نیست و آن برین نط است که در میان لفظ  
 و حرفی زلریزی زیاده کنند و بعضی این را اصل و دیگر حرف  
 تهجی را بجای زلریزی فرع شمرده داخل لفظ نموده اند و از لفظ  
 و حرفی حصر لفظ مقصود نیست بلکه مراد ازین قید آگاه کردن  
 صاحبان کمال است ازین که میان دو حرف حرفی از حرف

بھی در دیری ۱۰ اخل کرده می شود مثل اس عبارت \* اراج  
میرد احری ردن پر اہتر اہرے کہ بری گرن برا کرے کہ ر  
ہا کر می تمک دول برہ کر اور وں \* باقی دروع ہم قیاس  
بریں ماید کرد دگر دمان مقبول مثال آن \* رینی سس تانیں تھو حہ  
کچہ پی \* دیگر کسی \* ومان دو حرف کس آرد مثال \*  
کنک مالہ کی کنکی مسکا ہر مکی مسکت حکموت ہسکو سکی ہسکنی  
\* این رہاں آباد و حصر ظل سحانی تلستہ الرحمی شہ عالم  
ماد شہ جاری است ماد الملکہ و سلطانہ و فاض علی العالمین  
رد و احاء

\* در داء سوم حاوی ذکر بعضی نصیحاں \*

بعضی براسد کہ کلام شعر ادب ہر شعر فصیح تر از کلام دیگران باشد  
 و بعضی محققان برآئکہ در شعر اکثر اوقات ضرورت حفظ وں در عایت  
 قادیہ مانع فصاحت می گردد و حاجت سر محمد تہی سر مسلم اللہ القدیر  
 کہ سر آمد ریختہ گویاں طلقہ ثامہ است \* میہ \* رد وں میث  
 معنی ماراں در سر بھی برای حفظ وں آوردہ ہسچیں \* پیچک \*  
 نحای پہنک معنی حیران و ملک الشعراء رہاں ارد و مر راحمہ رفیع  
 متخلص بود ادقہ بد لپک و حہنک لقا کنک را معنی شکر  
 برای ضرورت قادیہ ارادہ بودہ و کنک ہرگز لفظ اردو یا سب دریں

مقدمه حق بدست سعد الله کند مرثیه گوشت که در هر زبان  
 مرثیه گفته از انجمله در زبان مادر و آ مرثیه دارد که مصراع اول  
 بند اولش اینست \* کائین که اب مہا کو شاپان گہنی کتک  
 جڑہ دھائی چہی \* کتک \* بفتح کم دماغی و تاء ثقیل مفتوح  
 و کم دماغی ساکن در آخر لفظی است از الفاظ مادر و آ و معنی  
 آن فوج و لشکر باشد سزد دیگر نیز از ہر بخت سنگ مادر و آری  
 موجود است کہ روزی در فیض آباد با اسیر زاده احوال خود را عرض میکرد  
 کہ مہنی تو ای پتھان نہیں رہد نہ چہی نہیں مہنی کی شادی جائز ہو  
 مہین کتک مان رہی والو نہیں رہی کی پاس سو نہی والو \*  
 و لفظ \* تھوڑا \* کہ بمعنی اندک آید باراء ثقیل صحت دارد  
 و ہمچنین \* تھوڑی \* کہ مونث آن باشد میرزا مذکور خلاف  
 اردو بار یا ست بستہ با گوری کہ بمعنی چیز سفید روشن مونث  
 باشد قافیہ کرد \* شعر \* ساقی \* سبیں کو تیری دیکھہ کے گوری گوری \*  
 شرم سے شمع ہو چکی جاتی ہی تھوڑی تھوڑی \* و با وزارت  
 دوستی بغیر محبت بلند گفتن این لفظ ہم از قبیل تصرف این  
 صاحبان است برای قافیہ شعر خود و اولاد را اصل تھوڑا و تھوڑی  
 باشد فعل تھمہ بمعنی دست کہ قافیہ ساتھ باشد در اصل آن ہمت بلند  
 در ترجمہ پنہان است این صاحبان قافیہ \* بات \* و ہیہات سازند



و نهایت بلند را غالباً بر جمیع زوایای لفظ ذکر کنند و لفظ اردو بیشتر  
صاحبان بار را ثقیل نیز استعمال کنند لیکن فصیحان بار نیست  
بر لب دارند از قول اهل تحقیق ضعف مذمت کسانیکه  
سند لفظ فصیح از کلام شعرا جویند نه ثبوت پیوسته و این جواب  
هم بر ضعف است که شاعران فصیح ترین آدمیان اند بعضی  
الفاظ را که خلاف زبان کهنه ایشان است برای ضرورت  
عمده آمی آرند نه از ادبی خبری. دلیل بر ضعف این جواب  
اینکه شاعران البته زبان شهر خود را خوب میدانند و لفظ بیگانه را  
نیز عمده آمی آرند لیکن مقابلشان که از جای دیگر باشد چه میدانند  
که شاعران دودان دهلوی این لفظ را که در شعر خود آورده است  
زبان اردو است یا زبان جای دیگر و عمده آرزوی  
ضرورت در کلام خود جایز داشته پایی ضرورت اجتهاد نموده  
بلکه بیچاره هر چه در شعرش خواهد دید همه را اردو می پاکیزد خواهند  
فهمید و بایار آن مباحثه بجا خواهد کرد و آخر کار پشیمان و خجل خواهند شد  
مثل ما مردم که هر چه در کلام مغل می بینیم آنرا با فارسی میدانیم  
گو بعضی الفاظ از زبان سه یانی ایراد نموده یا از زبان  
دیگر ازین گفتگو عدم حفظ مرتبه افصح اردو در سخن  
گفتن یعنی مبر ذار فیع دهلوی علیه الرحمه و میر صاحب عالیقدر و میر محمد تقی

صاحب باد جود آنچه اکبر آباد و شمول الفاظ برج و گوارا  
 در وقت توکم از سبب تولد در مستقر الخافه مذکور مقصود  
 خاطر داعی آثم نیست بلکه مرهون این صاحبان ام که چند لفظ نامعقول  
 را ترک کرده اند مثل \* منی \* با مروت مفتوح و لفاست مکتور  
 و یاد حق یکی که قدمای شاه جهان آباد می بینیم بمعنی در میان در  
 شعر می بسند بقول میان آبرو \* مصرع \*  
 \* بر سی جامه نه تھا اک جھول تھی \* دیگر لفظ \* سرجین \* و پی \*  
 \* و پاتم \* بمعنی محبوب لیکن \* سجن \* بمعنی معشوق \* و تنک \*  
 بمعنی اندک شاید ازین قبیل نه بود باشد که در کلام شان موجود است  
 دیگر \* دکھو \* بجای \* دیکھو \* بمعنی به بینید \* دسا \* بجای دیکھا گیا  
 بمعنی دیده شد خواجہ محمد میر صاحب متخلص باثر برادر کو چاک  
 اعیالی خواجہ میر درد مرحوم که دسا در شوی طبع زاد خود استعمال  
 فرموده اند بختل که خالی از حکمت نباشد مانند \* روار \* که بر زبان  
 برادر بزرگ ایشان بجای تلوار جاری بود \* غرض که پاک کننده  
 چمنستان ریخته از خار و خس عیوب همین صاحبان بوده اند  
 ازین چه شد که لفظ \* سستی \* و \* سیتی \* بجای سے و \* مجھ \* دلکی \*  
 بجای میرے دلکی در کلام میر زار فیض یافته می شود  
 سستی و سیتی در دوا سوخت باید دید چنانچه بیت اول

سه اول این است \* شعر \* یا الهی میں کہوں کیس سنی  
 اپنا احوال \* رقص جو ماں کی میری دلکی ہوئی ہیں حمال \*  
 در سه دیگر بعد بیت \* سنی ہم آمد \* اسب و مجہول کی  
 دریں بیت ملاحظہ مائے کرد \* شعر \* گروہ لاکھوں ہی  
 صاحبو کی صابکد م میں کشتی ہی \* - سبب میں خمسی ای آد  
 سحر مجہول کی کلمہ ہوں \* گروہ ماں جمع محبوب سوای معاص الیہ  
 شد ن اس افسار فقیر کراہت دارد مانند این \* مصرع \*  
 ہنہ سے حامد ا دل \* بکشتہ محو ماں کی چال \* داکتر اس چیں گشتہ شود  
 صحیح مانند \* مصرع \* رلف محو ماں ہوئی ریحیر ہا \*  
 \* و اما متخان اس فقیر رسد کہ صاعقت تقلید درست آدم ہر شہر  
 و ملک کہ در آخر در داہ دوم ہیرا اشارہ ماں کردہ ش  
 حسودیت \* مانند کان شاہ جہاں آباد دارد لیب  
 سکہ حامی دیگر نیست سر را معر فطرت کہ عالم ہا را بران و  
 شاعر عالمیہ ارا کا بود و مد تھا در ہند وستان شب را در  
 آورد مطہش بر ماں ریختہ این ست \* شعر \* اور لک سیاہ  
 لودل دھوم ہری ہی \* در کاشش آیائے گیتا ہجوم ہری ہی \*  
 و بقول کسی \* ار روی کتا سب دریتی لٹ \* لوح مرانی را  
 \* توجہ مرانی سہ \* شعر \* آوار را سیاں ہند وستان \*

\* توج با زبان هند و سنان توج در اینجا مقاب است  
 کتابت آن با ترجم و وزارت نور و چاره سازی باشد و قرلباش خان  
 امبد با اینهمه جو شش بابا اهل هند و تبحر در علم موسیقی  
 ایران و هند یک شعر درست و زبان اردو همه انجام نکرده  
 و گاهی که رخس طبعش درین وادی در اخبار خاطر سامعان گردیده  
 از دست \* شعر \* با سن کی پیشی اک سیری آنکس چون پری \*  
 غصا کیا و گالی دیا اور دگر لری \* عباد الملک وزیر که در  
 بودند یا که خنده متولد شده بود در ایامی که مسافر که گشت در شهری  
 از بلاد عرب بابل باس در ویشی وارد شد و بمنزل شخصی از  
 سکنه آن بلاد رسید ظاهر نمود که باشند به بصره ام طرف تانی  
 بعد از ابرخاست و ده روز بهماننداری اقدام نموده تا دروز دران خانه اعرفه  
 عرب فراهم می شدند احدی نشناخت که هند می است  
 اندکی صحت حرف زدن بزبان عربی و درست نمودن لهجه را  
 غور باید کرد و انصاف شرط است و سادان کشمیر که آدم  
 هر شهر را بلباس و زبان و لهجه او متلبس و متکلم شده می فریبند  
 و وضع اندکی کشمیر را که اینها زودتر شناخته می شوند و بخواری  
 تمام می گردند و دم دهمی را که اینها ملک بملک می روند و  
 با سندنگان هر شهر را شناختن ایشان ممکن می گردد

در مجلس عرب عرب و در صحبت ایرانی ایرانی و در مجمع  
تورانی تورانی و پیش فرنگی فرنگی پسندایم ماد خاطر ما را نماند  
که دهلوی شدن موقوف بر تولد شخص در دهلی نیست و الا  
مهاکمان معلی پوره و اولاد سادات ماره که در شاه جهان آباد و حو  
آمده اند باید که دهلوی <sup>شماره</sup> شده و چنین نیست زیرا که دهلوی  
آنست که در مره اداست <sup>شماره</sup> بر مره باشد گاه شهر نگر مانند  
همیشه حرف میرد ششاحت می شود خلاف اهل معلی پوره که گفتگوی  
شان مشاء گفتگوی حوامان لا پوره است و همچنین حال سادات  
ماره که کلام ایشان مارا دران هم شهری مانا است پس دهلوی  
عبارات اولاد کسانی است که ششنگی را مان و لغات  
طبع و موردی لسان و حسن شست و رعایت و آراستگی  
حاله لغت سخن و بنا ایجاد مود و مردج کرده ایشان باشد چه  
فرمان ایشان خواهد در شاه جهان آباد حواد حای دیگر هم رسد  
شرط تعلیم پذیردن و در صحبت و اندلس یا عمو یا مال یا برادر  
بر درگ ما هر که مثل ایشان باشد دهلوی است مثل حوامان  
لکھنؤ را کو در یکد و لفظ معاشرت ماد دهلی یا نوارند لکن در دیگر  
صفات و قابلیت را اراند و این معاشرت هم از عدم توجه در  
معنی حوامان یافته می شود و همه را این حال نیست بلکه درین شهر

هر مجامه محلی فصیحان است بخلاف شاه جهان آباد و انکار این معنی  
 از داناتی بعید است چرا که باشندگان اینجایی دانند که مادر  
 پور سکونت داریم شود که زبان سکنه اینجا یاد بگیریم ازین  
 جهت تحقیق الفاظ از پدر و مادر و دیگر بزرگان خود که از  
 شاه جهان آباد آمدند می کنند دوم اینک اشخاص جلیل القدر  
 فصیح بیان بیشتر از دار الخلافت بهماست که به بدرقه افلاس  
 بیرون آمدند بلا دوری راسکس خود ساخته اند لیکن لکنهوا از  
 جهت قرب شاه جهان آباد بر شهرهای دیگر که در ارض شمرقی  
 است ترجیح دارد و کثرت دهالویان فصیح درین شهر به وجه  
 اینست که حصه آن امکان ندارد و دهالویانی که حالا در شاه جهان آباد  
 قیام دارند فصیح گستراند و غیر فصیح بیشتر فصحا را از قبیل فصحا  
 لکنهوا خیال باید کرد و غیر فصحا جماعتی هستند که والدین ایشان از  
 جای دیگر تشریف آورده در شهر سکونت ورزیده اند  
 چون صاحب اولاد شده فرزندان شان از دو جهت یکی آنکه  
 مادر شاه جهان آباد میباشیم هر یوچ و یاده که میچادیم همه صحیح  
 و روزمره دهنی است دوم اینکه سواری اسپ و  
 بانک و پنه و کتری و نیزه بازی آموختند و دانستن زبان اردو  
 پیش اینها قدر و منزلتی نداشته است بعضی الفاظ دهالویان

را اما الفاظ و الیه و در لغت اقصی موده و مای پیدا کرده و قصد  
 تحقیق الفاظ و معنی این زبان خاطرشان ممکن گشت مختصر اینکه  
 مسدود دارد گفتگوی ملکوک و امراد و خواستی و حصارشان  
 حسن نتر است که فقر و شاعر و مهندس و محاسب و طبیب  
 و معنی و صوتی و زبان برتری جمعه و در محسن شان حاضر می باشد  
 و اصطلاح اهر و فرق را در کو کوشش دارند و در مراد طبع اصطلاح  
 جاری می کند و رنگ و کوچک را ارقه ل کردن آن گری می باشد  
 و در دتر روح می شود و در شخص صبیح و یلیع در صحبت ایشان  
 گنگ می گردد و اگر کسی را در دست می گوید و پسند حاضر امر  
 و حصار محاسن می شود و مساوات بر دانا نل و اقرا و در آن بر دانا  
 می آرد و هر صاحب کمال را دت حرف و دن در خاطر می باشد  
 که مباد از حرفی از دهن من بر آید که موجب ریشخند و دین و جمع  
 شد و هم چنین به شش و سار و دوخت و با و ارحامه و کوشش  
 هر چه در اوج می ماند برسد ایها موقوف است مثل لفظ و گستره \*  
 که معنی \* سگتره \* در موده و در دهن آرا نگاه است و هم چنین  
 \* کل دم \* معنی بدیل \* و گستره معنی قدر که در فارسی در اوج  
 گوید \* و سید سدا - معنی سرخاب \* حالا که این مقدمه  
 بدلیل ثابت شد قصد بقول را قسمی آثم بر سر در است

و آن این است که سه دفتر فصیحی خوش بیان و مقدر را بجای  
 پانجامی طلیق اللسان و قصب السبق ربای میدان براعت و مجدد  
 قوانین لذاعت مصداق لوزعی المعنی درین زمان ذات ملکی  
 ملکات جناب عالی است هر ب کعبه که آفرید آنحضرت بزبان  
 اردو در هر فقره یاد از مقام مقامات حیرت انگیزی دهد احدی را از فصیحی  
 باضی و حال این طاقت سانی و تلمع بانی نه بوده است و نیست و  
 هیچ وقتی سخن آنجناب خالی از لطیفه نمی باشد گاهی تجنیس  
 است و گاهی ابهام و گاهی طباق است و گاهی ترشیح و وقتی محتمل  
 الفصدین محمدر داعی لطایف حضور را جمع نموده کتابی جداگانه  
 ترتیب می نماید دیگر نواب عماد الملک مغفور که موجود بعضی  
 قوانین این زبان است و ایجاد شش همه مقبول لیکن نسبت  
 قوت طبع او با قوت طبع جناب عالی نسبت چاه است بعمود یا باین  
 دلیل که پوشاک و کلام و قوت عماد الملک سوای این نه بوده باشد  
 که حالا در شاهجهان آباد است پس اگر پوشاک مردانه آنجا را مقابل  
 پوشاک مردانه لکهنو بکنم بعینه لباس باینه های کاند همله و شامی  
 در جنب پوشاک میرزایان ایران است گو در اصل بر پوشاک  
 شهرهای دیگر سوای لکهنو می چربد و پوشاک زنانه آنجا و بروی  
 پوشاک زنانه اینجا حکم سر و دزدان شرفادر شادی فرزندان



دو دستہ جو بیس سو دو بیس ہاں عالم رسول ۱۰۱۰ء بمقامہ کھاروہ  
سرح نا اٹلس سرح است حمد اکہ کلام مردان آغا ہر گاہ با کلام  
مردان اس حاسہ حمد نی شک و شبہ مقامہ گنگووی لالہ بھار آمل  
دھوسہ است ماقوشہ لطن یوا اب عماد الملک

\* سوال ارطرب لہ جواب عماد الملک \*

احی لالہ بھار آمل تمہارے کچھ سوال پر مانہ کہ ہم سمحت ستاسم  
ہوتے ہیں کہ حق تعالیٰ سے اپنی نہایت ہے تمہیں مہات الوفا کا  
مالک کیا اور اوقات تمہاری ہے کہ احد من الناس جس مسلمان کو  
جس کیسے اذیت کے را مردانہ صاحب کالدت آست ناہیں ترا  
نہی کہ آدمی موصف تیسری ہی الہی سے محروم رہی  
اور نام او سکا جہم اور شفقت رکھے ہر لوگ بھی تو اپنے اپنے  
ماری سوا ہی عند قرماں کے طال نہیں کرتے اور ہی اشخاص  
صاف کر کے کشت رہے آمو کے مطاخ میں ہو پجاتے ہیں اور  
مارا رہیں بیچتے ہیں اگر تم بھی مارا رہے ایک کھاؤ تو کیا مانع ہی

\* جواب ارطرب بھار آمل \*

ہیں پھر مرید تمہارے دھرم مانہ ہیں جو کما مارن مداد کہتے  
ہی ہو رکھاؤ ناؤ ہو رہی برا ہو رکھاؤ تمہاری کی نا ہی تم  
کھاؤ نہ لوگ ہو تمہارے تو جو کوئی چوہی بھی بھولے سے مار کیرے

تو ادسکے ہاتھ کا پانی پیو تر آگجب ہی مہارے بدے ماوسیلرام  
 جی تھے اور تھے بھولے سرسیرے کھا کھانے بھورے دھیکے  
 باب پر پیرا کھہ دیا تھا سو دھنی کا باب مگنا سو بابا جی نے دیکھ کر  
 پھر مایا پوئی کے کھا مایو کی کیا اس دس ہمارو دھیکے  
 گھر نے کا دھون جو اسکا دھکھہ ادھان ہو رہا پمیشر نے مہارے  
 کھا د تر پیو تر واسطے بھی دھیر چچان پیدا کر میں ہیں  
 موہن بھوگ لوجی کھوری انہی تھے سہال کچھال بری  
 سہوے پر انہی کھرمین مانوسا ہی گندورے دھوئی مونگ کی  
 دال دھوئی اور دکی ڈال ہو دھیر سی تر کاریان ہو ڈاچار ہو ر  
 گند کا لہو ہو ر گند کے پا پر جو بھور بھی نوس پھر ماوین تو پھر کھا  
 نوس تر کھی کو بھی بھول جاوین بلکون بھولے سرے بھی کھاوے  
 پس آوے \* شہ ح این عبارت \* مہنین \* بکسہ ہمت بلند  
 و شدہ ہمت بلند ثانی مکسو رو یا د حق یکی و نفاست غنہ لفظ  
 بایہ اناشد بجای انصاحب در اردو \* پیر مرشد \* لغیر

وزارت معنی پسر و مرشد یا وزارت عطف \* معنی رے \* مروت  
 معنوح ماہیت بلند یکی شدہ و ادخال در ریاست و یاد حق یکی بحای  
 ہماری در شاخہ جہاں آباد \* ماہیں \* معنی در میان در راں  
 سادات مارہ گد \* ت \* حو \* بحای حی معنی خان \* مد \* آہ  
 مادل ثقیل ہماں \* اسماعیل \* گاں \* دو اکھ \* ماد \* لت و مزارب  
 دوستی و کم دماغی ماہیت بلند یکی شدہ معنی کناہ باشد \* ہو رہ \* ماہیت بلند  
 و وزارت دوستی \* ریاست بحای اور معنی دیگر در فارسی  
 \* کھاد ماہ \* بحای کھاد ماہ معنی خوردن \* کھنا \* احتسار  
 بین کے کہا باشد \* رہاں \* بیجاں دہلی اناست آن \* مروت معنوح  
 و کم دماغی معنوح ماہیت بلند یکی گشتہ \* و تھاری \* ماتر حم  
 معنوح پنجد ماہیت بلند و ادخال در ریاست \* یاد حق مافی معنی  
 تمھاری در اردو \* و کی \* کم دماغی مکرر و یاد حق مافی بحای  
 کیا معنی چہ برای است قہام در فارسی \* تم \* ماتر حم مسور  
 و مروت ساکن بحای تم در اردو معنی شما در عرس \* کھاد \*  
 معنی خاد \* چو تھی \* معنی چو ہی \* یعنی مادہ موش دار چو ہی  
 نہ چو تھی تعدادت ہمت بلند و شجاعت باشد \* مارگیرے  
 معنی مار ڈالے یعنی کشتہ \* پیو مرا \* ہی ہما \* معنی نوشتہ  
 کثات ان مانا کی طیت و یاد حق مافی و وزارت مدل ماہر

منجھہ انفاست ورا نقیل واقبال \* گجب بجای غضب آند \* بدے \*  
 بایاد حق یکی بمعنی کنان تعظیماً \* تاو \* باہرہ مشوم و وزارت نور  
 بمعنی برادر کنان پدر \* سایر ام \* نام بیٹے \* اونر نے باہرہ مشوم  
 بانفاست ورا نقیل یکی کنہ بمعنی ادیشان در فارسی \* تے \*  
 بجای سے بمعنی از در فارسی \* کچھ پورا \* نام جانور  
 مشہور در ہند \* دیکے باپ \* بیٹی پدر دختر باشد کہ در اردو  
 بیٹی کا باپ گویند \* کے \* بجای \* در اخلافت وقت خطاب  
 باشد مانند \* قائما زید کا بیٹا ہی اور قائمی زید کی بیٹی ہی \* بیاجی \*  
 در ہند دان مراد از پدر پدر باشد \* بھرمایا \* ناہا کی طینت  
 باہمت بلند یکی شدہ \* دریاست ساکن بمعنی فرمایا \* نبوتی \*  
 بکسہ نفاست زنی کہ ہیچ نزاید \* کے \* باکم دماغی و یاد حق یکی  
 برای اخلافت است یعنی اسی فرزند ستر دن از ہیچ کلام مراد  
 قایل انتہاء غضب بر مخاطب باشد زیرا کہ معنی نبوتی کے  
 اینست کہ ازین حرکات زوداست کہ از جہان گذران در گذری  
 و چنان ہی نام و نشان شوی کہ گویا مادر ترا نزاہہ است یا بایہ بمعنی  
 کہ اسی دشمن عقل زوداست کہ کشتہ شوی و مادرست ہی  
 فرزندہ شود و اطلاق نبوتی بر مادر مخاطب پیش از کشتہ شدن  
 مخاطب از روی مجاز باشد چون اطلاق ناضل بر طالب علم کہ آخر ہند

محصل علم بر مشرب فسادت خواهد رسید لیکن مایه می  
 پیونی که را فرزند سترون گشت در مس باشد گو مال آورد  
 واحد است و این عمارت در مال قریب عمری است که در حالت  
 عصب کسی \* تنگی \* امک \* کو بند می گیرد ترا مادر تو \* است  
 معنی خاله \* روپئے \* ملکہ \* کادھون \* ماکم دماغی و ادمال  
 و دال ثنیل ماهیت بازرگانی شد و در ادب نور و لباس  
 همه معنی بر آرام در فارسی باشد \* همیشه \* باپاکی طست  
 معنوح و لباس ساکن و مردت کسور و یاد حق یکی و سطوت  
 معنوح و ریاست ساکن معنی جدا \* پور \* باپاکی طست کسور  
 و یاد حق مافی و در ارت معنوح و لباس \* دراز \* ثقیل معنی بوسه  
 \* و هیر \* نادال ثقیل ماهیت بلند منجمد \* و یاد حق یکی  
 و ریاست ساکن مافی سیار \* چکان \* جمع چرخ باپار و ساری  
 و یاد حق مافی و جو آمدی ساکن مافی چرخ \* کمر \* کم دماغی  
 و ریاست و یاد حق مافی و لباس همه کای کس ماکم دماغی  
 و یاد حق مافی \* لباس \* کهرمین \* یعنی حرمت \* کمر \* ممرت  
 و گراماری معنوح \* دولت ساکن قسمی از شری در همه \* حیدر \*  
 معنی حسود \* لوس \* ماسطوت \* در آخر معنی \* نوش \* ماسطاعت  
 در آخر \* پرمادین \* کای فرادین \* پھیر \* کای پھر معنی مار در فرس

« نویسنده کسی » با نفاست مفتوح و وزارت مکتور و سطوت شاکن  
 و ترجمه مضوم با نفاست یکی شده و در این فصل ساکن و کم دماغی و یاد حق  
 باقی بجای ندش و تنگی « بلکون » باوزارکت دوستی و نفاست  
 غنچه بجای بلکه « بسر » یا بخشش مکتور و سطوت شاکن و ریاست  
 و یاد حق یکی بجای بهلولی یا فارسی و غنچه امثال فارسی  
 صفایان و همچنین فرس فضلاء و طایفه علوم پورب که تقابله  
 اینجمله مغل نیز مرگوز خاطرشان باشد در جنب مغل

\* سوال از میرزا صدرالدین محمد صفائی

چرا دوسته ما در مامهر بان بودید که تشریف نیاوردید و مشرف  
 نفرمودید دوسته دم که از حیات استعار خوش بگذرد غنیمت  
 است اما خوشی خاطر بجا است و دستان کجا « شعر » بهار عمر ملاقات  
 دوستداران است « چه حظ برد خضر از عمر جاودان تنها » تنهانه گریه  
 آدم بکار می آید نه خند و حال بدستور می آمده باشد زندگی آدم  
 همین قال و مقال و اختلاط است جناب میداند که من مدتها  
 صوفیانه دارم نمیدانم که هند و چه قبیح دارد و مسلمان چه حسن  
 برد و بند و خدا و نور چشم عارف اند جهان گذران مثل جناب  
 نقش بر آب است آخر همه را رجوع ببنده خواهد بود نزاع لفظی  
 که زید به از عمر و ست یا عمر و به از زید میان برادران نوحی چه

ضرر و زیاده کردن عمر و  
 جواب از لاری که پرسیدند می باشد  
 هنگامی که این جابر شش و دو ماه بگذاشت گشتون بیماری  
 پرداخته هنگامی که از این مریض عطف و احسان شربت چون پرورد  
 عیادت را در این داشته بگذاشت شربت مازیا را در چشم باری ایست  
 خود غلط بود آنچه مانند اشتباه هنگامی که اسیدم از ایشان است گشته  
 شد چون احوال آن ایست بگذاشت چندین مبرهن بگردید و دیگر  
 دم از دوسری گشتن بیماریست هنگامی که در دپده را اسیدم همین  
 گشته و اینکه هنگامی که برز بون را اند و که ایستون ضوفی غم باشد  
 است و هنگامی که تعصب ندارد هنگامی که اگر تعصب میزد است  
 چه نقصان میداشتند اکنون که ندانم چرا چه نفی از بانه العالی العظیم  
 و با سیرا بنشین الیه السلام که دوست را غلام است و مرد  
 خوب را بنده و هنگامی که با آدم خرد مانع کاری ندانند هنگامی که  
 که در دمنده از مؤنیر سیدی آنقدر رفعت بهم از حال دوست  
 نشایستی هنگامی که این تور سیم زمانه هست که شکایت  
 از دوست کرده می شود تمام مشقه فارسی بکنار پرشاد که در میان  
 کایتحه افقش سه می باشد هم بود \* بشیر حسن باشد که \*  
 هنگامی که \* هر دو بار با هست باشد مفتوح و گرا باری و اقبال بیجا در کلام

صرف می کرد بلکه تا این لفظ از زبانش بر نمی آمد حرف زدن  
 بر و محال بود \* شمو \* بجای شما از جمله تمثیل گفته و ترجمه برداخته را کسور  
 گفته بهمت بلند را ظاهر نموده \* چون \* بجای جان آورده و در داشته  
 هم قاعده برداخته مرعیه داشته شکسته شد بمعنی گشته شد  
 گفته \* و کشش \* بجای زدن استعمال کرده و لفظ \* رودیده \* ایجاد  
 و است \* رودیده \* را شرم بمعنی محبت و یکدیگر کی شرم نرود  
 بوده \* و زبون \* بجای زبان و دولت را ندیده هم سلوک  
 ترجمه برداخته و زبیده و بهمت بلند مخفی را مثل بهمت بلند بار ظاهر  
 ساخته \* و ایشون \* بجای ایشان اسم اشاره برای جماعت  
 و غرضش مخاطب بوده و صوفی مذہب است بجای صوفی مذہب  
 هسته گفته \* یا ایشون \* بمعنی من و ان عبارت بمعنی صوفی  
 مذہب \* قسم آورده و این بماسبق متعلق تر از اولی است  
 و میدانستی بمعنی میداشتند و ندارد بجای ندارد و از  
 بجای از شما در یاست امیرالمومنین را مفتوح ادا کرد  
 و الیه السلام کسر اقبال بجای علیه السلام گفته و دوست را  
 غلام است بمعنی دوست را غلام \* قسم آورده و مرد خوب را  
 بنده بمعنی مرد خوب را بنده ام و ندارد بجای ندارد مستعمل نموده  
 \* و موه \* با وزارت لور بجای ماه \* و مو \* بوزارت لور بجای ماه \* بنیر سیدی \*



معنی هر سه سوره آتقدره کهای ایتقدره و فعلت \* کهای علمات  
 و دو سوره است \* کهای و مستات تخط به ده و این  
 تو کهای ای که یا کهای این <sup>نیز</sup>

\* سوال در مراد اکاظم الصغهای \*

وله جیلی مشاق حد است . دیم او دت که حساب از درس  
 و در دیس فارغ شده اند و تحمل که چهر هم بخورد و بشد و بعد  
 از طعام قیام لهم ضرر است اگر حکم شود حاضر باشم ، اگر نه مرا بید  
 فردا مار تدرست برسم پس و که دود دارد در دایه . پس چه  
 عرض کنم که فلان کجبر دنا دست از مار بهار بمیدارد و الا چند روز  
 در دست آب و صوی مادمان را اگر می کردم چند شهید  
 که در شرح اشارات کاظم داشتیم و جواب ابهامه کی عمیر  
 می نماید آیینی تمام از حساب بر طرف می شد و ای دای ایها  
 قدر مادمان را که می داند بر امر یک ساری فروش یا چو به پیران  
 اوقات بد اید قله یا ولایت بروم

\* اب او مولوی عبدالرفان \*

از عی بران لاسس از فصاحت و طبعیت آن مادها دانستی  
 شدی که مولک الشان او چوک پوک ایردن نوی ای ای بران  
 لایس او مدلل بر اردستان را نعم العدل نو دس ماس فصاحت

کسی مغل را ندیده است همین که او گد هر سخون را بمشقه بیان  
 سفته ارے بران لایس من ~~نستیم~~ که وی مالک زبون  
 است ارے بران لایس من طعام را خارج می خوریم و خبیدگی را  
 نمی خواهیم تا دوشمه بست گپ زدگی و جمیع شکوک را  
 ارے بران لایس بلک گل مافی ~~که~~ باسخ دادی خواهد شد  
 و ازینکه دیراشوق بسوی کتب منقول هست ارے بران  
 لایس غنچه خاطر اینکس گل گل ~~بشگفته~~ انشا الله تعالی عظم  
 شانه و لایحاط احسانه اری بران لایس دیگر چاره هم انشا الله  
 تعالی از قسم شعر خواهد شدن \* شعر \* هر کجا در عالم امکان هست  
 گرمی صحبتی \* بیگمان شمع زبان شعر اودان بزم روشن است \*  
 گفتگوی مغل و مولوی بانجام رسیده

\* حال شعر کلام حضرت مولوی گوش باید کرد \*

\* ارے بران لایس \* باهمزه مفتوح و ریاست و یاد حق و بخشش  
 مضموم و ریاست ساکن و همست بلند و اقبال و نفاست و شکر  
 کشی و اقبال و همزه و یاد حق باقی و سلطوت ساکن بجای بیگا  
 در کلام لاله کتا پرشاد خیال باید کرد \* و فصاحت و بلغت \* همان فصاحت  
 و بلا غبت بشیر اقبال است \* و آن \* بمعنی شما یعنی آن خالق قدر  
 \* و دانستی شعی \* بجای دانسته شده این چنین تلفظ را غور کردن

واجب است ۳ ایشان ۳ بجای ایشان بمشی شهاب و جوک  
 بود ۳ بجای خاک پاک ۳ شهاب ۳ دایرون ۳ بجای ایران ۳ و  
 بودی ۳ بجای رود ۳ شهاب ۳ کی مثل ۳ بجای هیچ مثل  
 ندیده است ۳ معنی ۳ نام ۳ سخن ۳ در میان سخن و صحبت  
 دارد ۳ لیکن حساب مولای شهاب از سبب لطف و طبع شریف  
 و ارادت نور را برپا دارد ۳ در ۳ من دانستم ۳ بجای من دانستم  
 ۳ و دی ۳ بجای شهاب ۳ در بوی ۳ بجای زبان از جهت مناسبت  
 ۳ شده است ۳ بجای شده است ۳ گپ ۳ بجای گپ  
 خواهم رده ملک ۳ باحشش متوج دشت که کشی یکسوز و کم ماعنی  
 ساکن برای ترفی کلام و کل مانم باز معنی هر دو در دل ادست  
 و مراد مولوی صاحب هر دو در دل شهاب است مابعد چرا که محاسب  
 را عادت ارشاد می نماید ۳ دادی خود شده ۳ بجای داده خواهد شد  
 ۳ کتب معقول ۳ لک کسر و اصوات ۳ دایمکس ۳ معنی من ۳ چاره ۳  
 بجای چاره ۳ اشاء الله تعالی خواهد شد ۳ بجای خواهد شد  
 با دقت صحت در تمام مراد دارد ۳ در عالم ایکن ۳ و بر کسر  
 مردت عالم بجای عالم ایکن مامرد و یکسوز در عالم ۳ و گرمی  
 صحیحی ۳ و بر کسر و اصافت ۳ و شعر ۳ درون عدد ۳ و زبان  
 شعر ۳ با نفاست عه ۳ بجای زبان شعر ۳ نفاست و فتح

طو بسب و مردوت بزم بیرون از تقطیع برین سرورت  
 از نقول عجیبه اینکه زبانی بشمار اعزّه که بسندیده رفته بودند  
 محامد جناب مولوی حیدر علی صاحب که آنهم گویای معقولات بیان هستند  
 شصیده مشتاق ملاذمت ایشان بودند و میخواستند که بقدری  
 سفر رسانیده اختیار نموده به تحصیل این درجه عظمی پردازم از حسن  
 اتفاقات جناب ایشان خود بحسب ضرورتی بلکه خوشتر به  
 آوردند در اسبابی که فرودگاه سالار عبد الرحمان خان قندهاری  
 است فرودکش کردند داعی را قم از وصول این نوید جان بخش  
 در دتر سرار شد و بخدمت ایشان حاضر شدم و برای ترفیع خود در سپهشمان  
 قضیده غیر مستوطه خود را که موسوم بطور اکلام و آخران مشتمل بر صنایع  
 چند است باین گمان که بسند ایشان موجب مزید اعتبار من  
 خواهد شد برای ایشان عرض کردم جناب معزّی الیه فصیده را شنیدید  
 در درج تحسین و آخرین را تفویض درج سامعه این سپهبدان  
 کردند چون احقر العباد آثم در وقت و الامر حوم تحصیل کتب  
 در سیه منطق و حکمت بعمل آورده بودم و از مدتی که فرط محبت  
 شمر و مجالست باد و مستان و فکر معاش و ضیق کوجه تماش  
 همان مشوق را از ان طرت برگردانیده آنچه خوانده بودم بسپه بانجامیده  
 بود و سوای اختلاط شمر و سخن اظهار مقدمات علمی در حضرت

ایشان محل بر تنک طرفی خود که دم و ساء علیه گد ارشن مودم که  
 بگوش فقر رسید است کتاب در سه زبان یعنی عربی و  
 فارسی و هندی شده بی فرماید هر چند که این سه را الیافت آن  
 کما است که فرموده اند از زبان حالی را تفهید لیکن اگر نقد و فهم  
 این بی نصیرت چیری که بمسافر گار شاد شود بعید از سده نوار بهما  
 که مشیوه در رگان است است ارشاد شده که میراث است الله  
 خالص است می فرماید من در هر سه زبان مد کور چیری  
 مورد می کنم لیکن چون آدم بر زبان خود زیاد از زبان یحزقادر می باشد  
 و اطمینانی که از لیس مانک خود دارد از زبان مانک مانک به دارد و  
 برای اس التماس کرده می آمد که هر چه از ان خاطر جمع است اشتهار  
 هدیه است گفتم ازین چه هنر چیری باید خواند از شرط تطبیق و  
 کمال راحت رسیده که در همان ایام از انواع طبع شده بعد از ان  
 در تحت سه در کایات صلی الله علیه و آله و سلم مورد شده و در تقوین  
 صماح را فتم موده و ساء آن پیش حمله عرش رسد العالمین  
 است روز قیامت پیش خواهد کشید حقیر محرم بعد استماع  
 مالکاح تمام رسیده را اگر دتم از سکه هج معر حسی بر عثم من مادی رسید  
 ویرا که هر مصرعش برای تصریح طبع اهل مجلس حکم یک قطعه  
 و عفران داشت خاطر رسیده که خمس آن در دست موده یادگاری در جهان

گذران باید گذاشت الحمد لله که بعنایت ایزدی این مهم  
 با آسانی صورت تمامی پذیرفت در ای افاده طالبان فن ایراد  
 و بیت از قصیده مذکوره بعمل آمده \* نظم \* در سخن حکما محمد نبی خیر انام \*  
 ای فخر کون و مکان تجله او پرورد دد سلاما \* \* \* \* \*  
 ضلوا و سلوا السلام \* \* \* \* \* ای مومنان مدام \*  
 بالجهان بعد چندی که هر ادا الیاس علی خان بهادر دارد سندیه شدم  
 و کار و سعادت ملازمت مولوی صاحب میر و ح دریافت  
 محسوس را برایشان عرضه دادم پسند خاطر نازک پسند افتاد  
 و همان لحظه نقل آن گرفتند سیاه کردن کاغذ به نقل مذکور  
 از این جهت است که بعضی خردشمنان این گمان دارند که  
 فضلا شمر را موجب پستی پایه خود دانسته متوجه نمی شوند و الا  
 در اندک توجه هر چه خواهند بگویند و هر چه بگویند یقینی است که به از  
 شعر گفته شود و چه شعر نامربوط که مثل قصیده مذکور از زبان  
 این بزرگان بشوند آن را محیط معانی و گنج بدایع تصور کنند و  
 نمیدانند که شاعری بی نسبت اصلی شخص بار و روح القدس  
 ممنوع است مرزا رفیع امی باشد و شعر بآن فصاحت و بلاغت  
 بگویند و صاحب قصیده باین رفعت و تشخص علمی چنین ناهمیده  
 راه رود جای عبرت است و از همه عجیب تر اینکه با اعتقاد

طلبه علوم حساب ایشان میرزا محمد آقا کرس هم از اهلبان ایران  
 یاد گرفته اند و زبان اردو و پارسی را در شان آموخته و چون  
 حکامای یونان در علم خوشنویسی سر که اصلی است از اصول از بد  
 علم ریاضی مشتق را که کمال و ساینده بودند مولانا هم عشاق  
 و عراق و حصار و بیات و بحر آن مقام و گوشه های فارسی  
 و بھیردن و تحسین و بھیردی و ولایت و رام کلی و کهن  
 و گنجی و هفتیا و دستا و گنجی و س. ۱۰ که قری و کوه ارد  
 آسا و ری و دتاری و نا دل و آله و دیو گری و دیگر  
 را که وراکی ! مثل همس را که های صبح و رخساره حال دارد  
 کما گاهی روروی که ام حدیثی که از سنا گردان خاص است  
 به خیال خواننده ا طلب می شود قریان اس سحر و نا گردان  
 اس عتیل مایه شده هرگاه و در سه درون مسایه مکرر در سال  
 کدام حد است حد ا مکتبی که در د علم را هم آمد دار همس  
 یکی جو ری سر و دگرگی سارگی مو ارد و یایی سار و دست گره  
 و دیگره النظر الینا و مبار چرے الے و ماق الحال علی ما سائون  
 بھی ایسے کول مالے مت صبحرک میسے ہی حال ا جاس میں مدیا  
 صیو میں تنہا ہی مارن چالے سراید مایک حساب مولا ایسے  
 تحقیق و کسب راجت و ایمان صحت و درستی و موردی ادا که

مولوی عبد الفرقان ہم اگر فارسی را بنوعی کہ گذشت  
استعمال نماید جہ گناہ کردہ باشد ہمچنین گندگوی زنان خانگی  
و کسی شاہ جہان آباد مقابل زنان ہمچنین شان در لکھنؤ بعینہ  
گندگوی برکادونی کنیز الکن مولوی کرم اللہ شہور و ملقب  
ہریان چچی در جنب گویای براتی بیگم و موتی خانم شاہ جہان آبادیست  
یا کلام میر غفر غینی دیائی کہ باشندہ دہلی اہست باز بان پری پیکر  
کہو جہ بانفی بیگم یا احتیاط خد شکار تھا کہ بادام سنگ جات ساکن  
آؤ باشاگرد تغزل حسین خان عالمہ \* سوال از براتی بیگم \*  
موتی خانم \* اری سرمودی باندی تو اتنا بے وقاحتہ کیوں ہوتی ہی  
اندہ کری تبری ہوتی ہوتی ادہر و الیان بسجاوین ارجای تو خندی \*  
خیال مینے کب سیاناس کنی میرے دہنکارے کی جو رو کا گلا کیا  
کہنے والی کو علی جی کی مار ہووے دہستہ میرے دیدے سے  
بیٹھے پتھانے کیا اُٹھلا ادھتھا یا ہی بھس من بڑگی دال جمالو  
دو رکھتری \* تا اینجا عبارت براتی ہرگم بود \* کلام موتی خانم \*  
ای صاحب آپ کیوں باندی ہندوؤں کے منہ لگتی ہیں ایسی  
باتوں سے ہوتا کہ باہمی زناخی ہستو آگے ہی یہ بات جانتے تھے  
کہ اس زمانے میں غریب ہر رحم کرنا اچھا نہیں پر کیا کہ میں اندر



والاکم تحت ہیں مانا گیا تھے ایسے کرتوتوں سے کماحقہ ہونا

ہی اس چہ دکا کیا دوسرے کا مردہ جو بیش آمد بیش

\* جواب حضرت مولوی کرم الرحمن \*

بدتم صاحب اہتساب لکھنوی حالت ہی تو ہیں تجھ بھی تھے

رہوں ترم شہی میاں اہتھی رہیں میں تو مولوں سے چالوں جس آپ

میں آئے یہ بات تجھ ہی اور نور امام لکھنوی ہی اودہ تہی سماں

مالس می دیوں میں تو جیسے ماہیں قرت نہ تھو توں تم ہی مولوی

ماد لایوس توں مل خاوں میرے پاس میرے تھے آسیرے ہی

آدت رہوں مراد ما قہادت رہوں اور بھام صاحب سہ ماہیں

رہی یہ بھانہ لی تو ہی بات ماہرے تھی اپنا سا ہی سو میں

مر جی اب مار راہی رہوں تو ہی ہی پس بھوں یہ بدتم صاحب

اور بھام صاحب مر مل براہت رہیں اور براہت لایوس

تجہیت روجہ روجہ سو میں ہوئی دہنی مات مات دارو

تہہ مان تراں لی قسم اور سلم حہم سہ ریائیں ماہیں تو لوں

کلام بی نوران کسبی باشند و کوچه بلا فی بیگم \* با میر غفر غینی دیائی  
اجی آو میر صادق تم تو عید ~~کسبی~~ ہو گئے دلی بین اتے  
تھے دود و پیرات تک بیٹھتے تھے اور ~~خوش~~ برہتے تھے لکھنؤ میں  
تمہیں کیا ہو گیا کہ کبھیں صورت بھی نہیں دکھاتے انکے کر بلا میں  
کتاب میں لے دے ہو دھا کہیں تمہارا اثر آثار معلوم ہوا ایسا

نہ کیجو کہیں آتھوں میں بھی تجاو تمہیں علی کی قلم آتھوں میں مقبرہ چلیو  
\* جواب \* از میر غفر غینی دیائی مراد از غینی دیائی  
آنست کہ وقت تکلم بجای شکر کشی و ریاضت بیشتر  
غیرت و کسریاد حق از زبانش برآمد و باشد بیان صورت  
میرزا کو را اینکہ سیاه رنگ کوتاہ قد فرہ گردن دراز گوش بندش  
دستار بطور بعض قد سازان کہند رنگش سبز یا اگر نی والا اکثر  
سفید گاہی گل سرخ ہم در گوشہ دستار میزنند و جامہ مصطلح  
ہندوستان نہ جامہ لغوی در بر مبارک بسیار پاکیزہ می باشد  
چون لباس باریک را از پنجہت کہ برای زبان مشہور است  
نی پوشند درخت پوشا کی ما از ماں شریف ایشان اکثر گندہ است  
لیکن قیمتی دو نیم رو پیرا یک تہان تمام در یک جامہ صرف می شود  
چولی از پرستان بالای ان دو پیرہ پولیہ دامن ہر ز مین جاوہ  
می کشند و سنی ہم بردن ان مبارک می مالند و ہا پوش از سقر لا زرد

و در پان و سلطان سباز و از نارامی طائی غیر خالص حال کر  
 ہیئات معلوم شد طرز کلام در آن کہ ہی باید شنید اجوی می نویسن  
 بہ بات کیا فہمایا ہیستہ و اپنے جیو غے کی جین ہو و غے کہ کہین  
 جب سے دغی جہوتی اخی رکھہ جی افسہ ہد ہو گیا ہی افرغ شیع  
 ہنہے کو جو کہو تو اس میں بھی کچھ غفلت نہیں غما مجہ سے  
 سبے افرغ غایتیہین اسبناہ میان دغی ہوئے افرغ تو جہ اسبناہ  
 گذشت صاحب کی تھی ہنہے میان آفرغ افرغ میان ناخنی افرغ  
 میان خاتم ہنہے سب سے ہنہے مفرغ غایتیہین افرغ شیع  
 تھی صاحب ہنہے حذفت خواجہ شیع دغہ صاحب ہنہے افرغ  
 مفرغہ جو نیہے ہنہے اسناد ہنہے وہ غورک تو سب سبگینہ افرغ  
 ائے قدر گنہے داغے بھی جاں سخن تبہم ہوئے اب غورک  
 جیسے تھو گنہے ہنہے وہی شایع ہنہے افرغ دغی میں بھی  
 اب ہی کچھ چنچا ہی شخم تا شیع صحبت افرغ سبناہ ہنہے  
 کو ن میان جغ ات ہنہے بے شایع کوئی دغے ہو چھ تو تھہا  
 خانان کہ ن شیع کہتا تھا افرغ غنناہ افرغ کا کو ن کیا م ہی  
 افرغ دوسرے میان سے حق کہ مطعن شیع ہنہے غنہے اگر  
 ہو چھ کہ غنہے زید غنہے کی غنہے تو دغایان کہو تو افرغ  
 شاگہ و کہ ہنہے غنہے کے غنہے آئے ہنہے افرغ میان حذفت

دیکھو اہنا عشق بادیاں اوغ شغبت آناغبن کو چہو غ کے  
 شاعری میں آ کے قدم غکماہی اوغ میں ~~نما~~ انا غ خان بجاغے میغ  
 ماسا انا غ کے بیتے آ کے بغیر اوتھے ہم بھی آوے غتے کہ جاتے تھے  
 اب چند غوز سے شاعری بیگنے منزا مٹھسغ جا بجاناں صاحب کے  
 غوز میغ کو نام غکہہنے ہمیں اوغ سب سے زیادہ ایک اوغ  
 سینے کے سماد ت یا غ طما سب کا بیٹا نو غی غیختے کا  
 آہو جاناہی غنگین تجنص ہی ایک قصا کہاہی ادس مٹوی کا  
 د غغہ یغ نام غکہماہی غغہ یو بکی بو غی او سسہن باند ہی ہی میغ  
 حسن یغ زھغ کہاہی میغ چند ادس میغ حرم کو بھی کچھ شتوغ نہ تھا  
 بد غ شغ کی مٹوی تہیں اہی گو یا ساندے کا تیغ بیتے بہن بھنا  
 اسکو شغ کیو ناغ کہیے ساغے غوگ غکھو کے اوغ دغی  
 کے غغہ سے غیغ مفد تک پہنچتے ہمیں \* بیت \* چنی دانے  
 دامن آجاتی ہوئی \* کٹے کو کٹے سے پاتی ہوئی \* سو اس جلاغے  
 غنگین نے بھی ادسبیکے طوغ یغ قصا کہاہی کوئی بوچھے کہ بھائی  
 تینا باب غساغہ اغ مسغم غیگن بجاغا بچھے بھاغے کا غکھنے داغا  
 تیغ کا چٹانے داغاتھا تو ایسا قایغ کہاں سے ہوا اوغ کٹھائی پن  
 جہرہ مزاج میں غغہ بازی سے آگیاہی تو غیختے کے تین چہو غ  
 کغ ایک غیختی ایجاد کی ہی اسواسطے کہ بھٹے آدمیوں کی بھو بیٹیاں

بھنگ شبن ہوں اور انکے ساتھ اپنا منہ کا غلے بھناؤں  
 کلام کیا ہی کہ \* غ \* بھناؤں ہی کسی سے دغنی کہاؤں \* اور غ  
 بخوشی انگیا اور غنگوشی انگیا اور غغوشی انگیا اور غسکے یوں کہ  
 \* غ \* کہیں ایسا تو کبشت میں ماضی جاؤں \* اور ایک کتاب بنائی ہی  
 اور میں غندیوں کی بوغی نکھی ہی اور غ داغیان چیشیں اور غ داغ  
 چاند اور غی دھو ہر اند غ داغ اور دوکانا سہ گکانا یکانا یا غی  
 اغاچی دوست اور غ میں جانیکا کو غا غٹ ہی کسوا سٹ  
 کہ غنگو کے گانے و اغی بھی غوندے یا غندیان رہیں انکے  
 غوندے کو دیکھو تو دیتے رہو بے شوغی کے بنے ہوئے یاد میں  
 سندھ یا جگنا یا کافی کے سوا بھنگ کان میں نہیں پتی عجب طغ  
 کے بوغ کہ ہم میں نہیں آتے \* گدا غام داوے کی طغ ہو جاہل  
 مہاغ پیغ دھندا و غی صحنہ جوں دا \* اور غ کہتے بھی دیکھو  
 میں طغ کے سغ میں بینیان نکھے ہوئے اور غ جو غی بھی انکے  
 کی جو غوں کے اور غ اور غ از غ کے پائے بھی دھیتے اور  
 ہوتا بھی بھودانی داغ غا جو غ داغوت اغا غندا اور غ غندیار  
 بھی تو پتے کے سوا گانے سے غیٹ ہی نہیں نکھی ہیں \* جسے دا  
 یاغ مینا دے مہی دا غا یاغ مینا دے نا جاوے محرم نا جا کہم  
 تو سا دغی مان گندا \* اور غ جاغی کی کنتی اور غ گاج کی

ادغ د دہا بھی گاج کا ادغ پیغو بھی کھنہا ہوا ادغ پایجا نہ بھی ہے۔  
 قذینے دھینے پای پیچھے ادغ ازراغ بند کا دھینے بھی ایسا کہ ہستی بننا ادغ  
 ناجتے بین مطلق نہ بتا مانہ سین نہ بین ادغ سکاٹے گاتے سامنے  
 اکے دامن پادغ کے بیتھنا ایسی پھولھغ مٹے سنیقہ سب  
 کی سب کہ دو کو غی کے بیغ انکے ماتھہ سے کھانیکو جی نہیں چاہتا  
 ادغ جب مزیمین آوینگی تب تھمئی گادینگی ادغ تھمئی بھی ایسی  
 بنی کہ لغو بلفا ہجھنا اسکے کیا معنی \* میغی گئی پو پھپیغ یا ہو ہتھیا  
 چھکے ایغو پیامو غاغو ک جانین سفد اغ آلو ہو \* ادغ اس  
 پھو پھ پیغ ایغ آہکو گیم بھی جاتی مہین ادغ پھغ ایک پھغ آدمی  
 سے تھاکرنے کو سہو جاتی مہین ادغ پھستی بھی کہتی مہین  
 مجھکو ایک غندی دیکھ کے کہنے غگی غانا جی تم کہانے تشغیف  
 فائے ہیں نے کہا کہ جھنوتی کی ماکی بھو سنی مین سے کہنے غگی  
 تم فغی گھ ہو مینے کہا کہ تم بھی اپنی دیگ کو دغست  
 کفو اغو قین قین قین قین قین ادغ ایک زامانا وہ تھما کہ بی کھمیا  
 بائی ادغ بی جھئی بائی تھیں گھ اناغ جو غامی تو سبزا انگیا ادغ  
 سبزا جو غامی تو گھ اناغ انگیا ادغ تاگو نمین بھی رنگ ازراغ  
 کنجاہ کی ایسی کہ چاغ گھفی مین کھینچو تو کھنچے ادغ نیچے ہستے  
 ادغ ناک مین تھہ ادغ کھتی مین گھ پیغ نکما جو بصوغت سایا قوت کا

یا ہینے کیا زبغہ کا ادغی بہاغ دے غماہیں ادغ اس حسن و جمیل  
 ادغ مانے شرم کے۔ ~~سین ۲~~ دغا کے نہ کھنا ادغ بو غماہیں  
 تو موعہ وغی اور غما اور شند غ طو غی بغیغ کہیں۔ کھانا ادغ غومہ ہے  
 بھی ایسے کنگہ کا کہ کر چناو دیکھ کے بنی بھی۔ بھجک غماہیں  
 ساغے بسغ میں باغ کر کے کئے بن فاندانی جو نا ادغ کیے گئے  
 بین طو طکی ادغ کیے گئے بن غاغ قطب صائب کی اسپوں  
 کی بھجنا تو تھے دس باغ نے جہاں بیتہ کغ اور بسکو بنانا  
 ادغ باج شموخ ہو اہماں ادغ ایک طاعت باجے باجے  
 سین بنا کے غو بنوا کغ بیتہ کیا ادغ ایک نے ہینے  
 آدب میں سے نکاغ کغ دے شموخ کے رہنا باغ فغو سر  
 جو تھے دے تو پاچ فغو س میں نے بھی دے اسطرح سے  
 ایک بھجے میں باغ کے بنکا۔ پنا غنے ادغ بیتے  
 ادھی ناغم کے بیچ دوتے تھے آب میں سے نکاغے تو دین  
 میں نے ہی نکاغے ادغ کسی باغ۔ بوجھ نہ سے کسی باغ نے ہین  
 آجھ نو چکی تہ شکائی دمنی تھے کی پا دسیغ کے حساب  
 آدھی ادھی غومہ دے لو جو ادغے کی ادغ آدھی میں کھانا کھانا  
 باغ بن نے کھانا ادغ کسی آب غوان کے کناغے بھجے  
 داغی میں جہو غا جو بننا ہو اہی تو وہاں بھی دو باغ بنی زاو کے

مہین ایک طعنت کوئی صاحب کماغ غرغ ایسی ہی کھٹنا  
 بھٹنا ہی کر کے ہٹ ایک دھڑ سے معصفت پنی تہہ کتی ہی  
 ایک غرغ کے دو شمع تو بند یکو بھیجی ہو ہیں  
 پند یکو ادغت کف مکھنے سے جب یاغ نے جاو اڑکھنایا \* تب چھیکے  
 شکف انسانی نام اپنا محمد غاکھو ایا \* وغیرغ ہی وصف ادس  
 گیسو کا بغو کو ہٹا غ نہ کیونکہ کہوں \* باز یاغ کا سٹھا عفتش پہ  
 جا انکھو نہیں زوغ ہی کھٹو ایا \* ادغ کوئی بندہ خدا کا یہ سی  
 حنفی بھٹنا ہی فظہم اغف اناد کو تو واحد جان \* ب بدی  
 کا تو یہ فاد غمین دھیان \* ت توئی ادغ منی سے تو گندغ \*  
 ت ثبات قدمی اعشی جان \* جیم جی دوست پہ کف وغ سے  
 شاغ \* ح حیا کو تو سمجھہ چون ایمان \* خ خند ہٹ ہو نہ اتنا نازان \*  
 داغ دا داغ کو بھی تک پہچان \* زاغ ذغت ہی بٹی خواہش  
 میں \* غی غب اپنے کو نہ بھو غ اب اک آن \* ز زما نے میں  
 غہ چون شایغ شکف \* سین سب ذغے ہیں خوغ شید کی شان \*  
 شین شکف اپنی خدا کا کیجے \* صا د صوغت کو نہو رج ای  
 نادان \* فاد غد حتم و جاہ ہی ففغ \* طوی طاغب ہی  
 خدا کا انسان \* ظوی طاغم کو نہ کہیہ اچھا \* عین عاغم ہی خدا کی



بیغ ان \* غین خنجر کی طمع تنگ تغ \* ف فدا باغ \* لیجے سو جان \*  
 قادیانیت ہی خدائی معرغ \* کات کٹے سے ہو مسکن  
 آسان \* غام غارم ہی شہادت جن کی \* ہم منہا ہی معنی جان  
 نہ ان \* نون نادان دے لیکھے یاغی \* داد واجب ہی سببوں  
 بیغ احسان \* ہی ہدایت کی کنوحت و جوہی یقین مینا ہی  
 غیب معنی جان \* گنگناوے شاگرد فضل حسین خان  
 علامہ باخدا شہزاد بادام بنگہ \* اس رئیس الاشقیاء بادام  
 سنگہ \* آمو کیا قرار دیا ہی کہ دوست و غدار دے ساتھ  
 دم تادی مار تا ہی اور عواقب امور سے لے لے رہے  
 محض ہو کے خدالت تقاریر سے فصاح سامعین پر نشان  
 لہر تا ہی زمانے کا احوال علی انبار شتی ہی بہ بات کچھ عقل  
 سلیم اور ذہن مستقیم کے نزدیک استحسان نہیں رکھتی  
 خایہ ماضی الباب بہ کہ سفہاء و اقیہ کے اذان قاصرہ میں  
 ہر قسم ہو کہ بہ شخم اپنے اکٹھا دامائل میں برا طریق ذلیق  
 اور لودعی المعی لایکل بانہ فی الکلام ہی او فرض و سلیم کہ کوئی  
 اُس کے مخرقات پر فرط احاط سے راؤ تو تو پھر بھی اس کو  
 سادات اُن اشخاص صبیح القدر کے ساتھ مانوی کے  
 زاد پتہ کا طرح ساقیہ کا اس اور کے سبب ثابت نہو سکیگی

شرح کلام شاگرد و تفضل حسین خان عالمہ رییس

الاشقیاسه و اربد بختان و وسوسه <sup>و وسوسه</sup> و بعضی سر داران  
عواقب امور یعنی انجام کارها طوالت <sup>و بعضی</sup> و درازی گفتگو  
صباح سامعین بردگوش سامعان انحاء شتی اقسام بسیار  
غایبه مافی الباب بمعنی مرزبهای مخصوصه و سفهای دافن لم قدران  
دهقان وضع اذنان قاصد ذهن های کوتاه مرتسم مقومش  
اکفاد اما تلهم چشمان طلیق و ذلیق بمعنی تیز زبان خوش بیان  
لو ذعی المتی تیز رای لایکل سانه فی الکلام یعنی عاجز نمی شود  
زبان او در کلام او مرض و سلم یعنی اگر فرض کرده شود تسلیم  
نموده آید مرزفات سخنان یهوده را و بعضی رو کنند و منبع  
القدره مانند مرتبه مامونی نام است کلی است در علم هند که  
در آن برهان ثابت شده که هر شایه یعنی هر شکل سه خط که دو ساق  
او برابر باشند و زاویه او نیز برابر باشند یعنی چنانکه مقدمه  
مذکور یقینی است مثل این مقدمه برابر شدن با دام سنگه  
یا سر داران عالیشان یقینی نمی تواند شد  
تقریر و خد متکثر

بِادام سنگه باشا گرد جناب خان صاحب ممدوح \* ہمیں صاحب  
ایچین ایچین خیچین خیچین قیچین قیچین کھو کھو کھو کھو کھو کھو کھو کھو



و در ابتدا اول لفظ ثالث قدرت است \* کهنه \* باکم دماغی  
 باهمت بلند یکی شده و وزارت <sup>یکدیگر</sup> و نفاست غنه و همت بلند  
 ادا از تنزل خنده \* و کلاه \* باکم دماغی <sup>کهنه</sup> باهمت بلند و وزارت  
 و اقبال و وزارت ادا از تمامی خنده فرقه <sup>کهنه</sup> کور \* کنجبین \*  
 باکم دماغی مفتوح و نفاست ساکن و چاره سازی مفتوح و بخشش  
 و یاد حق یکی و نفاست غنه بمعنی طعنها باشد \* و کاهی \* بمعنی چرا  
 \* دیت هدو \* با دولت مکسور و یاد حق یکی و ترحم ساکن و همت  
 بلند و وزارت دوستی بمعنی سید هید \* بادنا \* با بخشش  
 و اقبال و کمره دولت و نفاست و اقبال بمعنی ان روز و \* بو \*  
 با بخشش و وزارت دوستی بمعنی او \* اوری \* با فتحه اقبال \*  
 و سکون وزارت و فتحه ریاست و هر و مکسور و یاد حق باقی  
 بمعنی دیگری \* حو \* بمعنی بود کتابت ان با حکمت مفتوح و ترحم  
 و وزارت دوستی \* جو آید \* با وزارت دوستی بمعنی  
 جو آید \* حو \* همان که گذشت \* بو \* با وزارت دوستی همان بمعنی او  
 \* جانت که با حو \* بمعنی جانتا کیانتها که \* آپ کو حو بهین \* کو  
 با وزارت دوستی بمعنی که استفهاما \* حو \* با حکمت مفتوح و  
 ترحم مضموم بغیر وزارت در تلفظ \* بهین \* باهمت بلند مفتوح  
 و یاد حق ساکن و نفاست غنه بمعنی هستند \* کنور جو \* باکم دماغی

مفهوم با نفاست یکی شده و وزارت مفتوح در ریاست ساکن  
 و چهارم دی و وزارت نور خطاب سرداری بجای نواب است  
 و خانصاحب \* کوشی \* کاستر ترجمه و هیئت بلند و اقبال  
 در ریاست و یاد حق باقی بجای شمس الدینی \* اداری \* با اقبال  
 مفتوح و وزارت ساکن و ریاست مفتوح و یاد حق  
 باقی همان معنی اداری یا هیئت بلند و یاد حق باقی باشد و این  
 با وزارت دویستی در آخر بجای ایما \* کیا \* نشانی هر دو  
 کم و ماغی معنی علم و بزرگ \* جانی \* معنی میدان  
 \* عربی \* پیرشید بدخشتش همان عربی بزبان دینارین برج  
 \* تمس \* با ترجمه مفهوم و مزدت ساکن و سطوت و وزارت  
 دویستی معنی مثل است یا که در اردو تمساک گویند \* پد یا مدهان \*  
 معنی فاضل \* کوخو \* معنی تاج کس بجای کوشی \* ناهین \* بجای  
 نهین معنی نیت \* کوشی \* معنی گفتند \* هم جانی \* با مزدت مفتوح  
 بعد هیئت بلند مفتوح معنی نازانستیم \* خوب و آهر کوخو \* یا حکمت  
 و وزارت دویستی و نفاست غده و ترجمه و وزارت دویستی و اقبال  
 مزد و د و عا و نسب و وزارت نور و کم و ماغی و وزارت  
 دویستی و حکمت مفتوح و ترجمه مفهوم و تغییر دارد در تلفظ \*  
 با هیئت بلند و وزارت نور و نفاست غده تمام عبارت معنی

من خود پاستند آواستم علو نسب در آعوا از محبت خند  
 بسیار از گلویش ابرمی آید والا یکم مثل حکمت در پند می نیست  
 \* پورعان \* بمعنی پوریان که از آرد <sup>پند</sup> در روغن بریان  
 می بکشند \* ساجنا \* نام درختی \* عجمار \* بمعنی اچار \* مانگت هو \*  
 بمعنی می خواهید سخن راست تا کجای می پوشیدم آنچه  
 حق بود در اظهار آن بے اختیار بودم کسی را که دعوی اثبات  
 ترجیح زبان زمان دهمی بر زبان زمان لکن و پوشاک آنها بر پوشاک  
 اینها باشد بیاید این گو و این میدان و اگر اینست که دعوی  
 بے دلیل دارد پس کلامش مانا بکلام سید بزرگ دهری  
 هنرمی است که بامائی در افتاده بود چون در حالت قهر یکی از دوستان  
 پرسید که میر صاحب اینهمه قهر بر کیست فرمود که قبا خیر است  
 این مرد که صاحب نماز و روز را به بینید که چه قدر جو صلاه پیدا کرده  
 است که بامام مردم که از ابتدای عمر الی یومناهند اخدای این قوم را  
 مسجد نکرده ایم مباحث می کند و دیگر اینکه هر کس بزعم خود  
 بسند خود را به ازین دیده دیگری میدانند و از راه نادانی  
 بحیب خود و انبیز سد مثل قاصد اجوره دار باشند که دینی از که ام  
 قصه پورب که کتابت دوستی برای شخصی با سوختی  
 برده بود بحسب اتفاق آن بزرگ از دوسه روز بخار

خفیفی ہم داشت بوقت رسیدن قاصد و در بسجده اذان گفت  
 و نماز را گذارد و مرد که ای بحال را ایده گریخت و مرد صاحب کناست  
 آمد و ظاهر نمود که ~~پس نویسم صاحب~~ سائے کے بحال ہمیں کھس  
 اد تحت کھس تحت کھس دو دو کون مان انگریز کے مدد کی تر  
 جوت سرد اس ~~بھیجیات~~ گو کر ما ہیں ~~جھیجیات~~ جبین کھن ہو  
 مسوس دو دو ~~دو دو~~ ہل دے کے للاث مھوین ہے ایک جوڑا  
 او تھا ہے مکیار گرت ہیں او نیکان نو اہر لاکھ ہی جو ہے  
 و دار ہی ہو یے نو دیہ ~~بھیج~~ آدھو سو گات سسری اد ہیں ہنگ  
 میں تو بھاگتھا تہا رہا **شرح این باید شنید کہ**

\* پس \* ماہا کی طیب مضموم و نفاست ساکن لفظی است  
 در پورپ کاے احی در اردو \* ویتو \* با وزارت مفتوح  
 و باد حق ساکن و ترحم و وزارت دوستی معنی اوشان  
 \* نائے کے \* کای سا کے بمعنی بسیار \* بحال \*  
 مکسر حشش معنی راز و میار \* کھس \* ناکم دماعی مفتوح  
 ماہست نامہ یکی ششہ و نفاست ساکن بمعنی کاہی \* اد تحت

بضم اقبال با وزارت یکی شده و تا ثقیل با همست بلند یکی شده  
مفوح و ترجمه بمعنی او تخته چین بجز بان اردو \* تخته \* هم بر  
او تخته خیال باید کرد \* دو و کنون مان <sup>نکته</sup> با دولت و وزارت  
دوست و همزه و وزارت نور و کم دماغی مفوح و نفاست  
ساکن و وزارت مفوح و نفاست ساکن و مروت و اقبال و نفاست غده  
بمعنی در هر دو گوش \* انگری \* با اقبال مفوح با نفاست یکی شده  
و گرانباری مفوم و ریاست و یاد حق باقی بمعنی انگشت \* دیکه \*  
بمعنی داده کتابت آن با دولت مفوح و یاد حق ساکن و کم دماغی مفوح  
و یاد حق ساکن بمعنی دیگر بمعنی داده \* بری تن چوت \* با بخشش  
و دولت ساکن و ریاست مفوح و یاد حق ساکن و ترجمه مفوح  
و نفاست ساکن و مفوح هم مضایقه ندارد و چاره سازی مگسور  
و ترجمه ساکن و وزارت مفوح و ترجمه ساکن بمعنی بسوی ابر دیده  
\* برداش \* با بخشش مفوح و ریاست ساکن و دولت  
مفوح و سطوت ساکن و اقبال ساقط شود در بیان دولت  
و سطوت در تلفظ و بخشش مگسور با همست بلند یکی شده  
مقدم بر بخشش مگسور با همست بلند یکی گشته و یاد حق و اقبال و ترجمه  
بمعنی مثل گاو سدامی دهند \* کو کر ناهین \* حییات چین \* با کم دماغی  
و وزارت نور و کم دماغی مفوح و ریاست و نفاست



و اقبال و نفاست غده و همت بلند و یاد حق باقی و نفاست غده  
 و چاره سازی مکرر مقدم بر چاره سازی مکرر و یاد حق و اقبال  
 و ترحم : همت بلند و یاد حق ساکن و نفاست غده نمایی  
 سرگ میسر و شدت جمع برای تعظیم است \* بنوا مسوس \*  
 و باکی طینت مکرر و تاه نقیل ساکن و وزارت و اقبال و مردوت  
 مفتوح و سلاطنت و وزارت دوستی و سلاطنت برین  
 شکم مالیده \* دو و همتون بے بل : یکی \* یاد دولت و وزارت  
 دوستی و وزارت نور و همت بلند و ترحم با همت بلند  
 یکی شد و مفتوح و وزارت مفتوح و نفاست ساکن و باکی  
 طینت مفتوح و یاد حق ساکن و بخشش مفتوح و شکم کشتی  
 ساکن و دولت مفتوح و یاد حق ساکن و کرم و ماغی مفتوح  
 و یاد حق ساکن برین و دست زور آورده و لالت بخودین  
 و یک \* بکسر شکم کشتی و شکم کشتی و اقبال و تاه نقیل  
 و بخشش مضموم با همت بلند یکی شد و وزارت بان هر دو  
 یکی شود و یاد حق ساکن و نفاست غده و همت بلند و یاد حق  
 یکی و تاه نقیل و یاد حق یکی و کرم و ماغی ساکن برین  
 بر زمین گذاشته \* چو ترا آفتاب یکبار گرت چوین \* چاره سازی  
 مضموم با وزارت غیر مفتوح و ترحم و نفاست و اقبال

و اقبال بمضرم باد وزارت غمر مفوظ و تاسی ثقیل باهمت بلند  
 یکی شده و اقبال و یاد حق مکسور و بمشغلی سرین برداشته و نفاست  
 مفتوح و کم دماغی ساکن و مکسور هم میتوان <sup>نویسند</sup> و یاد حق و اقبال  
 و ریاست و گرانباری و ریاست هر سه مفتوح و ترحم ساکن  
 و همت بلند مفتوح و یاد حق ساکن و نفاست غنه بمعنی بینی بزمین  
 می نمایند \* او نکان تو اهر تر لا گهی \* با اقبال مضرم  
 و وزارت غمر مفوظ و نفاست ساکن و کم دماغی و اقبال  
 و نفاست غنه و ترحم و وزارت دوستی و اقبال و همت بلند  
 هر دو مفتوح و ریاست ساکن و ترحم با ترحم هر دو زن اهر و شکر کشی  
 و اقبال و گرانباری مکسور و همت بلند مفتوح و یاد حق ساکن  
 بمعنی او شان را حالت نزع بهم رسیده است \* جوپی د دار بدی  
 هوے خود یکجه آدو \* با جوانمردی و وزارت دوستی و پاکی  
 طینت مفتوح و یاد حق ساکن و دولت مکسور و دولت مفتوح  
 و اقبال و ریاست ساکن و شمشش مفتوح و دولت مکسور  
 و یاد حق باقی و همت بلند و وزارت دوستی و یاد حق مکسور  
 مبدل با هرزه در تلفظ و ترحم و وزارت دوستی یا وزارت ساکن  
 بشرط فتحه ترحم و دولت مکسور و یاد حق یکی و کم دماغی مکسور  
 با همت بلند یکی گشته و اقبال هر دو و وزارت مفتوح و همت بلند

مفوح و وزارت ساکن باین معنی که اگر مشاق دیدار است  
دید و بیاید سوگات سسری او چنین است بین تو بجاگ  
تهدار بها با ساحت مفوح و وزارت ساکن و گرا باری  
و اقبال و ترجم و سطوت مفوح و سطوت مشوم و ریاست  
و یاد حق باقی و اقبال مشوم با وزارت غیر ملفوظ و بهت بلند  
و یاد حق یکی و نفاست غده و پاکی طینت مفوح و نار ثقیل مفوح  
و کم دماغی ساکن و مردت مفوح و یاد حق ساکن و نفاست غده  
و ترجم و وزارت دوسنی و بخشش با بهت بلند یکی شده  
ما قبل اقبال و گرا باری ساکن و نامی ثقیل با بهت بلند یکی گشته  
مفوح و اقبال و نار ثقیل و بخشش با بهت بلند یکی شده  
و اقبال بمعنی اینکه من خود سوخت بی پیر را بر زمین زده گریخته  
هرگاه این گفتگوی سماعه غراش که سوان روح است بکلام  
فصیح ابریا شده میخواند شد که لباس و زبان باشند بجان دهمی  
با پوشاک و گویانی اهل لکهنو فتادی آید و هرگاه این مقدمه  
هم بوقوع انجامد به ثبوت رسد ممکن است که فصاحت نواب  
عماد الملک با فصاحت جناب عالی سنجیده شود چون فتادی  
گفتگوی قاصد مذکور با گفتگوی نواب عماد الملک باطل است و  
همین قیاس مساوات شاد جهان آبادیان با اردو دانان لکهنو

باطل پس همچنین برابر شدن فواسب مهر و ح با حضرت  
 پیر و مرشد من در خوشیانی بدلیل قطعی بدینی البطلان  
 است هر که درین مقام گمان خوشی آمد باشد یکبار  
 رسیدن او در حضور عالی علی الخصوص در ایام هولی مشروط  
 است تا به بند که راجه اند و در پریان خوشتر می نماید یا ولی نعمت  
 من در مجمع خود نژادان و گویا از نیاکان می بارد یا از زبان  
 انجناب \* و اینکه اول مدح شاه جهان آباد کرد ام و درین مقام  
 مذمت سخن است پس باریک که باریک طبعان و درین  
 راه در چاه شهره سیفاطند و نمی دانند که این رنگ و بوی ریاحین  
 همه از بهارستان شاه جهان آباد است و این ترجیح نه ترجیح آب  
 و هواد و سر زمین لکهنو بر آب و هواد و سر زمین دهلی مقصود من  
 بوده است بلکه برای تنبیه کسانی است که از راه حماقت  
 فصاحت و بلاغت را مقید کرده اند بگوید شخص در شاه جهان آباد  
 و نمی دانند که منبع فصاحت و معدن بلاغت که زبان شان مشهور  
 بار دو است سوای بادشاه هند وستان که تاج فصاحت بر سر  
 او می زید چند امیر و مصاحب شان و چند کس دیگر و چند زن  
 قابل از قسم بیگم و خانم و کسبی هستند هر لفظی که درینها استعمال  
 یافت زبان اردو شد نه اینکه هر کس که در شاه جهان آباد

می باشد هر چه گفتگو کند مغر باشد اگر چنین باشد ساکنان معلومند  
 چه تفسیر کرده اند که زبان ایشان معیوب و حالات اردو شمر  
 می شود یا فرزدان سادست باوریه که در دادر الحاکمات می باشد از  
 کجا که گفتگوی آنهاست <sup>است</sup> باشد و این معما تا سالی تمام حل می توان کرد  
 یعنی اهل معلومند و سادات باوریه ماد وصف تولد در اهلی صاحب اردو  
 بسند چرا که از زبان پدر و مادر و عم و خال و شوهر مادر و شوهر عم  
 و صف و طس شریف و باشد کما انکار شجاعت و سخاوت  
 و مسافر پروری و آفا پرستی و شادوری و ماهر بر رگ  
 و رافقاند و خاهانه دن ادناه و روی اد حرف ردن و اد حرف  
 و عرو شجاعت سخن کسی را گوش نکردن و منوطه لسخن  
 الفاظ نگردیدن و مغرض را شمشیرشان دادن و وضع هیاشان  
 شهر را از قتل آرایش بدن رحمت مار یک ششمار گوی  
 و کباری مدوم پدا شستن و دوسدش دستار و دتار و گفتار  
 پیروی اسباب کردن و تقلید خوش لباسان پای تحت را ماهش  
 احزاب از طریق محاکات انکاشتن می شنوید و خود را در هر چهره مشاء  
 بخند دهد رمی خواهد داد من که کسی بگوید که فالانی در صحبت  
 شاه جهان آمان حرف ردن و داد رفتن و دستار پیچیدن را  
 روضع بر رگان خود را موش کرده است و شاهان لیمه که یک

لفظ ازین شهر بر زبان ندارید بسیار خوش می شود و مصاحبت امر او  
 خدمت سرکارشان عیب کلی پنداشته فوجداری و هتک و گونا و بدنهانه  
 و اندازی و کراهام و انبار و ناسی و حصار و میر قل و پاول و غیران  
 بگیرند و در اینجا اهل مغلوبه کاسه را که آبای شان از لاهور  
 و پشاور و کابل و غرنین و بلخ و بخارا و سمرقند بر آورده اند و خود  
 شان کلاه پشاور و کج بر سر گذاشته و یک چشم را با آن  
 پوشیده راه روند و برادر را بهائی صاحب یا بهیاد بهائی جان  
 گفتن عیب پنداشته از آکا گفتن دست برندارند جمع کنند و صاحبان  
 باره آدم شاه جهان آبادی را بیوفا و نامرد و زنا نه پنداشته  
 میران را در موره و کتهوره و جاسته و ککر و لی و ده و لی را در پرگنه  
 آباد کنند و نان خمیری و زردک در گوشت گاو باسی نفه بخورند  
 و قرپ و دود حصه برای دیگر برادران نیز فرستند هر بخش  
 نشتمبر یک پیاله بر از دال ماش سیاه غیر مقشور که یکمن هندی  
 آن نیم سیر روغن داشته باشد بالحم البقر همین کیفیت  
 و دندان خمیری که نیم سیر در وزن باشد و بعد تناول کردن  
 طعام و شستن دست امیران و اهلی را عیب کنند و بگویند  
 که ما برای هندوستان بر نیم سیر بلا و است رو به صرف می نمایند  
 و تنهاد و خلوت با بیگم یا خانم یا لولی زهر مار می کنند و لقمه که از

دولت ایشان بیرون می آید حق سارنگی نواری یا قرم حاشی  
می شود برای همین هندوستان خراب شد ایسی کھاوٹے سے  
تو گور کھاوٹے بر قوال سید صاحب در باب خرابی هندوستان  
انچه می فرمایند مقرر و مستحق است لیکن بے سلیقهگی را سلیقه  
نمی توان ساخت بالجمہ این حالات خلاف کسانی است  
کہ انچه از قبیل حرف زدن دیوشاک و خوراک از پدر و مادر و  
اہل سلیقہ بیستہ ترک آن نمایند و پیردی اشخاص صاحب  
سلیقہ بسیار خود سازند و رای پدر خانہ امرا ہم رسانیدہ و خلوت  
و جلوت مصاحب و دبستانشان باشند و ہرچہ از ایشان  
در نظر اہل سلیقہ بگور نماید از ان اجتناب در زید و مرہون  
اجناس معتبر خزان شوند مختصر اینکہ چنین کسانی را مالک اردو  
و صاحب زبان نامند و این بابانی بسیاری این زبان باشند و  
دیگران ہمز کہ شاگردان در خصوصت یکیکہ در حسن تکلم بہرہ دایستان  
شد خواہ و لا و شش در دہلی اتفاق افتد خواہ و در دہلی از ہر گہ تبدیل کھند  
یا قصہ از قصہ ہا بود لیکن اولش شد ط است کہ نجیب  
باشد یعنی پدر و مادرش از دہلی باشند داخل قصہ گشت  
و چون قوت ایجاد در طبیعت انسانی و رعیت نہادہ و بہت  
قدرت کاہ است چنان است بعد از او کہ بہت جوان و سلیقہ

زیاده از مستقدمان شوند و چیزیرا که در وقت قدیمان ایجاد شود  
صاحب شعوران زمانه جدید آنرا به ازان رونق دهند چنانچه  
اکثر چیزها از قسم عمارت و پوشاک در متاخران خوبتر از اسلاف  
است و هم چنین در تزجیح خط میر عماد و آثار کشید بر خط میر علی  
که بر امجال گفته گونست و درین هم شک نیست که گردن  
متاخران از بار احسان مستقدمان خم است زیرا که هر که اول است  
اوستاد و موجد گفته شود و هر که ثانی است پیرو و رونق دهند و چیزهای  
ایجاد می او پس چنانکه کمال موجد جدید زیاده از کمال موجد قدیم  
ثابت است و در جنب چیز نو چیز کهنه مانند لباس مندرس و دراز  
قبول خاطر باشد فضل زبان و پوشاک و حرکات محبوبان لکنو  
بر کلام و لباس و ادائی معشوقان دهللی واضح و سهرهن است  
زیرا که اهل لکنو سلیقه خوش پوشش و زبان و دیگر چیزها از پدر  
و مادر خود یاد گرفته اند پس درین چیز مثل آنها باشند و هر چه خود  
از قبیل نزاکت جدا حسن تکلم و حرکات و نشین و قطع  
پوشاک ایجاد نموده اند زیاده از معلومات بزرگان ایشان است  
مختصر که اینها فصیح و بلیغ و لطیف تر از اهل شاه جهان آباد اند  
لیکن سه دلیل قوی بر فضل دهللی موجود است یکی اینکه  
صاحبان لکنو گویند که سلیقه ما زیاده از شاه جهان آبادیان



است این مگویند که سلیقه مار یاده او باشد کما میکار است و بعضی  
 تر از اهل کلنگه ایتم پس حسی در شاه جهان آباد است که  
 فحشهای شهر دیگر نه کلام و وضع جوهر در آن وضع آن شهر می جویند  
 اینکه ساکنان کلنگه از آنکه اسباب شان سرد و بجاگه شده اند  
 صاحب سلیقه های لکهنو پوری می باشد از بنادر یافت توان که  
 که با وضع تو که در لکهنو خود را در اهلوی پیدا کرده و سکه قدیم  
 پوری دیگر اینکه اگر کسی پرسد که شما مدت خود در لکهنو  
 بود آنرا دیدن یادش شما همین است چشم آلود و در دنگ  
 که و گویند حد آنکه که مانوس این خانام شما که ام چ  
 مارا از این خادر یافتید که وطن مارا می پرسد آیا لباس مار  
 لباس اهل پوری می دید با طریقتکم طالب شاه جهان آباد یاد  
 دید و اید اگر که ام لطفی خارج از اردو شیده و باشد  
 می تکلف مگویند که مار دیگر مردمان ماریم و ریسورت اگر طوط  
 ثانی گویند که ما لطف شما در محاوره اردو بیرون است گو  
 که این لفظ افاان میر صاحب که خانه ایشان در شاه جهان آباد  
 نزدیک درخت بر شاه بولا بود اکثر مردمان داشتند و اینکه خانام  
 منزل که در بهر یا مستور و مگر می بودا ست مال می کرد و اید  
 حالات به یقین پیوسته که در هر شهر فحشهای امانا بید کلام جو

از فصاحتی، دهلوی جویند و ترجیح لکنو بردهلوی در زبان و متایقه همان  
 ترجیح است که محله تراهر بیرمخان را بر کتره نیل که هر دو در شاه جهان آباد  
 است می توان گفت که در شاه جهان آباد <sup>نیشانی</sup> باشندگان  
 بنگله سید فیروز به از ساکنان کوچه گهاکشی رام است  
 یا فالان فصیح دهلوی که مثل خودی نداشت حالا در لکنو می باشد  
 و خانه او فصاحت خانه ایست که در تمام شاه جهان آباد چنین  
 خانه نیست خانه فصاحت خانه از آدم فصیح می شود نه اینکه خانه را  
 بذات خود در بطی با فصاحت است اگر ساکنان امیتھی و کاکوری  
 و شاه جهان آباد از سبب نوکری سکونت خواهندگزید  
 آنها و اولاد آنها را پوریه خواهندگفت همچنین شاه جهان آبادیان  
 را در یورپ دلی وال و باین دلیل بهم که اهل یورپ خود را در  
 نجابت زیاده از آنها گیرند مغایرت دهلویان، یورپ را با پور بیان  
 ثابت می شود پس باشندگان لکنو کسانی باشند که علم را  
 علم یا علیم بکسر علو نسب و شکر کشی یا بکسر علو نسب و شکر کشی  
 و باد حق باقی و مروت گویند عقل را عقل بکسر قدرت و  
 طالب علم را طالب علم بکون شکر کشی و فتحه بخشش و کسر  
 علو نسب و شکر کشی و سکرن مروت یا طالب علم بر زبان دارند  
 و غرض ما از باشندگان لکنو باشندگان شاه جهان آباد که بعد از

خرای داد الحاقاً در لکھنؤ مسکن اختیار کرده اند و از ما مشد گمان  
 دهلی که آنها را کمتر از مسکن لکھنؤ میداریم باشد گمان لا بد  
 و کاکوری و اسرار هم بر آید هستند در یقین و ترجیح ساکنان لکھنؤ  
 بر ساکنان دهلی ثابت شد بلکه ترجیح بعضی شاه جهان آبادیان  
 بر بعضی شاه جهان آبادیان همین صاحبان که از سبب میسر شدن  
 در نقد صاحب دلخواه چند چهره و لیسند در لکھنؤ ایجاد نموده اند اگر  
 در شاه جهان آبادی بودند و در هم میسر میسر است قوت ایجاد  
 خود را ظاهر می کند و این گفتگوی ایشان که سرددی و پلاشکی  
 و شوخی که در آن کسی لکھنؤ را از کار خراب عیب عیبت شده  
 است در آن شاه جهان آباد را نصیب بدست مایه منی است که  
 هر قدر که در آن مرد صاحب سلطنت شاه جهان آباد در لکھنؤ آمده  
 اند در شاه جهان آباد نموده اند و اسحق هرگز باعث مردمست  
 دار الحکومت بر دیک عقلاً نیست از این سبب که سپاهی  
 و صاحب پسته و لطیفه گو و در هیچ و نهال و مطرب و فیه  
 جوان در آن شهر هر از دهلی آمده اند که ام کس از این مجمع است  
 که عمارت در آن اورا در لکھنؤ صد سال گذشته باشد را نم  
 هیچ عمارتی را که پنجاه سال هم پیش از این تعمیر بد برفه باشد  
 و مسرت به شاه جهان آبادی که بدیده ام مگر یکبار در وقت

خالد میان جراحی یکی از بزرگان شان چند روز حکومت این ملک داشته  
 و عمارتی برای بودن خود و مسجیدی و پل و چاهی ساخته در اماکن کهنه  
 بزرگان خود می یاشند خداداند اصل آنها از کجا بوده و ازین گفتگو  
 قباحی بر نمی آید که بنده خدائی بگوید که حاکم الیه آباد امرای حضورش به  
 از حاکم شاه جهان آباد و امیران حضور او هستند در وقتیکه پادشاه  
 جمشید هندوستان از سبب بعضی عوارض الیه آباد را مستقر خلافت  
 بناخته باشد و امرای عالیه قدرش با مصاحبان و دسازان فصیح  
 و بلیغ خود نیز انجا بروند و دیگر هر مرد صاحب کمال که افصح دهلی باشد  
 نیز از سبب ضرورت اظهار فن خود پیش قدر دان عازم  
 آن شهر گردند تا اینکه احدی ازین قبیل آدمیان در انجا نماند سوای  
 بعضی گوشت گزینیان توکل پشته و در قلعه شاه جهان آباد و تمام  
 شهر است گرد گویند بعضی سکه های بد نهاد داخل شوند و جا به جا پسندند  
 و بکنند آنگاه و بگویند کنگه کعبه در آج سنگ و حرمت سنگ  
 ترکمان و بهنگام تنگ بر داله مجلس آرا گردند انصاف باید کرد  
 که در چنین وقت اگر جمعی از باشندگان دهلی که در الیه آباد  
 مسکن اختیار کرده باشند بگویند که حالا این طرز گفتگو و وضع  
 پوشاک و سر و دودادای محبوبان که درین شهر است  
 در شاه جهان آباد نیست کشتی نمی شوند چرا که ترجیح میرزا بدیع الزمان

که از شاه جهان آباد به آلوده بر چهند آسنگه چو هر که از  
 نیست بوته پستی یا کاوی با چشمان بد هلی رسیده است مانند  
 روشنی آفتاب ثابت و محتاج بدلیل نیست مگر اینکه آنچه دهان بیان را  
 در لکهنو در زیر سایه <sup>کمال</sup> است جناب عالی میسر است در شاه جهان آباد  
 و خواب هم نمی بینند از کجا بینند که غلام قادر شقی بصارت را هم  
 با دیگر چیز باغارت برد و آفتاب اقبال شانرا گزاف غلظت کرد  
 چون کمال هر صاحب سابقه از قسم ایجاد پوشاک و خمران در وقت  
 تو انگری ظاهر می شود و شاه جهان آبادیان در شهر خود نیست  
 محتاج بنان شبینه و کسرتان می خورند بخلاف دهان بیان لکهنو که صاحب  
 جاد و ثروت اند درین حالت سلیقه دهان بیان که در لکهنو میباشد چگونگی  
 زیاده از سلیقه دهان بیان که در شاه جهان آباد اند نباشد و قید فیما حدیث  
 بولادت شخص در شاه جهان آباد برای اینهم ضروری نیست  
 که هر شهر را از بانی است مخصوص بان شهر هر کس که در اینجا متولد  
 می شود بزبان ان شهر حرف میزند مثلاً لاهوری لهجه پنجاب بالفاظ  
 اینجا دانی کند و بنگالی الفاظ بنگالی بزبان دارد و همچنین  
 هندیل گهندی و مارواری و سیواتی و گندی زبان بامک خود را خوب می دانند  
 و در میان افراد هر صنفی از اینها امتیاز قریب کرده نمی شود مانند باشندگان لکهنو  
 که از گفتگوی خود و بزرگ ایشان اصالت پورب می بارد خواه تمام

جمله را بزبان پورب تمام کنند خواه از صحبت شاه جهان آبادیان  
 بعضی الفاظ وطن شریف ترک نمایند همچنین کلام  
 باشند در شهر دلاکت کند بر مولد و موطن بخلاف باشندگان  
 دهلی که بعضی را دکابل در تکلم نشان دهند و بعضی در واره  
 پنجاب بر روی شامع گشایند و بعضی مخاطب را از لهجه  
 سیران پور و خاسته پتر ساند و حصه از بوی گلاب  
 به ماغ حاضران رسانند و بعضی بالفاظ روح پرور شربت  
 جان بخش نصیب اهل سماعت سازند یعنی بزبان اردو  
 حرف زنند در چنین مقام عقل را قلم نه اسبیه است که زبان  
 شاه جهان آباد کدام زبان را بگویم نمیدانم کابلی است یا لاهوری  
 یا پوربی یا غران زیرا که ولادت این صاحبان که در شاه جهان آباد  
 بزبانهای مختلف سخن می گویند در حضرت دهلی جلوه ظهور دارد  
 هر حال بعد مایل بقدر سلیقه و فهم این هیچ مدان چنین معلوم میشود  
 و غالب که راست باشد که زبان شاه جهان آباد زبان  
 اشخاص قابل مصاحبت پیشه دربار رس و گویائی زبان  
 هر یک کلام اهل حرفه از مسلمانان و گفتگوی شهده و الفاظ  
 خرم و تبع از قبیل شاگرد پیشه امر است تا خاکروب هم داخل  
 همه جماعت باشد این جمیع هر جا که برسد ادانها دلوال

گفته شد و محله ایشان محله اهل دهلی و اگر تمام شهر را فرا گیرد  
 آن شهر را اردو نامند لیکن جمع شدن این حشرات  
 در هیچ شهری می آید لکن در دهلی است بیست گوناگون  
 مرشد آما و عظیم آما در عجم خود خود را اردو دان و شهر خود را  
 اردو دانند زیرا که شاه جهان آما دیان فخر یک محله  
 در عظیم آما جمع باشد و در وقت نواب صادق علی خان  
 عرف میرن و نواب قاسم علی خان مالی خادمان  
 و مرشد آما یا ریاده اهل معاویه و دیگر اشخاص  
 شاه جهان آمادی ازین بحث بیرون اند و در لکهنو  
 قرب تمام شاه جهان آمادیان مسج و غیر مذبح جمع شده اند و این  
 شهر شاه جهان آماد شده است لکن هوامه است پوشیده ماند که  
 در وقت سراج الدوله کسی مسدودان و چند نفر از نقالان  
 که هندی میانه گویند و در معنی و در کسی و یکد و گنبد و در  
 مان مادی و در اردو مرثیه خوان دیکد و سری فروش و محدود  
 بریر ماسید مساجد شاه جهان آماد مرشد آما در دهلی بود چرا که در آن  
 وقت محدود بریر هم تعبیرده بر اردو دهلی حرکت مرشد آما  
 می کرد و در وقت نواب میرن که خود را امانک می گردسته مانک  
 جمع شده بودند تمام معاویه و مادی و در معاویه ای این مانک

از جهت خارج اند ازین جهت که بانکه ادر هر شهر که  
می باشند خواه در دهلی خواه در بلا و دکن خواه در بلا و بنگاله  
خواه در شهرهای پنجاب همه را یک وضع و یک زبان می باشد  
که و در هیچ راه رفتن و خود را بسیار دیدن و گاه نوشت را اند  
آدا کردن شعار و عادت ایشان است چنانچه ہماری  
بگری را هم را بگری گویند مثل افغانان که در هر شهر دستار  
و زلف و غایل و آوچه گفتن ایشان مبدل نمی شود و در  
نواب قاسم علی خان بعینه در نواب میرن مرحوم است  
و در وقت حضرت پیر و مرشد چرخه عبارت آئین جدید  
و طرز لغزین و تحقیق الفاظ و ملاحظه فصاحت و مراعات  
بلاغت و لطیفه گوئی و بند و سنجی و شستگی تقریر و ایجاد چیزهای  
نویسنده است و موای اشخاص قابل فصیح و بلیغ صحبت  
همچنین بسد خاطر مانکوت ناظر نیست و بداد هر سخن و لطیفه  
میرساند و هرگز اشخاص سابق الذکر را که همدم و هم طبق  
با نواب میرن بودند را هیچ محضو را بر نور نمی دهند ازین جهت  
لکن بر شهرهای دیگر شرقی مرجع و جان شاد جهان آباد است زیرا که  
فصاحت و سلیقه شعار آن که جان آشنه باشند درین شهر  
مجموعه اند . شاه جهان آباد حکم غالب بیجان دارد و لکن



جان را دست و جان را بر آینه بر قالب ترجیع است این هم  
 در ارجل و صفت شاه جهان آباد کرده می شود چرا که شاه جهان آباد  
 با جان و قالب یک شش میس قابل است جانش اینجا آورده  
 و قالب در اینجا گذاشته مانند ترجیع دم طاووس در بزرگی  
 بر طاووس ظاهر است که طاووس تمام هیأت مجموعی را با سید  
 که دم نیز در آن داخل باشد درین صورت بزرگی دم ثابت  
 نمی شود مانند ثابت نه به دن بزرگی جز بر کل هم چنین که سوره اگر  
 حالا جان شاه جهان آباد می گویند نه جان پو لب اگر به از شاه جهان آباد  
 گویند می زیید چرا که این ترجیع از قبیل ترجیع جان بر قالب است  
 و بزرگتر تو دن دم طاووس از طاووس است \* دیگر \* از فضیلت  
 محمد اسماعیل خان مؤمن الی و میر سید پسرش نجم الدوله و افتخار الدوله  
 نواب میرزا علی خان و نواب سلا جنگ لطیف گویان و خوش  
 کلامان و پری پیکر آن زهلی در صحبت ایشان از سبب  
 معروف بودن بعباشی جمع بودند \* دیگر \* میرزا فتح الله  
 و میرزا اسمعیل \* دیگر \* میرزا رفیع در سخن گفتن و حرف  
 زدن گودر شعر بصر درت و زن و قافیه چند لفظ خارج از از  
 نیز آورده \* دیگر \* خواجه حفیظ الله مرحوم \* دیگر \* میرزا  
 و میرزا و خواجه شیرین خان و اعتقاد الدوله و میرزا منانی صاحب

# درہ اندہ چہارم درآر استگنی تاج بیان بکوهر شرح مصطلحات دہلی

توتے اور گئے \* بمعنی حواس اور گئے \* تمسارے تر کے بھی  
کبھی گھسنو کے بل چلین گے \* یعنی تم بھی کبھی سچ  
بولو گے اور راہ پر آؤ گے \* کافور ہو جاؤ اور پچھو ہو جاؤ \* اور  
ہو اکھاؤ \* اور پیچھا چھوڑو \* اور معاف کرو \* اور دال فی عین  
ہو جائے \* اور رے و اور بررو ہو جائے \* اور بہت ہو جائے \* اور دفع دقان  
ہو جائے \* اور اذ طرف متوجہ ہو جائے \* اور کھان آئے \* اور کہو تو میں گھم  
چھوڑ دوں \* اور فرماؤ تو قبالہ لاسگو اون \* بمعنی پھانسی جاؤ \* مرتا ہوں \*  
اور جی دیتا ہوں \* اور لوٹتا ہوں \* اور لوٹ پوٹ ہوں \* اور راتھ  
پانوں تو رتا ہوں یا تو راتا ہوں \* اور غش کرتا ہوں \* یعنی عاشق  
ہوں \* جی چراتا ہوں \* بمعنی از بین کارا جنتاب دارم \* چو کری  
بھول گیا \* اور کھو یا گیا \* اور ادراہی کچھ ہو گیا \* ہر بمعنی بی حواس  
شد \* چھینٹا دیا \* اور آب پاستی کی \* بمعنی فریب دیا \*  
برے پاک ہو \* اور قدم آپکی چوما چاہئے \* اور آنکھ میں تمساری  
خرا بھی مانی نہیں \* یعنی برے بی حیا ہو \* آب بھی بہت بزرگ ہیں \*  
اور صاحبزادے ہیں \* اور عجیب معصوم ہیں \* اور طرف

مسخوں میں \* اور درخا و زمین \* اور ترے صاحب شوق ہو  
 اور عقل کے بنے ہو \* اور آپکی کیامات ہی \* اور کتلمات کو  
 پہنچتے ہو \* اور عقل چہ کتبت کہ پیش مرداں باند \* اور  
 عقل ترے کہ بھیس \* اور حوی شعور کی اور ماں لے تیری سمجھ \* اور  
 کیوں ہو بد تر بہا سہر قوں رد \* اور ان پر ہسری ہسریوں ہو \*  
 اور آپ بھی کچھ \* رسالے سے کم ہیں \* اور اسی اپنی سمجھ  
 ہی \* اور تھوڑی سی عقل مول لہجے تو ہر ہی \* اور دلی آدمی  
 ہو \* اور دال کے تو تے ہو \* اور در دہتھے ہو \* اور کوئی رد  
 خدا کے مدے ہو \* اور ایسے وقت کے لال ہو حکم ہو \* اور  
 داناؤد کی درد ہا \* اور آپ کے بھی مدے ہو جائے \* اور  
 فرماں اس ہمہ کے \* اور کیا تو سمجھتے ہو \* یعنی مبارحق  
 ہند \* عجب دات شریف ہو \* اور کئی بھٹے آدمی ہو \*  
 اور آپ ہیں بھی کوٹ کوٹ کے تو بیاں ہسری ہیں \* اور  
 سب سرد گیاں نم پر بھی حتم ہیں \* اور آپ سے بہت بہت  
 امید ہی \* اور اچھی کیا ہی خدا آپکو بہت سامانت رکھے \* یعنی  
 ترے دات ہو \* اور تم بھی بہت درد ہو یا بہت ترے آدمی ہو \*  
 اور لے وہب آدمی ہو \* اور معلوم ہیں تم کوں ہو \* اور کہو تو  
 سہی کیا ہو \* اور کوئی عجب ہو \* یا فہر ہو \* یا سنم ہو \*

یا تم سے قہ اپناہ میں رکھے \* اور آپ تحفگی کیا رکھتے ہیں \*  
 اور آپ ہمیں کون \* اور نیت کدھب ہو \* یعنی بہت خوب  
 آدمی ہو \* ہرھے نہ لکھے نام محمد فاضل \* جائی اس شخص کو کہ شخص  
 مشہور در پیشہ باشد و ستور در کار خود نداشتہ باشد  
 آنکھوں سے اندھے نام نین سکھ \* این مثل در مقامی گفتہ شود  
 کہ شخصے دعوائی امری بکند کہ بآن ہیچ \* ہا سہت نداشتہ  
 باشد ہم آپ سے نہیں بولتے \* اور کیوں آتے ہو \* اور  
 ہماری پاس نہ آئی \* اور کہاں چلے آتے ہو \* اور صاحبکو  
 کس نے بلایا ہی \* اور حیر باشد کہ ہر کرم کیا \* اور  
 یہ جانہ کیسا نکلا \* اور کہیں رستا تو نہیں بھول گئے اور  
 گھر کو پھر جائی \* اور آپ کا گھر کہاں ہی \* اور میں تو صاحب  
 کو نہیں پہچانتا \* عبارت شکوہ و اظہار اشتیاق بادوست  
 وقت ملاقات باشد \* گھر کی مرغی دال برابر \* در جائی گویند  
 کہ مست شخصی قدر فرزند یا عزیز یا دوست یا غلام یا دایا ملازم صاحب  
 لیاقت جو دنا نہ دو وصف دیگران بکند و زرا خرچ کردہ کار  
 از انہا بگیرد \* ہزار دن یا سیکڑون یا لاکھوں یا کروڑوں بے  
 نقطہ سناؤں گا یعنی بہت سی گالیان دو ٹکا \* اور صل و جل \* اور  
 واہ واہ \* اور کیا ہو چھنا ہی \* اور کیا کہنا ہی \* اور کیا بات ہی

اور یوں ہی چاہئے \* اور کیا خوب \* اور چہ خوش چراشاش \*  
 اور دوا چھڑے \* اور سبحان اللہ \* اور آنا \* اور ہوی می ظالم \*  
 اور بھان مر ~~خجک~~ بھی پر جلتے ہیں \* اور کیا مذکور ہی \*  
 اور کہیں نظر نہ لگ جاوے \* اور نہ اسلاست رکھے \* اور  
 آپ کی کیا چلائی \* اور رحمت خدا کی \* اور شاہباش \* اور آمریں  
 صد آمریں \* اور باک \* اور ایسے ہی باتوں سے تو مقبول  
 ہوئے ہو \* اور اللہ اکبر \* اور اللہ العلی \* اور ادھو جی \* اور  
 ادھو \* این جمیع کلمات شتہ ہر مدح دلالت کدہ مرند ست  
 مشخصی کہ فعلش خلاف طبع ایکس باشد \* اور ہیٹنگ  
 دہینگ بلو کاراج \* اور اندھیری نگری چوہت راجا \* در مقام  
 اصفافی حاکم در بیس دکر کند \* کام کیا ہی \* اور فہر کیا ہی  
 اور عصب کیا ہی \* اور سنم کیا ہی \* یعنی کار عجیب کردہ آئند  
 گہون مار پانی نکالنا ہون \* بالات مار پانی نکالنا ہون \* یعنی  
 ہر چہ از دیگر می باید ارسن می آید \* گھڑ کی ہتکی ماسی ساگ  
 این عبارت در جواب کسی بگویند کہ لاف بیخار دہ باشد  
 \* ماسی رہے نہ کنا کھائے \* یعنی اسراف طعام در خانہ ماسی  
 است \* آب سبین گرہ پر گئی ہی \* یعنی دشمنی با ہم ہر چہ  
 است \* قاصی حی تم کیون دلیہ اشہر کے اندیشے

در حق شخصی کہ بیجا غم اغیار خورد اسرار کمال کنند \* بال بال  
 گج موتی پر دے ہوئے بیٹھی ہی \* یعنی بن سنور کر بیٹھی ہی \*  
 چو لکھے میں پرے \* یا بھارت میں جاے \* یعنی مارا میں شخص یا با میں  
 چیز ہیج سر و کار نیست \* چاند کو گن لگ گھر \* یعنی باد صاف  
 خویہا یک عیب ہم دارد \* اس بات میں ہا لگتا ہی \* یعنی  
 این کار معیوب است \* شرم بھی نہیں آتی \* دل میں تو سمجھو \*  
 کبھی شر مایا تو کرو \* شکوہ نہا من دوست \* بہ منہ اور  
 مسو کی دال \* اور آپکی بھجوا دے ہی کہہ دیتے ہیں \* اور ایسے جی  
 اور بل بل جھاتیری وھیج \* ازین ہر چہارا اصطلاح یکی اینست کہ  
 این خواہش زیادہ از زیادت تست دوم اینکه اینہم دعوای  
 بزرگی از چہرہ شما کہ مخالف گفتگوی شماست معلوم  
 می شود چہ حاجت بیان سیوم اینکه شما ہم باری این قابلیت  
 ہم رسانید چہارم اینکه بنام طرز رفتار و بالیدن تو برخود کہ  
 باد صاف ناداری خود را کم از امیران جلیل القدر نمی گیری  
 \* کچی بارہ \* بمعنی یاس مطلق \* شیخی اور تین کا نے \* یعنی  
 عیش لاف بیجا میرنی \* کا نے چوت کوندے بھیت \* وقت  
 دو چار شدن آدم مخالف طبع گویند یا ہنگام ملاقات با کسی  
 کہ پنهان داشتن خود را منظور باشد از روی مصالحت خواہ

اور اور بچش \* اور اخاقون \* بمعنی لعبی است کہ از چوب  
 سازند و گدایان آنرا لباس پوشانند و در وی اطفال در دست  
 خود بزرگسازند و تحمیل قوت نمایند \* گویر گیش \* اور گل ہزار  
 اور بستہ الہی \* یا گتاہ اور تاتھاہ \* اور دت اکبر \* اور  
 بچیاہ \* اور فیل منگولسی \* اور چک پیاہ \* اور مرانی  
 اور چوکور \* اور گیتاہ \* بمعنی فرہ \* تگاہ اور متیری \* اور ناگاہ  
 اور سوکھاہ \* بمعنی لائمرہ \* پتھر پھوڑا \* نام جنی کہ در شاہ جهان آباد  
 سر مردم رامی شکستہ چند بول گداگر بول \* اور گایاہ  
 گتھول بانسی بھنبھیری میرا نام \* اور گھوڑ گھنڈے چوہے لہے  
 اور کالے پیلے دیوہ \* اور شیر بکری یا پاک بکری \* اور آہرن \*  
 اور کبھتی \* اور در پیر باز شاہ \* اور آکھہ محول کرد و اتیل ہی پادے  
 وہی پھلیل \* اور چھائین مائین گھول گھائین راجا کے گھہ  
 پیتا ہوا \* اور دورے آپو کوئی ایسا بھی داتا ہو چرنا کے  
 بند چھرا دے \* مونگ چناد گہ وئی دو \* میری آرد کیوں  
 آردے \* اور لوہری \* اور تھوڑا ہی \* آڑین باز ہما لوہری  
 از دہلی ناگابل رواج دارد تفیلس اینست کہ اطفال در مویشی  
 چند روز بعضی جوانان را ہراہ گرفتہ محکمہ بحد و ارد ہر خانہ  
 روند و سر و دبی سر و ہاے خواندہ چیزی نقد یا یکدہ ہرم آردا

خانه بگیرند و شبی آن انبار همه را آتش دهند و بقود جمع شده شیرینی  
طالبید بر خود قسمت کنند این رسم از رسوم هندو است لیکن اطفال  
هم اسلام هم بازیچه نمیده شر یک هندو بچگان شوند \* تیس درای \*  
عبادت از صورتی که در ایام قریح ~~پدر~~ سهره کو دکان  
از گل ساخته و چراغ روشن نموده خانه بخانه بگردند و هر چه در پنج  
شش روز حاصل شود روز آخرین صرف قیمت شیرینی نموده با هم  
حصه کنند لیکن دختران بجای تیس درای جهنجر می یا جهنجا سازند این  
بازیچه حالا در بلاد پورب هم رواج دارد و از بازیچه های دیگر  
کبتی و با گله بکری و وزیر بادشاه جوانان هم شوق کنند و با جا  
مروج است و دیگر بازیچه ها مخصوص با اطفال است لیکن هر قدر  
که این بازیچه دیگر نرسیده تفصیل آن پشت تر بقلم آمده  
\* بنی سرتاپه پهلوان بیچتا \* وقت بازی کردن با پله چفته  
که هندوی گلی دند آگویند قاعده است که اطفال با هم قرار دهند  
که هر کس از میان ما شرط از دیگری در باید چند بار یعنی هر قدر  
که از اول معین شود پله یعنی گلی را در دست گرفته چفته یعنی  
دند آرا بدست دیگر بقوت تمام بزند تا از دستش رانده مثل تیر  
راست برود و هر جا که برسد طفل دیگر که شرط را بسته باخته باشد  
باید که دست بر دست این طفل زده برای آوردن گلی روان



شود اور وقت ردائی شدن مارمان دادن چوب پار و مدکور  
 دست طرف ثانی ماند که منی سرست تا پھول ہاں بیچنا گونڈ لیکس  
 شہ ط است کہ تبدیل نفس مکتد و نا آمدن و رفتن ہمان یکس  
 باشد و سلسلہ چہرہ نام منقطع مگرد و اگر اس عہدہ دریاید  
 دست خود را دست طرف ثانی مدہد تا ہر قدر کہ معسر شدہ باشد  
 دست خود را قوت تمام سر پشت دست آن پیچارہ سرمد و این  
 عمل را رمان اردو چہرہ گوید ماچارہ ساری مکور و مردست حاکی  
 و تا نقل و ماد حق مانی اکثر حوں ار پشت دست اطفال  
 ردان می شود کیلی والے لال \* ادا د ما عا مان وقت کشیدن  
 آب ار چاہہ برای درختان \* گول گول مات \* ممی سحی  
 کہ چند احوال داشتہ باشد \* موتی بردنابی \* یعنی سفیان  
 دلاویر می گوید گھاس کا تنابی \* یعنی حرمی می رند کہ نسیم کسی می آمد  
 \* گل کترنابی \* یعنی سحر الہہ فریب می گوید وہم مابن معنی کہ  
 فترہ ربامی کند \* ریوڑی کے پھیر میں آگیا \* یعنی گرفتار باشد  
 \* ہر یا کے \* اور ہر یا والے \* اور مرعیکے \* اور مرعی والے \*  
 اور \* جھاپہو کے \* اور جھاپو والے \* اور دھدھو کے \* اور  
 دھدھو والے \* اور لگلو لو کے \* اور کٹو لو والے \* اور لگلو لو کے  
 اور تتر سکے \* اور تتر اور فی کے \* اور رگاتر حبیکے \* اور چوٹی کے

اور گواہی کے \* خطاب بشخصی کہ اور از عم خود احق  
 ہند ارند \* خیری خیری دینگے کوئی ایسے ہی دانا دینگے \* یا ایسا ہی  
 دانا دینگا \* صدای فقیران بے حقیقت رذیل ہندوستان و بر دی گار یہاں  
 قافلہ خیری خیری یک لفظی است کہ مکرر فرما آرنڈ باختر سسی  
 مکسور و یاد حق باقی و ریاست مکسور و یاد حق مقسوح \* باج باج  
 اند محمد کاراج \* عبارت ادا مان کم قدر از قبیل خدمتگار و افرش  
 و غیران وقت زدن گہریال \* لہو \* بمعنی دستار \* داب \*  
 بمعنی کرندہ بر کمر \* چھد کی \* اور پدر سی \* اور ہونا \* بمعنی  
 ناتوان و کم زور \* کتھہ پتلی \* اور الو کی گاندہ فاختہ \* اور الو کا بچہ \*  
 اور الو و اخرا \* اور سی کی مورت \* بمعنی مردانہ \* گلو \*  
 با گرا بناری مکسور و لشکر کشی مشدد مفہوم و وزارت  
 دوستی خطاب بادختران صغیر \* پری \* بمعنی چیز خوب \* پاد گھابرا  
 سراسر و حیران \* سر جوت \* بمعنی نفرت آید یا موجب  
 نفرت کہ ہندی چرنامند لیکن در اصل بمعنی رشک است  
 \* بد باندھان \* اذم بسیار قابل \* پردہ پتھر لکھ لہرا بجھے اینتین  
 باندہ کچہری گئے \* یعنی ہر قدر کہ سعی کرد از علم بے بہرہ ماند  
 \* شوہر بور \* از زبان مردان \* و شہر بور \* از زبان زنان بمعنی آلودہ  
 سر تا پا \* رنگ ہی جہر رنگ ہی \* دوست بادوست

وقت خوش شدن ادبجائی مبارک باد گوید \* جان چملا \* اور فایم جان  
 اور میگمان \* اور زنائی دیوانی \* اور کربانی \* اور جیش کی  
 قری \* اور دور یاد \* اور خاصی پیازی \* اور جانشان \*  
 اور مین وازی \* اور بی جی \* اور بوجی \* اور بوجان \* اور  
 گھونگٹ والی \* اور پردی دالی \* اور اے جی \* اور ہی ہی \*  
 بعضی مرد شبیه بزبان در لباس و کلام و حرکات \* سوا \* اور  
 \* سہو \* خطاب بامق از راه شفقت \* بیجی \* اور خام بار \*  
 اور کسو \* اور تیا \* اور زرج \* اور مال زادی \* اور خدی \*  
 اور خیال \* خطاب بزن سکر کش بیجیای بد زبان فتنہ پرداز \* مرد  
 شو کے توانے \* اور خدا سمجھے \* اور کالا منہ نیلے اتھہ پانوہ گفتگوئی  
 زبان جوان پر چہرہ در حق کسی کہ نفرت از وہم رسد خوا  
 بظاہر خواہ بباطن \* دو گدہی چہی \* شخص غیر مایت ہر یک قبول  
 و نگاہ انداز \* طرف دو چیز \* سیاہی لے دیا یا ہی \*  
 در خواب حرف می زند و برخاستہ بامردم دست و گریہ  
 می شود بلکہ اگر چوب یا شمشیر بدستش می آید از دیگر  
 کہ دو چار آدمی گردد در بیغ نمی دارد و سوز حکم پیدا بر و نمی توار  
 کرد کہ هیچ خبر از خود ندارد \* رو بین ہو جانا \* نیر زدن و غایت شدن  
 \* دھتر \* اور رستم \* اور رستم کا بچا \* اور تیس مار خان

بمعنی از بدست \* دهنا سیقه \* از جگت سیقه کا گماشته \*  
 \* اور کو بھی وال \* اور گانتجه کا پر را \* اور بھرا پر \* بمعنی مالدار  
 \* میں سہی سہایت آمی را جہ کی گمانہ کتائی \* لفظ سہی در اصل  
 صحیح باصولت و حکمت است چون در ہندیک ہمت بلند مستعمل  
 شدہ رسم کتابت نیز باصولت و ہمت بلند مقرر گشتہ  
 و این سہا جانی اطلاق کنند کہ شخصی مرہی یاد دست شفیق  
 خود را در بلائی گذاشتہ خود را از آنجا بگریزد \* اور انشاء اللہ تعالی  
 ہلی کا سہنہ کالا \* بمعنی اظہار تصمیم از ادبکاری \* شہرہ مراد  
 از شاہ جہان آباد \* اور سانگ لانا \* بہانہ کردن \* بان حصول \* اور  
 دھان بان \* بمعنی باز کردن \* چھوٹا سہنہ بری بات \* یعنی تولیافت  
 این کاریداری بر غایب و بیگم نیز جاری می توان کرد \* حاتم  
 می گوید ہر لات مار تابی \* در ذکر سخاوت مفلوک استعمل  
 کنند \* ہنتی جگر نے \* ہر گاہ پہلو اپنے پہلو اپنے را بر زمین میزنند  
 و می خواہد کہ پیش از این زمین رساند طرف ثانی سیقہ را بر زمین  
 محکم میگذارد و بنوعیکہ اگر در فیل درین پہلو ان باشد نمی تواند  
 کہ اورا بر پشت بخداند تا وقتیکہ مرد و دست از زیر بغلہایش  
 بر آردہ گردنش را بگیرد و زور آزمائی بکند لفظ مذکور نام ہمین  
 فعل باشد \* دھونی بات \* اور کلا رنگ \* اور دھاک ہر چہا

مار تپا \* اور از رنگا مار تپا \* نام داد ای کشتی \* تو را لا دیورے  
 ہو پنہمے مابین حق لین \* لا دیور نام دو کلاوت بودہ است  
 و وقت شاہ جهان یا از رنگ زیب ظاہرا نو کران این بیچارہ  
 بغیر خدمت و حاضر ہستی تنخواہ خود را از ایشان طلب می  
 کردند چون از فتنہ و فساد اجتناب کلی داشتند ازین خوف  
 کہ مبادا ہنگامہ بر پا شود ز بنو کران می دادند حالا بہمان قیاس ضرب  
 المثل شدہ است در حق نو کران کہ خدمت اتای خلیق \* اور کہانہ  
 پینا گمانہ کاسری سلام علیک \* در مقام اظہار فی البقائی مرد  
 صاحب جاہ در جواب سلام دے پروای خود گفتہ آید \* کھلند آرا \*  
 \* اور آلتھر \* بمعنی مروے پروای بے اندیشہ \* ماسو نمی جو تارہ  
 در وقت طعن با ظرافت بجای سلام علیکم مستعمل شدہ \* بھوت بھاہ  
 یعنی بد ز آمدہ \* زار زار گریست \* جھرت بکا \* اور ہو چکا \*  
 یعنی از رتبہ خود افتادہ \* کیا گاند مار راہی \* یعنی چہ قدر تنگ آوردہ  
 است \* تمسے اراٹیان سو بھان بھون کھایان \* یعنی من زیادہ  
 از شما این کنایہ آرامی فہم \* نیسے چار برساتین نہادہ آبے  
 دیکھی ہیں اے \* یعنی ہنوز شمار و بر روی من بچہ مستند  
 \* این \* کیا معقول \* اور خوبی خائے کی \* اور کتے گرم ہو \* اور روا  
 منہ تو دیکھو \* اور آرسی تو اتھ میں لو \* اور خیر مانگو \* اور

بہت برہہ بجاوہ اور آپکو بھول گئے \* اور نئی طرح کی گرمی ہی \*  
 اور کچھ شامت تو نہیں آئی \* اور گھر سے لڑکر تو نہیں ملے \*  
 اور تھنڈے تھنڈے گھر جاؤ \* اور بلی لانگ کے  
 تو نہیں آئے \* اور صبح کا منہ دیکھا تھا \* اور خیر سے گھر کو  
 سہارا دے \* اور اتنا لگ بھلیے \* گدنگو با آدم زبان درازی  
 ادب از راہ رنجش و بادوست نیز از فرط محبت و خوش اختلاطی  
 و دھوبی کا کتانہ گھر کا نہ گھات کا \* اور اللہ ہی \* اور دھور  
 نہ اُدھر رہہ بلا کہ ہر \* بمعنی شخص بے سرو پا \* ہم نے گھات  
 گھات کا پانی پیاہی \* یعنی ما مردم کا راز سودا ہم \* مین تیرا گدا  
 بناؤ دنگا \* یعنی من ترا بیا رہو خواہم کرد \* پھر مانگ \*  
 بمعنی جواب صاف بسايل \* کہ ہر مونہ دالتاہی \* بمعنی کجا  
 می آئی \* آپ میری جان سے کیا چاہتے ہیں \* یعنی چرا با من  
 حرف میزند و پیش من می آئید \* مونہ چرا نا \* یعنی تقلید  
 کسی کردن و از عہدہ ان بر نیامدن \* سواہی \* اور نکی مو تھہ \*  
 اور توتری \* داو قمار بازان \* پہلے پانے تین کا نے \*  
 بجائے اول کا نہ درد باشد \* مونہ لگائی دوسنی گا دے  
 \* آل پناں \* یعنی مصاحب امیر و قدر کہ یا وہ میجاد دہم مربوط است  
 آئے بلجی آئے \* وقت ملاقات از راہ سخرگی بدوست گویند

\* آگاہ آئی \* معنی چشم در میگرد \* بھڑکا \* مرد در گیس لباس  
 در دھولی \* سے ہوئے ہیں \* اور مجلس کی رونق ہیں \* یعنی  
 مسخری میں \* رنگا ہوا سی \* یعنی داکر و شاعری است \*  
 \* جگت گردہ \* معنی بشتہ ایس \* ادیس \* مطرب خوش گادی  
 پس سال صاحب معاملات \* مصرعیں \* اور بھلا مسر \*  
 مرد و معنی مسخر \* کم قدر \* بیگان \* اور ڈھینڈس  
 اور کیا \* ہر چہار معنی کمر \* اگور \* پوند \* رحم \* چھاتی کا پھوڑا \*  
 اور سوہاں روح \* اور مال گردن \* شخص محالہ طبع  
 \* تو تھی ماہہ لکھل حذری \* بسر و سراور در دین لے لادت  
 \* تیرے نو کچھ لچھوں سے حشر گئے ہیں \* سی \* باز تو رسدہ است  
 و رونقی در چہرہ ات مافی عالم \* میرے دل کے آج ہر دو  
 پھوٹے \* یعنی امر در سیار خوش شدم کہ شمس میں دلیل  
 شد \* کالا \* معنی شخص دونوں دمار سیاہ \* ما و لکنا \* اور  
 کتھا کتا \* معنی شخص مدحانی \* اپنی لگائی میں کتا بھی شرمی \*  
 در حق کسی جاری شود کہ رد و حمایت دیگر ہی را اثر نہاد  
 \* حمایت کی گید ہی عراقی کو لات مارے \* صرف میں  
 حمایت در حاسے است کہ مرد کم قدر سی ماشارہ \* ابیرے اظہار  
 حرورت و عظمت \* عالی مرتبتی عالمہ نا ارجہت قرأت ما ابیرے

یا ستمارش منصب او زیاد از دیگر آن باشد \* جو بولے  
 سو گھسی کو جائے \* یعنی ہر کہ درین مجلس یا خانہ منصفانہ حرف  
 خواهد زد بسزا خواهد رسید و ذلیل خواهد شد \* و دوا بین مرغی  
 حرام \* محل استعمالات مجلس بزرگے کہ شد کہ شخصی  
 حاجت خود را پیش از آرد و این بزرگ با دیگری در مقدمہ  
 ہمین صاحب حاجت بر سر حرفی مباحثہ آغاز و ظاہر است کہ در بحث  
 دو کس کہ یکی محتاج الیہ باشد و دیگری نیز ہر چشم آن مطلب محتاج  
 برنی آید یا بخارہ مجبور شدہ این عبارت را ادا می کند تا از مباحثہ باز  
 ماند و بر آمدن کام دشمن صورت بند \* ہنگی ہر سے ان باتون ہر \*  
 یعنی خاک بر سر این گفتگوئی بیفایدہ \* جرخ چنبو کے تر گے \*  
 یعنی ای سرزن فاشہ بیجاے بی ادب \* سیوساؤ \*  
 زبان باز آری مثل سیزی فروشن و غیر آن \* کام بڑھی کا \*  
 آواز بخارہ در کوچہ و بازار \* سو تھہ ہی نیو کے رس کی \* صدای  
 آب زنجیل فروشان شہر \* سو سنا کی نہ ایک لہار کی \*  
 یعنی اگر فانی صد بار با من ہری خواهد کرد یاد و ظرافت مرا تنگ  
 خواهد گرفت ہشتم بن کند و نخواہد شد و سن در یک بدی یا  
 یک لطیفہ اور از با خواہم انداخت \* کیا پیچھے ہو \* یا کیا کھت را گ  
 کھاتے نہ \* کما گوہ کھاتے ہو \* کما جھک مار تے ہو \* کما قصا لگا یا ہی \*



کیوں معرکہ کھانے ہو؟ کا ہیکو دماغ پریشان کرنے ہو؟ معنی  
 چہ شخص بیہوش ہو گیا وید و چرا یادہ میجادید \* مہمہ کو دگام دوہ اور راہ  
 سہاں کے رلوہ \* یعنی سجدہ و حرف بریدہ \* کہہ دھو رکھوہ  
 یعنی توقع میں کلام بد \* ہشتہ ماشیدہ \* مافقیرنی پوت فتح جاہ \*  
 درحق شخص معرودہ کم قدر محمول السب آمد \* پیرے  
 ست کو رسا \* یعنی عجب کاری کرد کہ گھنٹی ہی آمد \* راہد کا ساندہ  
 یعنی حرام راہ \* بدستہ راہی جاں کا سالہ \* یادہ ہیں دھوکر  
 جاں کا سالہ \* یا اٹاڈوں کا پچا \* معنی شخصیں در دست متکمر \*  
 ترا پریدہ ہی \* یعنی سبباری رحم است دھو یا دھایا \*  
 احمق ہی \* یعنی در حافش حای نامی بدست \* گدہی فتح کرما \*  
 یعنی گائیدن شخص نو کمرہ اور شب راف رن جو در ا  
 \* فتح می \* یعنی مژدہ ناد \* بانو در میں پر ہیں رکھنا \* یعنی  
 جبلی متکراست \* آکھہ اٹھا کر ہیں دیکھنا \* میرا ہیں و معنی  
 سترم و جیاہم آمدہ \* کوآہ میں کھاج \* وقت یس آمدن مشکلی  
 در عالم نرد و خاطر اسب مشکلی دیگر گفٹہ شودہ کہ پلا اوریم  
 چرہا \* درحق شخص مدحلق مد دولت رسیدہ گویدہ \* مار کو  
 گئے جسے دور دیکھتے پرآ \* یعنی فکری خاطر داشتہ فکری دیگر بخش  
 آہا ماسوہ امی ستہ \* نودم امی دیگر بخش آمدہ \* مھو مک کا کرلیا

بتا مل و اند بشه و استخوان گرفتن چیزی \* فلانا نیکا کو ند ا هوا  
 یعنی مردم بسیار اورا گائیڈند \* منہ پر ہوا یان اُرتی مین \*  
 بمعنی چہرہ اش از ترس آب و تاب نہ ارد \* ہماری کیا جھانت  
 اُکھاڑیگا \* اور اُپاڑیگا \* بمعنی بامآچہ نمی ٹواند کرد \* کانامو  
 بدھو نفر \* یعنی بسیار مفلس است \* کھیل بجانے مرغیکا  
 اُرا لے لاگا باز \* یعنی از حد خود بیرون شدہ کار می کند \* ہاب  
 نہ مارے ہد آری بدیتا تیر انداز \* این ہم ہمین معنی \* چند امامون نامہ  
 خطاب دختران کم سن شوخ باماء و از راہ شوخی باد می نیز  
 خصوصاً از زبان زنان کسبی با شنای خود \* پیرستان \* بمعنی  
 مشیخت دستگاہ \* فلانا نیکا بھاندہ اچھوٹ گیا \* یعنی عیب  
 او ظاہر شد \* بھرم لنگل گیا \* یعنی سبب نخوت بیجا و اظہار  
 رفعت او معلوم شد \* جوش کم ہوا \* یا نادہستھا ہوا \* یعنی  
 سست شد \* نہ ہم تھا تھمہ \* بمعنی شخصی کہ کل در ہر کار  
 داشتہ باشد \* پوریابہ ہنا \* بمعنی اسباب ماکین و از  
 راہ کمر نفس اسباب اغنیاء از زبان خودشان \* چبلا \*  
 \* سفلہ \* چھو کرا \* بللا \* منہ سے دودہ کی بو آتی ہی \* ابھی  
 چھٹی کزد دہنہن سوکھا \* اور ابھی منہ داپے تو چلو بھر چھٹی کاد دودہ  
 نکل پڑے \* بمعنی سخت کم عقل و بی لیاقت است

• حان چٹا حاه اور ہپا • اور صہو کا • اور دھداں دھارہ سہی  
 خوب صورت • آ رہائی چاو او سکا لہو بی حادوں • یعنی اورا  
 مکشم • سہ ماد شاہی کردہ • یعنی مسد و اردارید اصطلاح  
 فراشان • حور دلہ • سہ ہر ماہ • جو ایدن بادشاہان نیموریا  
 درہ • ہشتا • • چو کی خا • • کہتری مردوری چو گہا کام • • یعنی کار  
 خوب مرد و لخواہ می توان کردت • • ماریدار • • یعنی کسی کہ  
 موت خود در خدمت بادشاہ حاضر باشد • • ماری دارلی • • زن مارندار  
 • • ماح کالے آگس تیر آہا • • شخص لے لئادت کہ کار یکہ وعدہ رستما  
 پیش آورد • • سخن این قول است • • است مہلیہ کا مہلا اور  
 انت مر یکا را • • یعنی احام آدم مدد است • • احام آدم  
 یک یک است • • چھکے چھوٹ گئے • • یعنی عقل را بیل  
 شد • • حاک • • ہو آرد مار یگی • • یعنی ہر گاہ • • میان دو کسر  
 اتفاق ہم رسید • • مال کردن ہر • • در دوشمس آساں • • می شو  
 • • اور تول لیا • • یعنی تنگ آمد • • حاضر شد • • میر • • اور دلپش • • ادا  
 چو توں • • رسم اطفال است کہ سہ چیر مرد و مرقتش • • مگر  
 چو یک صورت نقد لگاؤ • • کہ تنگ • • در دست کردہ • • مریر  
 می عطا شد • • کی را سیر • • دگر می را ولوں • • مار دگر می را چو پورا  
 ماسد وار • • مارچہ را گولیاں • • کھیلما گوید • • پترا کیا • • یہ • •

و ساینده م ، تھنیک کیا ، یعنی براہ اوردنم ، کوئے گی گاندہین  
 انار کی کلی ، کلام اطفال شوخ در حق کسیک رنگش سیاه  
 باشد و دستار سرخ بر سر گذاشته یا از اسرخ پوشیده  
 راہ بردایکن اردو گرفته بگریزند ، لال بگریزد و الامیر جی کا سالار ،  
 این عبارت ہم از زبان اطفال شوخ در حق صاحب دستار  
 سرخ است سیاه رنگ باشد یا سفید پوست و رنگ  
 دستار منحصر در سرخ نیست اگر سبز یا زرد یا سیاه  
 باشد نام همان رنگ بگیرند ، دھیلے زناخ ، ہمینی آدم نرم  
 و سست در ہر کار ، چو میسنا کیا ، یعنی چنانکہ باید بفرار ساینده شد  
 ، نیگی بھلی کہ بل بین بانس ، یعنی ذلتی کہ از کردن این کار  
 در قسمت من است بہ از ان رسوائی است کہ در نکر دن ان  
 متصور است مانند عبارت فارسی کہ مایہ چیدن صد عیب  
 دارد و بخیدن یک عیب ، دیکھا بھالا تو بھمی اور چہرا سید ہو ، یعنی  
 این شخص کم رتبہ کہ بر دولت خود می نازد در عالم افلاس و در یوزہ  
 گہی ہم چید بار اور ادید دام و بخوبی می شناسم \* ہال  
 ہاندھا چور ، یعنی درد نادری مثل ، کوڑی کاپوت ، ہمینی شدید  
 الطمع ، ہری چگ ، ہمینی شخصی کہ آقای مفلس را گذارند  
 رفاقت متمول اختیار کنند ، ہرا بھرا عبارت از شخصی کہ قبرش

درد دہلی برابر فرشاہ حسد مدیو دریا نہست، تناسے سا گھل گیا،  
 معنی درد و تر تمام شد، اُچھال چھکا، دن فاحشہ کیابیگی  
 ہائیگی کیا چھوڑیگی، یعنی ارادہ منلو کہ چہ بٹم کہہ می شود  
 ، من بھائے منہ یلہاے، یعنی رو بہ ماس کار دارد و بظاہر  
 امامی کہہ، نکلا مارے پکے، یعنی ار کہہ دن این کار فائدہ  
 نیست، گھس گھائے کو مہی، یعنی برای نام نیست یعنی صاحبان  
 دُر آہو منتہی گراں ماری خواہد این حلقہ شخص ہا شد، گید گیدہ دل،  
 معنی گو ماری، دلیل در گند آد دارد پھش، یعنی نایں نہ وقامت  
 این قدر نامرد، مصوت نکا ہی، یعنی دوا نہ شدہ است  
 ، پڑھا جس ہی، یعنی ہمہ چیز را می فہم، پادے جیس  
 تو پتیا دیں، این گندہ گندہ در حق جو در عالم ماس گندہ آمد، بھل گھوڑیتے  
 معنی سوارا بیگہ اسپاں تو چالا کہ رہا، ارید، او چھی دوکان  
 پھیکا پکواں، مراد ارا میر میخورد حاصل نہ تقدیر و شاعر مشہور  
 میر و ہمہ چیں مر کہ مشہور و دلے لطف ماشد، اندھوں میں  
 کا ماراد، در حق شخص کم ظلم جاری کہد کہ در مجمع جاہلان  
 وارد شدہ عرتی و عرمتی ہم رسا نہ ویر، مارا دہر کم عیب کہ  
 در مجلس معسومان رسیدہ ماشد، رانی کو را ما پیا را اور کاتی  
 کو کا ما پیا را، یعنی ہر کس فریدہ خود را دوست ترا فریدہ دیگر

می دارد، اس سے کیا حاصل کہ شاہ جہان کی دلا ہی بری تھی  
 یا عالم گیر کی، گنا یہ از بحث بیجا، امیر خانی، بمعنی مرد شہید بزن  
 ، زوالے کا لفظ، عبارت از مرد بے ادب و ریدد ہن باشد  
 ، چل بسا، بمعنی مرد، میں نے کیا تمھاری گدہی چو رائی ہی،  
 ، یا میں نے کیا تمھاری چوری کی ہی، یعنی از من مگر یجناب سامی  
 خطائی سرزد است، گد گدے، مراد از داناہی ہر شتہ ذلہ  
 ، لی بالک، بمعنی پسر خواندہ و دختر خواندہ، دھول دھمکا،  
 مانک باکر کہ موطن آبای اکثر لولیان ہری طاعت است، چو کہے  
 کے، بمعنی چار طرف سخن بگناہ گفتن در مجلس، گھی  
 کا کپا لہ گیا، یعنی رینسن کلانی مرد، دھوم دھام، بمعنی شان  
 و شوکت، دھما چو کتری، بمعنی ہنگامہ، کھیت چھوڑ گیا، بمعنی  
 گر سخت، تھکانے لگا، اور کام آیا، بمعنی کشتہ شد، تصدق ہوا،  
 نیز ہمیں معنی لیکن روبروی امرا، براسو رہی، بمعنی بسیار  
 شجاع است، دوکھنا، بمعنی عیب شخصی بردی او بیان کردن  
 ، کیا درازی کا کوچ کیا مقام، یعنی آدم مفلوک ہر جا و ہر وقت  
 کہ خواستہ باشد ہر طرفن اور اترو ددی در کار نیست، برے  
 میان سو برے میان چھوڑے میان سبمان الہ، محل استعمال این  
 عبارت ناراضی بودن شخصی از کسی و موافق شدن با دیگری

و آرزو در تر شدن در دو بستی اینکس از دو بستی ششخص  
 اول، ناک چنے چو اے، یعنی سخت تنگ آورد، گھمراہی میں  
 گھمراہیال ہی، یعنی در یک ساعت زمانہ دیگر گوان می شود  
 ، جو گر چنے ہمیں شد و نہر سے ہمیں، یعنی ہر کہ میاں قد ہیج  
 است، دیکھا ہوا ہی، بمعنی از مودہ شدہ است، چو نیک پو نیک  
 یا نور کھتا ہی، یعنی پیرسان ترسان را دمی رود و کاری کد، چو را ہی  
 یعنی پر حیا و ظریف است، بات کا بندہ بنانا ہی، یعنی صاحب مرد  
 نشہ انگیز است ہتھیار ہونا، بمعنی جنگ پیش آمدن، تو دی  
 والے، مراد از فوج ولایت، گھوڑی والے، عبارت از سپاہ  
 دکھن، پاتھان را، مراد از شاہ ابدالی و اولادش، کئی دن تمسے بھی چام شک  
 دام چلائے، یعنی شما ہم در ولایت سرایع الزوال خود کار نامی  
 نا کردنی کر دید، چیل چھتا، مراد از خارت گیری، پک وریا،  
 بمعنی سخی جوان مرد، لیجالب وریا و کی کتر بیان، آواز اخبار  
 فروشان شہر، ہو تاسوتا، بمعنی خویش و قوم زندہ و مردہ،  
 شاید خانکا پوتا، مراد از شخص متکبر، کار یگر، اور خلیفہ، اور  
 اسناد، مراد از دلاک، دکار یگر، و خلیفہ، و خاص ہر، یاد رچی را  
 نیز گویند اگرچہ، راءل خانہ ہذاست لیکن خاص ہر بغیر ہمت بانیہ مستعمل  
 است مثل دیوان ہن و بعضی صاحبان کہ پہلی را اندیزہ اند آن را

دیوانہ پن گویند، سپردا، سازنوا از مذ، دوسنی پن، حرکات  
 و لغز یب معشوقان و میر حسن در مثنوی سحر البیان، دوسن پنا  
 گفته این ہم شاید نزد زنان درست باشد، ہمارا الہو بیو، بجای  
 قسم دادن استعمال پذیرد و لیکن از زبان زن سیرتان  
 یا زنان، دھور و فاعل، مردان شبیہ بزن در فعل و لباس  
 ، بدھیا کا کا تا جوان کا کھا جاتا تھا، قسمی است از شیرینی ہند وستان  
 مثل رشتہ، بور کے لہو، در شاہ جہان آباد شخصی لہو  
 لہو برادر و چوب می ساخت و باین صدا می فروخت کہ، کھایگا سو چھتا ہگا  
 اور نکھایگا سو چھتا ہگا، یعنی ہرک یکہ خواہد خورد و امی بر حال او  
 و ہرک یکہ نخو اہد خورد و نیز دای بر حال او سبب تا سبب ہر شخص  
 اول، بر باد شدن زر قیمت و موجب افدوس بر آدم دوم و بین  
 تصور لذت ان و نزد بعضی نور مراد از سبوس گندم است  
 و تھلٹی پھرتی چھانو کبھی اُدھر کبھی اُدھر، یعنی دولت گاہی  
 نصیب زید است گاہی نصیب عمر و، بھو جا بھارتی کے  
 پتھر کھاو، یعنی ار قسم طعام در اینجا هیچ نیست اگر قوت  
 مضمہ دارید سنگ بھو جا بھارتی حاضر است، بابلیہ ہون بابلیہ ہون  
 شاید بیان مبارک، صدای نقالان اردو ہنگام شہوخ کردن  
 رقص و نقل اول و نقالان جاے دیگر از ہمیں مایاد گرفتہ اند، سلطانجی،



حسرت نظام الدین دلی کہ در اردو نظام الدین اولیا گوید :  
 ، فالے کو دل لگے ہیں ، یعنی احاس در رسید ، است ، پر لگی ،  
 ہیں ، بیرہ ، یعنی پیچہ دتی کامل ، معنی حاسے تنگ ، تنگے کی  
 ادت پھار ، یعنی در ہر چیز کینیت است محض و محسوس ، آنکھ  
 او حمل پھار ، بیرہ ہمیں معنی باشد ، ادت پھار کے پیچے آتا ہی  
 تو آپ کو سمجھنا ، یعنی ہر متا کریشس آدم در دست  
 تر اردو درست می شود ، سمہادی کلو پیرا مانگتی ہی ، بد  
 کون شہا شہان کبرا است ، نم گو در دیکے لعل ہو ، اور  
 بو تر دیکے امیر را ، سے ہو ، یعنی شہا ماد صفا داری  
 عریر دلہا اسید ، در و گھمرو ، معنی حاسے دست دہا  
 تیری گاہ نیلے ککا ہستی ہی ، یعنی تمام روی رہیں در تصرف  
 نست ، گاہ تھوتی نو دلی ہوتے ، در مقام انکار و سیلت  
 شہسے کہ ارکمال خود لاف بیجا رہے ، چوھے کے مل میں گھسا چاہئے  
 یعنی اسم ایکس جائے پہاں ماید شد ، سر دھاکسا ، ار اگر  
 نکارت لولی دختر ، چیرا تار ما ، اور پھو باما ، بیرہاں ، تن  
 بیرہ ہو گئے ، یعنی متفرق شدہ ، کھر کا صید ہی لکا دھائے ، معنی  
 آدم را در ہر نا کہ حواسہ باشد ہر طرف ثالی تواند اردو  
 ، سب ماہیں ہر لگو بیاہ ملے ، یعنی آراشہاے قدیم کہ داف

جمیع حالات باشد باید ترسید، آگ گیسے چھو پر آجو نکلے سولا،  
 قائم مقام این عبارت فارسی باشد کہ از خرس سوئی بس  
 است۔ بھین میں جنگی دال جمالودور کھتری، در حق آدم غمنازی  
 گویند کہ دو کس را با ہم جنگا نید تماشا کند، پچھو نہ کھوتے کے ہاں  
 کر دے، یعنی ادم نامرد بزور حمایت بر خود می جہد، لکڑی کے  
 بل بندری ناچی، اینہم ہمیں معنی، پانچواں انگلیان گھی میں ترہیں،  
 بمعنی بسیار آسودہ است، لے تینون اندر، یعنی داد کا مرانی بدہ  
 پچو آبات گا، بمعنی خاصہ سخن، بگھلا گیا، یعنی پریشان جو اس  
 شد، سقے کی باد شاہی، بمعنی دولت چند روزہ، اندھی باد شاہی،  
 مراد از بازیچہ اطفال باشد کہ بر سر بچہ چادر انداختہ سرش را  
 از ضرب بد دوستی کل سنازند، ماتھا گلقتند، بمعنی احق، آپ  
 بابو بیگتے باہر کھترے درویش، در وقت سوال شخصی از محتاج  
 یادار خواستن دوستی چیز ہر از دوستی کہ بسی تمام ان چیز را  
 بدست آوردہ باشد، فالے کا فلانامائی باپ ہی، یعنی پرورش  
 کنندہ دوست و سزا دہندہ را نیز گویند، چل جلا د، بمعنی کوچ  
 ، کتستا، بمعنی چاق و تند دست بے فکر، چھو ما باسن  
 چھلک پر آ، یعنی ادم نادان بر سر تنک ظرفی آمد، ساچال،  
 بمعنی بیج در پیچہ گو کہ کچھ دھندا، چیزی است از قہر شدہ

، پھول بھلیان ، بکالے است در شاہ جهان آباد متصل رزار  
 خواجہ قطب الدین بختیار کاکی صاحبہ رای پتھر راستہ قبا پر چند  
 درہر گاہ ادم اجنبی برای سیروران عمارت می آید براہ بیرون  
 آمدن فراموش می کند ، گنگ ، نان کوچی کہ خواجہ قطب الاقطاب  
 تناول می فرمودند و حال تبرک در گاہ شریف همان است  
 ، کو اگہار ، بمعنی جمیع نامزدان ، مانگی دھار ، بمعنی سپاہی  
 کہ ملازم غیر باشد ، قطامہ ، زن بد نہاد لے حیا ، ہمال کو ، بمعنی  
 ظالم ، نادر شاہ کا سا حکم ، بمعنی حکم قوی ، بکر حاندانی ، بمعنی  
 کہ قریب بصبح باشد ، جی دان ، بمعنی جان بخشی ، کنبادان  
 بمعنی زنی کہ برای شادی دختر بکسے بد ہند ، بخشی کاو ہنگر  
 بمعنی زبردست بینکار ، چپا ، بمعنی رن ، کٹنواٹی پاتی لیکر برآہی  
 بمعنی کمال اززدگی در گوشتہ نشسته است بادراز کشیدہ  
 ، یہ میل نہتہ ہی نہیں جڑھنے کی ، یعنی این شخص بطلو اب  
 نخواہد رسید و انجاشس خوب نیست ، تجے مول لے کے چھوڑ دیا  
 یعنی احسان عطیے بر من کرد ، برے بول کا سر نیچا ، یعنی  
 انجام ہر بر خود غلط خیالت و نہ امت است ، بو آتی ہی ، یعنی  
 بوی بد می آید ، تگوری ، بمعنی چوب نقارہ ، میری بالا جانے  
 یعنی سن چہ سی دانم ، اور میری جونی ، دیگر الفاظ مثل ، تیرا کہو ،

، و سیرا دھیندے سس ، و غیر ان نیز از قبیل میری بلا باشد ،  
 بھلا پھولا ، بمعنی خوش و خورم و صاحب اولاد ، را دن کا بچا ، بمعنی  
 شخص زبردست متکبر ، بری بات ہوئی ، بمعنی بسیار خوب  
 شد کہ چنین شد ، بھلا صاحب ، بمعنی ایسا سزاے کردہ خود  
 خواہید دید ، و بہت خوب ، و ہر جہ بمعنی خوب است نیز ہمیں باشد  
 ، کلہ یا مین گر پھوڑا ہی ، یعنی بطور خود با شخص کسی سرگوشی  
 دار و اظہار فرح می نماید ، جنگل مین مورنا چا تو کسے دیکھا ، لیکن  
 زبان فصیح اردو ، کسے دیکھا ، یعنی اگر شخصی دور از  
 دوستان و برادران بدولت رسیدہ چہ قایدہ و کد ام حظذیرا کہ  
 باعث بر سر ترقی ایشان در ہم چشمان است ، زید عمر و کی  
 تا نگ تے سے نکل گیا ، یعنی اقرار بہ کمال او کرد ، گولی بچا گیا ،  
 یعنی از کار مشکل کنارہ کرد ، اور صاف نکل گیا ، نیز ہمیں  
 ، آپ کا بول بالا ہے ، یعنی حرف شہاد در مجالس پذیرا ہے  
 گوشت ناباد و محالفت شما ہمیشہ مغلوب شود ، باگ مرنا ، یعنی  
 کم شدن آبلہ ہی چپچک ، بر آہی چھو ہی ، یعنی سخت کینہ و راست  
 ، سارپ کھانا ، بمعنی تو کمری اتای سخن نافہم مغلوب الغضب  
 بر دشمن ازاد ، سافر آتر اہی ، بمعنی حاملہ شدن زن کسی  
 ، چکا چود ، بمعنی تیرگ شامل و دشمنی ، جھپ کرنا ، یعنی گرفتن

کبیر دیکری، جو مکی کا گئے میت، یعنی آدم سے پہلے وہاں اشیائی  
 کسی نبی باشد، زندگی کے ساتھ رہنا، یعنی گاہد نون، دہم  
 ہر مار تہون، یعنی بخاطر مکی آدم دیگر الفاظ ہم بجای ہستہ  
 استعمال یا ہر تہان غایہ و غیران، کھرا لو آباہ شاد ہر  
 ہوتا ہی، یعنی آدم وقت شہوت از گاہد نون گزیر ہذا  
 غریب کی جو رو سب کی بجا بھی، یعنی در حق آدم شک کبیر  
 بیزمان ہر کس ہر چہ می خواہ می گوید مانعی نیست، انہی کے جو  
 انہی ہی، یعنی مال سے وقت را ہر کس کر میخواد میخورد  
 شیخ کیا جانے ماہون کا بھاد، یعنی ابن شخص قد  
 و کیفیت ابن چہرہ می داند، گد کیا جانے زعفران می قدر  
 نیز ہمین معنی، رخ نہیں مالتا، یعنی متوجہ نمی شود، اسکی ناک  
 مرد و دالون گا، یعنی بہ تنبیہ اد خواہم پرداخت، چنے پر مل والا ہی،  
 یاد ال موتھ والا ہی، یا لنگ چرے والا ہی، یعنی بسیار ذلیل  
 و تبا، و کم شخص است، نکینو د کا گھاٹ، معبر جہا، سلیم  
 گد، قائد اسلام شاہ، پسر شیر شاہ افغان کہ پادشاہ ہندوستان  
 شد، بود چون اسلام شاہ سلیم شاہ، مشہور است اسلام  
 گد و اینر سلیم گد و گویند، چادر بی، اور جو تہا، اور  
 گلاب ہادی، اور دکیاں پورا اور چنی قبر، اور سید حسین خان

کا بازار، در شاہ کلن کی وگدگی، اور ترکمان دروازہ، اور پیر مخن کا  
 ترانہ، اور خلیل خان کی کھتر کی، اور فراش خانے کی کھتر کی  
 ، اور لال کنوا، اور قاضی کا حوض، جو ہری بازار، اور  
 چاندنی چوک، اور فتح پوری کی مسجد، اور جان شاد  
 خان کا چھتا، اور کشک نزد کا چھتا، در عوام خوش  
 نزد کا چھتا، در بعضی قابلیت دستکاران کو شک انور کا  
 چھتا ہر دو غلط است چرا کہ کشک نزد نام رانی بود از رانیدہای  
 راجہ مار و آرد این عمارت منسوب بان رانی است، اور  
 شیرینگ کا چوڑا، اور گوگ کا چوڑا، اور روز بہانی پورا،  
 ، اور کھگد، اور مغل پورا، اور سبزی مندی، اور گھوڑے  
 تھان، اور میٹھائی گاہل، اور تیلی و آرا، اور نائی و آرد، اور  
 مالی و آرا، اور روشن پورا، اور پھار گنج، اور حبش پورا، اور  
 انام کی گلی، اور تمباکو کی مندی، اور بلی مارو نگا مٹھا، اور مہار لوگا پھل  
 ، اور شاہ بو لا گاہر، اور دب گرد نگا مٹھا، اور سعد اللہ خان کا  
 چوک، اور خاص بازار، اور فولاد خان کا کوچا، اور چیاو نکا کوچا  
 ، اور بابائس، اور کشمیری دروازہ، اور زینت بادی  
 ، اور کچنوی کی گلی، اور دار اکا طبیل، اور باقی بیگم کا کوچا،  
 ، اور تیس ہزاری باغ، اور شاہ چغتائی بادی، اور ہری کی مسجد

، اور عربوں کی شہر ، اور جیسنگ پور ، اور تھاکہر اڑی کا  
 پھانک ، اور مشرقی خان کا پھانک ، اور تیل کا کسرا ، اور  
 بیگم کا باغ ، اور جنانہ پور کا ، اور گھاسی رام کا کوہا ، اور  
 کھاری بادلی ، اور حبش خان کا پھانک ، اور خواص خان کا کوہا  
 ، اور مہاجنوں کا کوہا ، کہ مہاجنوں کا کوہہ مشہور است ، اور  
 قدم شریف ، اور پشاور دان ، اور ایک تنگی تہہ ، اور راینان کا  
 کسرا نزد بعضے راینان کا کوہہ ، اور سہرید پور کا مکلا ، اور  
 جواڑ پور کا مکلا ، اور لاہور پور کا مکلا ، اور گندی سبکی  
 ، اور پنج پیر کا تھان ، اور کوٹھن پانچہ ، کہ اترا مزید پانچہ  
 ہم گویند عوام مجید خواندہ ، اور جمال رائے خان کا پھانک ،  
 ، اور ذریعہ ، اور دارا شفا ، اور روشن دولاکی سجد  
 از زبان عوام ، اور سید فیروز کا پنگلا ، اور میو کا کسرا ، اور  
 کابلی دروازہ ، اور اجسری دروازہ ، اور دلہ دروازہ ، اور  
 لال دروازہ ، اور براہی کا تھان ، اور محبوب الہی ، اور پیرا  
 دہلی ، اور خواجہ جی ، اور سید حسن رسول نما ، اور باقی پانچہ  
 ، اور ناچ کی سندھی ، اور شاہ برے کا پانچا ، اور شاہ سلیم کا پنگلا ،  
 اور مال کٹورا ، اور جوگھانیا ، اور کاکا ، اور پھیرون جی ، اور پنگی  
 ہٹ ، اور محلہ ارخان کا کسرا ، اور پرا نا قلعہ ، اور فیروز شاہ کی لاٹ

اور شیخ محمد کی بابین، اور کشند اس کا تلاء، تالاب بجائے تلاء و تکلف  
 محض است، اور نهر سنار، اور قطب صاحب کی لات، اور  
 پتھورا کے محل، اور ادھم گانہ، اور سلطان  
 غازی، اور جھرنہ، اور شاد مردان، اور تغلق آباد، اور  
 صفدر جنگ کا مقبرہ، اور ہمایون کا مقبرہ، اور خانخانان کا  
 مقبرہ، اور گرگانوے کی مائے، اور فرید آباد کی، اور اہلی کا  
 محل، اور چوڑی ڈالونکی گلی، اور سیتا رام کا بازار، اور  
 ماہی داس کا گوجا، اور بھو جلا پھاری، اور ستیا محل، اور پیرندی کا  
 تلاء، اور پتھر کا کپوا، اور بادل پورا، اور بہادر پورا، اور موہنہ کی  
 مسجد، اور بیستی چوکی مسجد، اور اسد خان کی بارہ دری  
 ، اور خاندوران خان کی حویلی، اور امیر خان کا بازار، اور قابل  
 عطار کا گوجا، اور جٹ پورا، اور سمادت خان کا گوجہ  
 ، اور محبت کی مسجد، اور کشمیری کٹریکی مسجد،  
 اور پربت المساجد، اور جہا مسجد، یعنی جمعہ مسجد کہ  
 مسجد جمعہ باشد، اور مسجد جامع نیز گویند، اور نواب  
 بہادر کی مسجد، اور شاہ ابوالفضل، اور میرزا جانجیمان صاحب  
 ، اور خواجہ میر درد صاحب، اور مولوی فخر محمد مرحوم، اور  
 مولوی فخر الدین صاحب، اور میان سید خا، اور دولہا



بهتیارے کے مجمل، اور کھجور سی، مسجد، اور نیچہ بند و نا کوچا،  
 اور سبز کنوا، اور ہندت کا کوچہ، اور راجہ دن کا گتہ، اور  
 ذاتی، اور این، ہر الفاظ نام مجمل است و بزرگان دہلی باشند سوای این ہم  
 محلات و بزرگان بسیار اند بر سیل ایماز ہمیں قدر و نشہ آمد  
 چوری کا گتہ، یعنی مال کسی بی اطلاع او خوردن شیرینی او خوش  
 بازار کی مقامی، زمانہ کی کسی، قوال، مطربان در گد نظام الدین  
 اولیا، شیر مادر، چیز حلال، چو کھا، یعنی خوب، جماعتی، انجہ  
 اطفال و بستان روز پنجشنبہ برای تمباکو و غیر آن باد بستان  
 دہند، پھیک، طریق انداختن چوب پزیکہ بگر و ہند و بستان  
 لکڑی گویند، ایننگ، چوب بازی، نیز پھرتی، و دایک، چوب  
 بازی یا پھرتی، و پھرتی بار باست چیزی باشد کہ بجای سہ  
 در دست گیرند و بار ای ثقیل انبار سنگ و خشت، پوزی  
 نہیں پڑتی، یعنی فایدہ نصیب نمی شود، حرامی، ہلا، یعنی آدم  
 بد طینت، و پاک ذات، نیز ہمیں نہیں، گود و خیل، کہ کہ خدا ترستی  
 و یاد حق یکی و نزد بعضی یا خداتر سنی مفتوح ہر آید چیز کہم فدا  
 نا کارہ، تیرے پد کو خبر نہیں، یا تیرے فرشتوں کو معلوم نہیں  
 یعنی ترا هیچ خبر نیست، آتھ دن گانچہ کہیت، یعنی آدم بچہ کا  
 پانچ عیب شہ عی، و ماد رازار پد زبیرار، یعنی آدم معذوب

ہر کار بہار سے تو پھولوں، یعنی حرف بزم، جو آری ہی بر خوردار ہی،  
 یعنی ہر دکنس نالین انہ، بانی پست کے پہننے وا، اے ہمیں نرم ہمیں  
 اور بہتے ہمیں، یعنی مفعول ~~ہمیں~~ کے سہ پھول پان،  
 یعنی ہر بنا دہستان نصیب آدم مسکین، نیز بان است،  
 عطیلے کی بنا بند کے سر، نیز نہان و درحق شخص بد نام شدہ  
 نیز اس شوال ناید، لال گانہ والا، میمون را گویند، چھپی، یعنی، تو سر  
 زہر مشق، یعنی تابع و مغرب کسی، دد نو مانگون میں  
 سر کرد و نگا، یعنی ترا سر خواہم داد، بال چھتری، دستار  
 عہد اور بگ زیب خالد مکان، ہر دہ، یعنی تارائی رود کہ ہر  
 ستارہ بند، سندری، تارائی آہنی، بجای تارائی رود،  
 زرفوکار بین آجانا، یعنی حیران شدن، لگو ہو گیا، یعنی عاشق  
 ہو گیا، بانی بانی ہو گیا، یعنی بسیار خجالت کشید، عرق عرق  
 ہو گیا، اور پسینے پسینے ہو گیا اور ہوا، نیز نہان باشد، فیر کا بھولا  
 شام کو گھبرا آدے تو اُسے بھولا نہیں کہتے ہمیں، یعنی اگر کسی  
 نا فہم، کار غیر مناسبی بگند و باز دست بردار شود گناہی، گردن  
 او ثابت نمی گردد، ہو تھون کی مٹی، پونچھو، این گفنگو  
 بیانکہ، تعلق دارد کہ در وقت مقابلہ با حریف نو جوان گویند، یا ہکا،  
 و خندہ، ہر دو یعنی آدمی کہ خود را دشمنیاعت بہانہ دیگران

بگیرد و کوچ را در دہ، گزوا، بمعنی شجاع، بکلیا، بضم الف، است  
 بمعنی آدم خویشش بشکل و بشری غیرت، حال دہال، بمعنی  
 رفتار و گفتار، دانست، بمعنی تصدیق، ہی نہ قصد، مطلق بلکہ قصد  
 بمعنی خواہش، و نہ دیر قبل و غارت نیز، دودہ سے، بمعنی کی طرح  
 نکال دالنا، بمعنی بے دخل محض کردن، دودہا دہاری، بکے یکا، بجز  
 شبر ہیچ نثار، موچہ مر و دانا، ہراہ آوردن، بشخصی کہ خلافت  
 قانون حرف زندہ، گالت، کات، کھانا، اور سہ مل دالنا، اور  
 گردن تو دالنا، اور سرد ہا دالنا، اور کمر بکی کرد دالنا، اور گاندہ چار  
 دالنا، بمعنی ذلیل کردن، بھاری بھر کم، بمعنی شخصی کہ مہین  
 باشد، پیر آ آتھانا، بمعنی آمادہ شدن بکازی، دانست پیسا،  
 ارادہ تہ لیل کسی کردن، مہرہ گانا، بمعنی مصاحب کردن، دم  
 دنیا، بمعنی فریب دادن، کھلی بند و ن کام کرنا، بمعنی بے تردد  
 کار کردن، فلانیکی دشمنوئی طبیعت کسمندہ ہی، یعنی طبیعت  
 خودش کسمندہ است، بی شرح ہی، یعنی چیزیت کہ بفہم  
 کسی نمی آید، جانی، اور جانی جیو تری، خطاب بمشوق  
 ، گر کھانا گلگونے پر ہیز کرنا، بمعنی اظہار دوستی یا شخصی  
 و ننگ از دوستی پدش تیا پرش، دریا وین رہنا اور گر  
 مجھ سے پیر، بمعنی ماندن در خانہ کسی و عداوت و زایدن

با پسر صاحب خانه یا مصاحب یا مختار خانه اش \* موتی اسامی \*  
 بمعنی مسئول \* اتصیونکے ساتھ گئے \* چوسنا \* یعنی با دم زبردست ہمسری  
 کردن \* باندی بندوڑ \* بمعنی ~~کثیر~~ کثرت کثرتا ہی \* بمعنی کیا باجی ہی  
 \* ایک پانچ کوتریان نیاز حضرت نظام الدین داد لیا کی \* سوال بعضی  
 فقیران دارالخلافت \* نظر گذر \* چشم بد \* دلی کارگاہی \* یعنی باشندہ  
 وہلی است \* تہالی پھرتی ہی \* یعنی انہو ادسیان بدرجہ است  
 کہ معرض بیان درنی گنجد \* کھونٹی مرداری \* یعنی گوشمالی داد  
 \* گوزدان \* بمعنی از از زبان ازادان شہر \* تاج \* بمعنی کلاه  
 نیز مصطلح این آ باشد \* اُسکا پیا لاہوا \* بمعنی او مرد ہم لفظ ہمین  
 فرقہ است \* لکڑی کے چور کو گردن نہیں مارنے \* یعنی بیک  
 گناہ کی کہ بہ ہوا ز کسی سرزدہ باشد کشتی نمی شود \* بوئے ساقہ \*  
 بمعنی قدر عنا \* بعضی بو تاساقہ \* نیز گویند \* ستیا چو دیکا نام ہی \*  
 یعنی ازین شخص هیچ فائدہ بہن نمی رسد غیر ازین کہ آشنائی  
 پدر خودم با اردوستان خودش می داند \* تمھارے واسطی  
 تو کو دون بین بانس دالے \* یعنی جستجوی شما بپار کردہ شدہ  
 \* پندیری \* کنایہ از درختان کو چک نورستہ ہم اسامی کہ از پدر  
 و چرخہ دش بدست رسیدہ باشد \* چرخ چڑھنا \* بمعنی خود را  
 پایہ اعلیٰ رسانیدن \* اود بلاو \* بمعنی احق \* چهار چھنکار \* بمعنی

اشجار بزرگ بلند شاخ و در شاخ و ادوت و آدم و در زنده  
 و شش پنج بین بر آبی \* یعنی سبخت سر و است  
 و تهر کنا \* یعنی جیبان و کنا \* یعنی چشم دایره و پرو  
 شانه بچش در آوردن \* بر آنا تهر آ \* کنا یا از کس پیر و دل  
 شخص کم عقل را گویند \* بورچی \* یعنی باورچی \* بوند و گیاه  
 یعنی از نظر دور رفت \* جی کات جانا \* یعنی پریشان خاطر  
 شدن \* چین چین کر تابی \* یعنی شور و پی میگذارد \* بنگارنگار \* یعنی  
 برهنه \* باین بکل \* یعنی از آبش زان بد و پاره \* بوی بوی  
 پهر کتی بی \* یعنی بند بندش دلالت بر رفاقتی آدمی کند \* پیسے او سے  
 خوب جھار آ \* یعنی چنانکه باید نام و خجل کرد شش \* ہمارا  
 اور آنگا داند آسینہ آبی \* یعنی نمولد و سکن ما و ایشان  
 قریب است \* بازہ بات اتھار پیسے سے پھر آبی \* یعنی مرد  
 کار از مودہ است \* گاندہ میں گوہ نہیں \* اور دانت پر میان نہیں \*  
 یعنی هیچ مقدور ندارد \* سیانا کو آگوہ کھانا بی \* یعنی آدم بکار  
 از راه طمع گرفتار بلامی شود \* کیو تر باز \* اور جوہری \* یعنی آدم  
 شناس \* فصیحی \* اور گوار \* اور باہریدہ \* یعنی اجتر  
 \* قسم کھانکو جگہ رہی \* یعنی دشمن نمی خواهد کہ این کار کند  
 لیکن تکلف شریک بازاران می گردود \* لھو گگا شہید دن پرو

ملگیا \* یعنی بیچ نوع لیاقت این کار نہ داشت تتبع بزرگان کرد  
 \* سفر \* بمعنی کون \* قحطی ہارہ \* بچری کہ اطفال برای بازی  
 سازند \* چر یا چون \* بمعنی جمیع بظاہر نقصان شہوت  
 و جلد تر منزل شدن \* بر آہن را دتھ کے توہین سلام کر کے چھوڑ  
 دیجے \* باین معنی است کہ آدم کاری را کہ از عہدہ ان ہر نباید  
 ترک نماید \* پتھرا د کیا \* بمعنی سنگسار کرد \* چار چودس \* بمعنی  
 مجمع نالایقان \* گھمروں \* بمعنی ہجوم \* کلکلی بی بی \* بمعنی  
 زن سی فروش \* کچ کچا ہٹ \* و مچ مچا ہٹ \* ہر دو بمعنی کمال  
 خواہش عاشق پیوس و کنار \* گد گداہٹ \* بمعنی بیقرار ی  
 \* میلا ہی \* یعنی رنجیدہ است \* سو نیکی سپہرے پیاہو \* بمعنی  
 دغاے نیک در حق کسی \* فالانیکے سر سہرا ہی \* یعنی فتح بنام اوست  
 یا ابن کار از خواہد آمد \* بیتھ گیا \* بمعنی تباہ شد \* چمکار ہتا ہی \*  
 یعنی بازی و زینت می باشد \* اُجا رہتا ہی \* نیز همان  
 میلا رہتا ہی \* یعنی مفلس است \* بھلیکو بین تمہارے پاس  
 آیا تھا \* بھلیکو بمعنی خوش شد درین مقام مفید طالبان است  
 \* مفلس کا مال ہی \* دلالان شہر استنبائی مردم مفلوک را  
 باین صدمہ می فروشند تا خریداران از ان خیال کردہ بگیرند  
 \* انکی دمسے نمہ ابا نہ ہو \* یعنی بایشان سہر و کار نباید داشت

\* گھوڑ پر سوار \* بمعنی کسیک استیپ سواری ادا از خانه اقامت رها شد  
 لیکن بشرط است که در سپاهیان و غیره باشد والا مصاحبان نیز  
 بر احتیاط اسوار می شدند \* یعنی شاگرد نو خاسته پہلو اربابان  
 و آدم نو جوان نیز \* دهن آن مصری \* بمعنی مرد نازک بدن \* و قسمی  
 از شیرینی برای اطفال سازند \* و بدی \* بمعنی زن کنسی \* یا بیکه  
 بمعنی زنی که مالک زمان کنسی باشد \* بچشمی محال \* ادا  
 چک \* بمعنی محاکم زبان کنسی \* چیر بند \* بمعنی زن ناگاده \* ادا  
 بلاو \* یعنی غازی ادا بینجان پید از نظام الملک اصعب جا \* و زوت  
 مارے جانی \* بمعنی لب لبه و نفس در دید می رود  
 \* کرا کر بولسی \* و یو تریان \* یا غالیان \* یا کرا گلاب \* و یو تریان  
 \* و یو ترین \* نیز صدای ریو تران فروشان که در محلات شهر  
 می گردند \* شاه مردانگی \* و تریان \* بمعنی زرد کب \* و برے کا  
 بر ساد و یگاد مری سیرنگ و یگا \* اطفال وقت ترشح ابر نصه ای  
 بلند این عبارت را ادا نمایند \* بهشت کامیوا \* و ادا از امار باشد  
 \* کھیرے کا انار \* کھیرانام مکانی است قریب شهر \* بدھیج \*  
 بمعنی انتظام \* و گرا جھکرا \* بمعنی ساقش \* و گرا \* بمعنی  
 سائیدن بنگ \* گھسیا \* و و گرا \* و و بمعنی سودن کبر و کسر  
 \* تیز \* و گرم \* و چالاک \* و و بمعنی آدم شوخ و شنگ

و هست و چالاک و زیرک \* میرشکار \* بمعنی نگاه دارنده  
 جانوران شکاری مانند ~~باز و گنجشک و بوم~~ و بخری و مرغ و بیسره و شاهپین  
 و غیران و مردم آدم شناس را نیز ~~گویند~~ <sup>و تقاضای گیرا</sup> \* شخصی که در  
 حالت غفلت مال مردم را برداشته به برد \* جمع خیزیا \* دزدی که  
 در سرپیش از مسافران پیدا شده اسباب شان در رباید \*  
 برے خراسنے کی خیر \* یعنی خزانہ بادشاہی در ترقی باد خزانہ کلان  
 باطلال حشہ ہمدہ عبارت از خزانہ بادشاہ ہند است \* و شہدہ \*  
 شخصی را گویند کہ از بہرہ نگلی سر و پا و کشیدن بار دیگر بر دوش  
 و سر و خطاہای ذلیل مانند \* ابی \* واد \* وادی \* و پچا \* و ایسے  
 نیسے \* و سالی \* و تنہیکے دستل ان عارنداشتہ باشد و جمیع فرق را  
 خدمت کند و غیر از مزد خود با ہیچ چیز سر و کارنداشتہ باشد اگر  
 لک روپیہ یا اشہ فی یا قطعہ های جو اہر در مکانی گذارشتہ باشند  
 و شہدہ در انجا تنہا برود و نگہبانے ہم نباشد ہرگز دست بہیچ  
 چیز نخواہد برد و انہوہ این فرقہ متصل مسجد جامع دارالخلافت خصوصاً  
 چادری یافتہ می شود بلکہ کمال شہدہ ہمین است کہ او را شہدہ  
 مسجد مذکور گویند یعنی جماعہ مسجد کاشہدہ زبان اردو برای شہدہ نامہای  
 عجیب و لہجہ غریب بود \* کرگج \* و جماعہ و بدھوا \* و دشمن چراگ  
 \* دماوا \* و دھموا \* و دھموا \* و راجی خان \* و نہال بیگ



و میرا مردی \* و وحشی کلاں \* و شیخ را بھیجے \* داوا الہامی \* و دھول  
 محمد \* دیکھو رجاں \* اس است اسماء متبرکہ خالہ طر گشتگو مایہ شہنا  
 \* اے ماچھو و چھو دیکھو ~~سچ~~ تو بجا آں مہی صاحب کی سوں  
 کیسا سجدہ لگا تھا رسی سب ماتیں مین جہین خانہ ہوں محکو بھی نواب  
 صاحب خانے جہین کل بھی جماعتیارے کی دکان پر ٹھہرے دیخ کر ہنس پڑا  
 میں نے کہا اودو لاکہ حیر آپ بولے کہ واہ لے پنا تیرے دھول پر  
 لٹھہ \* تاہا ہمارا مان شہدہا خصوصیت مار دودا دی یعنی سواے  
 شہدہا ہی شاہ جہاں آباد اب لہجہ ار حای دیگر گوشس پر  
 مہیت ہر گاہ بکائی مالک رود آوارہ در میاں ایہا داخل مشی و  
 لہجہ اس مایہ صورت ادا می گردے \* اے مارتہ چودہیتی چودے کے  
 حیرے دیخ ناں بجا آں مہی صاحب کی کسم کیسا سمجھا تھا رسی  
 سب ماتاں مین جہین حیر ناں محکو بھی نواب صاحب حیرے  
 جہین کل بھی جماعتیارے کی دکان کے اوپر محکو دیخ کے  
 ہنس پڑا میں نے کہا اودو لٹھہ کی حیر آپ بولے کہ واہ لے کا تیرے  
 دھول پر لٹھہ \* وار مصلوک پوری جس شہدہا می شہدہا \* اے ماچھو  
 چھو دیکھو حیرے تو بجا آہ مہی صاحب کیسون کیسا سمجھو لگا تھا رسی  
 سب ماتاں مین جہین خانہ ہوں محکو بھی نواب صاحب خانہ ہوتے  
 جہین کل بھی جماعتیارے کی دکان پر ٹھہرے دیخ کے ہنس پڑا

مینے کہا او دو لہہ مکی خیر آپ بولے کہ دالے پچائیرے  
 دمن پر لاقصہ \* آدھی مرتبہ ہی بتیر \* عبارت از کسی کہ دو  
 زبان و دو وضع و دو معتقد و دو استیلا شد یعنی گاہی شبی  
 و گاہی سنی و گاہی پیرانہ و گاہی طفلانہ کار کند یا نصف  
 عبارت ہندی و نصف فارسی یا عربی یا ترکی یکجا بکند و فرقہ  
 تغزیلیہ اہل سنت کہ علی علیہ السلام را بہ ازا بوبکر  
 و عمر رضی اللہ عنہما میداند نیز مصداق این عبارت ہستند

دردانہ بنجم در بعضی گفته کوہای  
 مصطلح زبان خوش اختلاط رنگین  
 کلام بردہ نشین شہر و بیش خدمتان  
 ایشان زینت درج تسطیر است

گزارش بعالی خدمت طالبان زبان اینکه زبان شاہ جہان آباد  
 افصح زبان ہند و سمانند سوای مردان برای اینہا زبانی و ہلانی  
 باشد و لفظی کہ درین رواج گرفت اردو شد خواہ عربی خواہ  
 فارسی خواہ سریانی خواہ انگریزی خواہ ترکی خواہ پنجابی خواہ  
 پیرانی خواہ مازدانی خواہ کھنی خواہ ہندیل کھندی ہرہ باشد

سعادت یا از خان رنگین تخلص به یاد دست بطها صاحب خان  
 که در شوه اشنا بر سنی و اینست شجاعت و شجاری  
 است و دیگر مرانسی سباهی عهدیم البذل است  
 از بکه مدتی رخس همش در دادی امتحان قوت باد و دیده  
 و بیشتر با زمان برده نشین سرکار داشته بندی از مصطلحات  
 شان در فصلی از کتاب تالیف نموده خود نوشته بلکه دیوانه  
 در آن گفتگو بنظم در آورده بدیوان ریختی که ایجاد دست مویوم  
 ساخته الحقی که بادی شعر هندی درین زبان مذکور است  
 را قسم آثم این اصطلاحات را با سه ما در اینجا نقل می کند زیرا که  
 از دوستان پیر یا دیاران با صفا است را قسم را با وصف  
 هیچ مدانی سلم البیوت و بهتر از شعرای حال و ماضی زبان  
 ریخته می داند درین صورت جیغ باشد که این شکر فانی  
 خالی از ذکر آن دست سرپا دقان گذاشته شود \* البست \*  
 بمعنی مست سرشار \* آت گت \* باکات فارسی بمعنی بخار  
 و نهایت \* آدهل گئی \* بمعنی بدکار شد \* آشنایا \* بمعنی طوفان  
 یعنی بهتان \* آتھ آتھ انور دمی \* بمعنی زار زار بگریست \* ادھر  
 والاھوا \* بمعنی ما در طلوع نمود و صرف ما را نیز او پر و الاھو گویند  
 \* او پر و الیان \* بمعنی غلبه و از آن \* اجلی \* بمعنی زن گازر \* اچھو وانی \*

مراد از دهائی چند است که بعد از نهادن بزنان خوش داده خوانند  
 \* اهلی کهلی بھرتی ہی \* ~~نارازان~~ خوش خوش می گردد  
 \* اور جائے \* بمعنی مر جائے \* اگر ~~بمعنی زن~~ درس دہندہ  
 \* خلیفہ \* و خلیفہ جنی \* نیز \* ایک آنکھ نہ بھایا \* یعنی ایک ذرا  
 نہ بھایا \* ان گنا مہینا \* عبارت از ماہ ہشتم \* ان گنا برس \*  
 سال ہشتم \* اکل کھری \* بمعنی زنی کہ تنہا نشسته باشد و صحبت  
 زنان خوشن یاید \* الایچی \* اور دو گانا \* اور زناخی \* اور  
 دوست \* اور سہ گانہ \* اور گویان \* اور داری \* اور خاصی  
 بہاری \* ذرا صل ہر یک بمعنی باشند لیکن بقدر اختلاف  
 نام حالات اینہا نیز مختلف است \* الایچی \* انست  
 کہ زنان دانہائی الایچی باہم خورد و لقب باین لقب نمی شوند  
 \* دو گانا \* ان باشد کہ دو زن باہم بادام دو گانہ خورد و ہر یکی  
 با دیگر سی دو گانا گفتہ شود \* زناخی \* عبارت است از زنی کہ  
 با زن دیگر استخوان سببہ مرغ کہ انرا جناخ و زناخ نیز گویند  
 بشکنند تا ہر دو یکہ دیگر را زناخی گفتہ شد ادبند \* دوست \* و داری  
 \* و خاصی پیاری \* نیز مثل ان \* و سہ گانا \* زنی کہ دوست  
 دو گانا باشد ہر چند محل رشک است لیکن پاس خاطر دو گانا  
 اور اسہ گانا گویند \* گویان \* اصطلاح اہل پورب است

این لفظ اگر چه داخل آورده نیست و نیز بیگانه است صحت ندارد  
لیکن درین روزها از راه سخن چنانکه از اخباری است خاصه  
اینکه اینهمه الفاظ از زبان بیگانه باشد که با هم بیگانه  
سادت دارند لفظ غایبه جی بمعنی زین در سن و سده  
و داری و خاصی بیاری بمعنی زبانی و کتاب خان بد که زیست  
راقم مناسب مقام ذکر کرده و آورده اینک \* زنی از ترکستان  
که در خانه ساطین و امرا اهتمام نماید و آنرا در اندی ترکی خبر گویند  
و ستاد کرتی می \* سخن را طیل می دهد و بیچک \* آن باشد که زبان  
قرش خانه درست نموده خود را بزیور لباس فاخره بپوشاید و شیخ سدا  
یا میان شاه و پادشاهان زین خان بر سر شان گذر کند و تفسیر این اینک  
زنی باشد ای دهل و آواز سر و دسر خود را می چنان  
و زنان دیگر شیخ سد و یا یکی از مرد و برادرش را که پادشاه  
او مذکور شد ساری دزان زن دانسته مال کار جهانیان و حب  
و سر خود را از می پر سنده بود \* آنست که در کنار او  
شخصی یا مادر زنی پرورش یافته باشد بخواب \* چو چو  
که پرورند \* شخص یا زن به ذات خود شن باشد برادر  
چو چو هم درین مقام از طریقت راقم است \* بیایه  
که آنهمین که چو چو می دارد دست زبان کند \* برده او پادشاه

بمعنی پوشاک بند یا بند <sup>بند</sup> بر آردن بمعنی زن پیر کهن سال هرزه گو  
 \* بیانی \* بمعنی زن امین <sup>زن</sup> یعنی زنی که خود را به تکلیف کلان  
 برآورد دیگر زنان گیرد \* بوری \* بمعنی خود را برود داخل  
 اهل گریه می سازد و صورت را شبیه <sup>چهره</sup> چهره شان می نماید  
 \* بخت قدمی \* بمعنی زن بد قدم \* بچو نکر \* بمعنی چیز بد نامی گنده  
 \* بر مہی \* ماده خوب \* بولے ندے \* یعنی فریب ندے  
 \* پیر سے \* یعنی خدمت \* پیر و آراتی ہی \* یعنی موکل و آراتی ہی  
 \* بو غبند \* بمعنی بشچہ کلان \* باجی \* در اصطلاح آنها از طرف دختر  
 خطاب بر مادر است که در شروع بوالی همین دختر از و متولد  
 شده باشد ازین جهت که مادر و دختر هر دو خواهر هم دیدہ  
 می شوند قاعدہ نیست کہ چنین دختر مادر را مادر گوید \* بمجوری باجی  
 خطاب می کند \* بدن \* بمعنی کس \* بر بھس نگاہی \* یعنی زن را  
 در پیری مستحکمگی نگرفته است \* بھدک تمھاری بات میں نہیں  
 یعنی اسواری در کلام شما نیست \* بھجھی \* بمعنی بد بخت  
 \* بر کی ماری \* بمعنی افسون دمیہ \* بیانی \* زن بندہ  
 \* بھستل \* بمعنی زن پلید \* برھیل \* بمعنی زن پیر و یا ده گو  
 \* بھشو ہمیں \* یعنی ما را ساعت دارید \* بھت ہائی ہی  
 \* یعنی تھواری بات کہ زیادہ کرنے والی ہی در اصل

رمان بہا ہے است لکھن رمان اور دوسرے میں کہہ \* بھانپناہ  
 مراد کش را گوئی یعنی دلا کر \* بھانپناہ \* لکھن \* کشن \* درم  
 \* پھر دل دیا \* یعنی کہہ \* بھانپناہ \* درادشا کر \* یا اور ہر اگدہ کر دنا  
 اس ہم درادشاہ اصطلاح اہل بہا ہے است \* ہریان \*  
 دو وضع کی ہوتی ہیں ایک تو یہ کہ ہر سر سے ہر جہاں کی کی گے  
 مام کی فاتحہ دلا کر مانت دیتی ہیں اور دوسری سبہ دلا کر  
 عسکر کی ہریان اُکی مام ہر اُرادیتی ہیں \* پھوٹ \* معنی  
 لعلت جدا سے تو \* ماما \* معنی \* بیدار \* اُسی کہنے  
 ہیں کہ تیس دواؤں کو کوٹ کر لہو کی طرح سے ہانی  
 ہیں اور حار دمس کہانی ہیں \* بگتری والا \* اور چرے  
 والا \* مراد دار کا ہم مام \* ہادوں بھاری ہی \*  
 \* یعنی حاملہ است \* چھٹائے \* اگاما کی استنیوں  
 کے پاس کے ہکر \* نکو کہنے ہیں \* چٹائی \* ہتاری حد  
 وچیر دراز \* رومہ دقچہ را سر کو سد \* تو تو \* معنی رمان  
 \* تھل شتو \* یعنی آرام کرو \* بھکلی \* معنی \* نہ سوہ \* نہ نام کر دناہ  
 \* بستی تار ناکر \* ما \* بھکلی \* معنی \* بستی \* نہت کر دیا \*  
 یعنی مراد کر \* یا \* تیرے گاروں \* معنی \* تیرے باعث اس لفظ  
 ہم ار حای \* بگر است \* بگا \* در اصطلاح یگمات معنی شہزادہ

\* تحت کی را \* من شب عروسی \* تنس نهس کبابی \*  
 یعنی با خاک یا پست است \* توتی جوتی می \* یعنی  
 اذرا می بند \* تھیکری \* یعنی پشانی مکان مخصوص \* تو کی  
 بمعنی باز که بالای کوردهای محرم یعنی سینه بند باشد \* صندیان  
 دکانی بین \* یعنی خبیثک برآمد است \* جلدو گنی \* یعنی ظمیر از دوا  
 حاجد گنی بمعنی زلوا هم در کتاب خان مذکور نیست \* جلی پانو کی بلی \*  
 بمعنی زنی که عبت عبت خانه بخانه می گردد \* جیا \* بمعنی زنی که انرا  
 بجای دایه داند و دایه را نیز گویند \* جی بھاری نکر \* یعنی گریه  
 مکن \* جھلکا \* بمعنی رسیدن آتش نزدیک ردی کسی  
 چھیل \* بمعنی تہ باز \* چھپسی می \* بسیار گرم است  
 \* چھ یاسے پرے سرک \* یعنی از سر من کنار دگنین شو  
 \* چھ پاکہ زبان درازانا مند \* چاد \* بمعنی ارمان \* چوند \* بمعنی سر  
 چھپسی می \* یعنی خیلی عیار و خجسته کار است \* چواد \* بمعنی تکرار  
 \* چریا \* مراد از دوخت محرم در میان دو کتوری \* چو چل نامی  
 می \* یعنی عریضها می کند \* حت \* در مقام چشم بدور  
 است جمال بندید \* خینا \* نیز زبان این فرق باشد بمعنی زنی بی شعور  
 بدسابقہ \* خٹ کا کھاد \* بمعنی پروید و خوش باشد \* ائی کو میری کو سستی  
 می \* یعنی برای من دھائی بد می کند \* دن تل گنی \* یعنی ایام حیض



گدشت \* دد مسخه پس لے \* یعنی در این پیشانی \* دھم لے کرنی  
 ہی \* یعنی تریب نگار می برد \* (و) یعنی سے اپنی \* یعنی حاملہ  
 است \* دد \* کسر \* کوبید کہ در کنار او پر در مشا  
 یاسد \* دال \* من \* کچھ کا لاهی \* یعنی ایسے حرف یا ایں  
 حیر حالی اور داخٹ بہت \* دو مارے \* معنی پار \* دو الیں \*  
 اگیا کی کوریوں کے کچھ کچھ کے ٹکڑوں کہ کہتے ہیں \* دو سھر \*  
 معنی مشکل \* دور پار \* معنی \* اکسد \* راج کرے یہ علت \*  
 معنی انش گسر دایں علت را \* رکابی ہی \* یعنی بد دات  
 ہی \* راے \* سیا کی چوڑیاں \* قہمی است \* اور چوڑی بہانی \*  
 رسی \* معنی مار \* مامون \* بیرہمس \* رہیں \* دیکھی \* یعنی  
 قی کی \* رس کا ہو بد ہو \* یعنی صا کہ کہ میر \* سکامہا نا ہی \*  
 یعنی حکم جاری می کہ \* سادنی \* یعنی حر مرک کسی ابہم  
 اردوی اصل محاورہ اہل پنجاب است \* لا ماراں بیگات  
 اردو ہم \* دلی \* دارد \* سترائی \* معنی خاروب  
 \* سیا \* در حالت عصب و خیر را گیدہ \* سہیلی \* کسر  
 ہم عمر \* سلی \* موای و رنات تاسیہ \* سحوگ  
 معنی اتفاق ملاقات \* سحرک \* علامہ سار حضرت فاطمہ  
 صاوات اللہ ناہا باشد \* سکھی \* معنی دلی کہ در عمر و دولت

و نسبت بر این است \* سگ \* بمعنی زنی که پس پرده یا پس  
 دیوار اسوده بود \* نشسته سخن دیگر آن بشود  
 \* شغل \* بمعنی زن بلیدیه کار \* شسته کنائی \* بمعنی آلت کنائی  
 \* در گانه کنائی \* بر همان \* شطاح \* بمعنی خرام کار \* صدل گه سنا \*  
 بمعنی ساحت زنان با هم \* صبرا \* آلت کچکر \* یا آلت دندان  
 فیل یا آلت فلو س که زنان ساحت \* پیشه برای تشریف  
 خود ساخته بجای می لعاب بنید اند یا اسبغول در آن پر کنند \* طبق \*  
 بمعنی پیاز بریان \* طیش مین می \* یعنی در غضب است \* فلانی \*  
 \* او در بل \* هر دو کنس است \* فدر می کی \* یعنی هر چند تردد کرد  
 \* کثوت \* بمعنی فعل بد و جاد \* کثر \* بمعنی سنگدل \* کتھلی \* کان \*  
 او هر که سوراخ گوشت هین \* کو کچه سے تھندی ہی \* بمعنی  
 صاحب اولاد است \* کھر کھوج متی \* یعنی زن نام و نشان  
 مگر دید \* کا کا \* بمعنی خواجہ سرائیکہ پدر گویند \* در اغوشش  
 او بزرگ شده باشد \* کھر \* او نادوگی \* یعنی نیاز مست کل کشا  
 دست بدست خواهم داد \* کالے کوس هین \* یعنی بسیار مسافت  
 بعید دارد \* کارها \* دوائی چند است که برای اسقاط حمل  
 دهند \* کشتی \* پیاز کوچکی که در آن دوغن خوش و برای مطهر کردن  
 موهای سر نگاه دارند \* کھرام \* بمعنی ماتم \* اندازد \* کیریان \*



و مرداری، یعنی نوج، اور نج، دو نو ایک معنی رکھتی ہیں۔ یعنی نہ سبکدوش، نہ بیکار، نہ استراحت در آرد و بسیار کم و نوج کثیر الاستعمال، ثانویاً، بمعنی بیست و چار سالہ کہ عبارت از چہالیہا باشد، ناگس، نورے، کہ در زیر موٹائی شد بالای قفامی باشد، تاکہ کی جو آریان، قسم عمدہ از اقسام چوریا، ناک چوتی گرفتار ہی، یعنی سخت غیور و نازک، متکبر است، ناک چنے چوائے، یعنی ازاد بسیار رسانید مردان نیز ہمیں معنی ہرزبان دارند، ناک نہ ہی، یعنی بغرت نمائند، نیگی شمشیر ہون، یعنی یہ محایا ہوں و صاف گوئیم، و بات ہو گئی، یعنی مجامعت واقع شد، اور سرے اسکے جو ہونا تھا سو ہو گیا، نیز ہمیں معنی، ہر گاہ، بمعنی ہرگز، ہو کھا ہی، یعنی ہوس پیدا د، ہوا حولہ، نکہ، یعنی گھبرا نہیں، تھہ مرا تھہ بنے بیتھی ہی، یعنی بیکار بیتھی ہی، یگانا، وہ کہ جس ارادہ چہی کرنے کا مقسم ہو لیکن ابھی کچھ ہوا نہو، یہ کہ کاموت ہی، یعنی این لطفہ کیست میان شیخ سدو و میان زین خان، و میان صدر جہان، و ننھے بیان، و چہل تن، و میان شاد دریا، و میان شاہ سکندر، و ہفت پری، یعنی لال پری، و ذر پری، و سپر پری، و سیاہ پری، و آسمان پری، و دریا پری، و نو پری، ایہ را مدقہ علیہ خود دانند لیکن در حق میان شاد دریا و میان شاد

سکنہ رو ہمیں ہشت ہری گوید کہ اہل ہندوستان میں دروازہ ان  
 ہم اہ حق سبحانہ تعالیٰ اہل ہندوستان میں دروازہ ان  
 زہرا مایہ السلام و در ہر کون با حضرت پد منہ ستاد بود  
 ہمہ کبریاں و سالماں احسان اہل ہندوستان میں دروازہ ان کہ  
 اہل ہندوستان میں دروازہ ان است، مرجع می شمارند و میان شاہ مسکند و  
 و میان شاہ دریا را و لایحہ ہندوستان میں دروازہ ان نام شدہ تحریر در گنجین  
 لٹا و معما خالا چند چیز از طرف خود می رسم انکس در ہندوستان  
 حاجگی و کسی می کہم مراد از لفظ لٹا است و در خام است از  
 ہر دو، گوئی آما تھا، مراد از سبکس لے سے وہاں آئے اسجھے، معنی  
 ہندوستان میں دروازہ ان در وقت دما می ہر کون ہندوستان میں دروازہ ان  
 ہر زمان آمد، اُسے ملی کی مار، ملی ملی ہر کون ہندوستان میں دروازہ ان  
 ہندوستان میں دروازہ ان اصل اصح اول احتمال معنی دیگر کہ ہندوستان میں دروازہ ان  
 ہندوستان میں دروازہ ان ہم صدقے کیلئے تھے، یا ہندوستان میں دروازہ ان  
 در مقام احتیاط اظہار نصرت ہندوستان میں دروازہ ان ہندوستان میں دروازہ ان  
 ہندوستان میں دروازہ ان گوید، ہمارا احوا اکھام، اور ہمارا ہی ہندوستان میں دروازہ ان  
 ہندوستان میں دروازہ ان ہندوستان میں دروازہ ان ہندوستان میں دروازہ ان  
 ہندوستان میں دروازہ ان ہندوستان میں دروازہ ان ہندوستان میں دروازہ ان  
 ہندوستان میں دروازہ ان ہندوستان میں دروازہ ان ہندوستان میں دروازہ ان

همین نامی که در کتابهای دیگر آمده است، جاوید مقابله، چیزی که در آن آئینه و  
 سی و غیر آن است، و در بعضی از کتب طالع، کیون میسرے لال  
 می باشد، و این نیز من یا جان من، لیکن در بعضی کتب نیز بر خوردان اطلاق  
 در روایا شده، و یا در آستانه، بمعنی مرد، و مرد فاعل نیز  
 جملاتی، مراد از کینزد در اصطلاح دوستان هر چند پنجابی است لیکن در  
 روایاتی هم آمده است که لفظ دیگر در بعضی کتب سوای بوندی که لفظ  
 نامگیان است، یافتند از زبان همین اردو، و این نیز بوندی، که بوندی  
 عبارت از خردی، مجرای، مراد از رفتن زن کبھی برای رقص  
 در مجلس شادی، و مجرای آوازها، از آن بکار بر زن نوحه  
 است، که بوندی، یعنی، بمعنی حیض آیا می اصطلاح میگماشته  
 باشد، و ادعا، مراد از بیان کنند نام بزرگان و نسب  
 زمان کبھی و معنی باشد، خواه کنجی خواه پنجابی خواه باگرنی  
 و دلی، مراد از طعام و شیرینی کنجی مرده یا کنجی مرده که جایجا  
 در بزرگاری قسمت کنند، و گویگر و گویگر یک و هشتا، یعنی  
 شراکت فرقه اهلی رقص با هم سوای برادری، سی عبارت  
 از سی مالیدن زن کبھی و وادول ر سمنی است که او را  
 نایک یا مار و شش مثل عروسان بزیور و لباس بسیار آید و در  
 مجلس برقصاند و دیگر زمان کبھی نیز لباس فاخر و پوشید و اینجا

بر قصد و هوای طعام هیچ شست نگذارد این شهر را هیچ کس  
 بادشاهی بفرست که در آن زیارت کند و کبر و ادب  
 قسمی است از رقص سنگیت و در باد و نیز از حسن قدیم  
 و صفا که جنبشهای آن در رقص

## شهر اول از چهار شهر جزیره اول که در بیابان عام صرف است هشتصد و بیست و یک نفر از کز صیدها

باید دانست که فعل سه گونه بود باقی یعنی گذشته و حال یعنی  
 آنچه فعلی بر ما می آید و از دو سه تنی یعنی متعلق بر زمانه آینده  
 و هر فعلی را در آن دو سه تنه باشد چهار برای تأیید و برای  
 مرد یکی برای مفرود دیگر برای تنه و جمع و همچنین دو دیگر  
 برای مؤنث مفرود تنه و جمع آن و چهار دیگر برای حاضر و برای  
 حاضر مذکر یکی برای مفرود و دیگر برای تنه و جمع و دو برای  
 حاضر مؤنث یکی برای مفرود و دیگر برای تنه و جمع و چهار دیگر برای  
 متکلم دو برای مذکر یکی برای مفرود و دیگر برای تنه و جمع و دو برای  
 مؤنث یکی برای مفرود و دیگر برای تنه و جمع و چنانکه دو  
 فارسی مؤنث و مذکر و تنه و جمع یکی باشد در هندی هم تنه

و جمع یکی باشد بخلاف تانیث و تذکیر و صیغه ماضی حاصل شود از  
و در کردن علامت تانیث و نفاس و اقبال باشد مثل  
آنا و جانا و نیا و دکر و ن باد حق و اقبال یا اقبال فقط بر ماضی مانند انا  
و لانا و بانا و فرمانا و مارنا و مینا و آتینا و کینا و جینا و هر نا و لانا و  
پانا و رکینا و نا جانا و هر نا که ماضی اینها آیا و لایا و بایا و فرما یا و مارا  
و مراد فصیح موا و مینا و آتینا و کینا و جینا و لانا و پانا و رکینا و نا جانا  
و هانا باشد آنچه بعد از نفاس و اقبال آخران اقبال باقی ماند  
ماضی آن بیا یا حب و اقبال باشد در حد جنس نباشد ماضی آن فقط  
با قبالی آرند چنانکه گذشت سوای گینا بر نبی رفت که مصدر آن جانا  
باشد و این خلاف قیاس است زیرا که موافق قیاس جای ماضی باید  
و از مصدر مرنا موافق قیاس است و موافق قیاس بکس  
مستعمل در میان فصیحان همین باشد و در زبان پنجابی و او  
ما قبل نفاس و اقبال در مصدر بفر این یعنی جانا و آنا گویند لیکن  
در مصدری که بعد از نفاس و اقبال آخران اقبال باشد  
نه در جمیع مصادر و در زبان برج نوبان نفاس و وزارت  
دو سستی علامت مصدر باشد مانند مرنو، و جینو، و آتینو، و مینو،  
و کینو، و دینو، و بایا و حق و وزارت و سستی بعد حذف  
علامت مصدر علامت ماضی باشد مانند یاد حق و اقبال زبان اردو



لیکن در همان مصدری که بعد از رفتن ایشان اقبال احران  
اقبال نماید و الا وزارت و دوا <sup>و دوا</sup> علی <sup>و دوا</sup> باشد مانند آید  
و اور لایو و اور پایو و اور <sup>و دوا</sup> و اور <sup>و دوا</sup> و اور <sup>و دوا</sup> و اور <sup>و دوا</sup>  
اور <sup>و دوا</sup> و اور <sup>و دوا</sup> و اور <sup>و دوا</sup> و اور <sup>و دوا</sup> و اور <sup>و دوا</sup> و اور <sup>و دوا</sup>  
قیاس باشد چرا که موافق قیاس است، جایزه حق باید در زبان باشد  
وزارت باقیانست <sup>و دوا</sup> و اور <sup>و دوا</sup> و اور <sup>و دوا</sup> و اور <sup>و دوا</sup> و اور <sup>و دوا</sup>  
مصداق باشد مانند، کماون، و چون یا کما در و و چون، و بیش تر  
در قبل متعدی، گیر، با گرا نیاری و یاد حق یکی و ریاست و اقبال  
بعد علامت ماضی باشد مانند، مار گیر، او تو را گیر، ادر، دنیا، هم  
یاد دولت، کما و یاد حق باقی و نشاء است و اقبال علامت ماضی  
در همین فعل باشد، مثل تو دنیا، او ز پشیمانک دنیا، و در زبان  
پور سب همه باید از حق یکی فقط علامت مصدق آید مانند، کماست  
و اور پای و اور آت و اور جائے و اور آتے و اور آتے، و اور آتے  
بن کس کس آتے کما باقی، یعنی تغییر خوردن چگونه اتفاق مین  
خواهد افتاد و علامت ماضی بعد از رفت علامت مشد زاف و ذن همزه و کور  
و سلاطت ساکن بر باقی باشد مانند، آتس، او ر جائس  
و گرس، نیز همین معنی این کن این علامت محدود است و ماضی باشد  
که بعد از رفت علامت مشد در ان از انست هر چه مانند احران اقبال آید

والا شرطی که در کافی باشد مانند ، کهس ، و دهس  
 ، و اُتھس ، و مَرَح و و غیرت و اقبال نیز علامت ماضی باشد  
 بشرط باقی ماندن اقبال آخر لفظ بعد از فترت علامت مصدری مثل  
 آوا ، دکھاوا ، و لاوا ، و پاوا ، غرض ازین بیان این بود که  
 در ماک هندوستان اختلاف صیغها از جهت اختلاف مصادر  
 بسیار است و مقصود از اقسام ذکر صیغها در اردو است صیغه  
 غائب حال و مستقبل و حاضر متکلم الفاظ غرار و و نیز بر مصدر و ماضی  
 ان قیاس باید کرد ، **تصدیق** **آرد** ، آیا ، بمعنی آمد یکبار ، و آئے ،  
 بالالف مرود و هر دو یاد حق یکی بمعنی آمدند و مردیا مردان بسیار  
 ، و آئی ، بالالف مرود و هر دو یاد حق باقی بمعنی آمد یکبار ، و آئیں ،  
 باهمزد و یاد حق باقی و نفی است غنه آمدند و زن باز یاد ، آیا تو ،  
 حاضر مفرد مذکر ، آئے تم ، تنیہ و جمع حاضر مذکر ، آئی تو ، حاضر مفرد  
 مؤنث ، آئیں تم ، تنیہ و جمع ان ، آیا میں ، متکلم مفرد مذکر ، آئے ہم ،  
 تنیہ و جمع ان ، آئی میں ، متکلم مفرد مؤنث ، آئیں ہم ، تنیہ و جمع  
 بعضی بجای آئیں آریان هم گویند و صیغه حال بعد از علامت  
 مصدری بر زیاد کردن ترجم و اقبال با حرف رابطه که بهندی ای  
 باشد حاصل آید مانند ، آتاہی ، بمعنی می آید مفرد مذکر غائب و  
 ، آتے ہیں ، با یاد حق یکی بجای اقبال تنیہ و جمع ان ، آتی ای ،



\* و آونگی \* بالانتهی \* علامت مسم تکامفرد مونث باشد  
 \* و آونگی هم \* یا یا دحق باقی در علامت تشبیه و جمع ان باشد و در بعضی  
 مضاد را که بعد حرف علامت مصدر حرف انقباض باشد بعد حرف  
 آخرین و زارت ساکن ماقبل مضموم بانفاس است غنه مقدم  
 برگزیناری و اقبال آرنده مانند \* رهو نگا \* و که و نگا \* و اقصو نگا \* و بعضی  
 از ساکنان دهلی که خود را فصیحتر از دیگران مینویسند چار صیغه حال  
 غایب را \* کرے ہی \* و کرے ہیں \* گویند این هر دو صیغه  
 برای مذکر است در مونث نیز همین استعمال کنند دیگر \* تو کیا کرے  
 ہی \* او را تم کیا کردو \* این دو صیغه در مذکر و مونث حاضر مفرد  
 و تثنیه و جمع که مجموع در اصل چار صیغه می شود بر زبان جاری  
 باشد دیگر \* بین کیا کردن هون \* او را هم کیا کرین ہیں \* این  
 دو صیغه هم بجای چار صیغه مذکر متکلم و مونث ان و تشبیه و جمع آید  
 در صورت شش صیغه بجای دو ازده صیغه کافی می شود لیکن  
 همان دو ازده صیغه استنای زبان فصیحان است و هر مصدری که  
 بعد حرف علامت ازان اقبال یا نهست بلند یا یا دحق باقی ماند  
 بعضی صاحبان در صیغه حال ان وزارت ماقبل یا دحق یکی از یاده  
 کنند مانند \* آوے ہی \* و کهوے ہی \* و کیوے ہی \* و راوے ہی \*  
 بجای آے ہی و کهے ہی و کیے ہی و راے ہی \* این زیاتی وزارت

اگر چه زبان شاد جهان آبادیان اردو در ~~بجای~~ <sup>بجای</sup> نیز در ارت  
 فصیحتر است سوای آوے ہی ~~بجای~~ <sup>بجای</sup> آن ہم آئے ہی  
 هست مگر ما در ارت ~~بجای~~ <sup>بجای</sup> فاجتہ اردو \* در ہے \* دکن \* ہم در صند  
 حال دور از ماحت است مگر ماحت شرط استعمال  
 آن در مرد فصحا باشد ماسد ایس عبارت \* اگر توریے تو میں بھی  
 رہوں \* مد ہی اس ~~بجای~~ <sup>بجای</sup> عبارت ہمارا اس عبارت است اگر  
 \* تو راوی تو میں بھی راویں \* ونسی حاوہ کای ہودے دہودو  
 و لو کای لیو و فصیحتر اراصل است مثال آن \* اگر تو بھی  
 دھان ہو تو اچھا ہم بھی آویں \* کای \* اگر تو بھی دھان ہو دے  
 تو اچھا ہم بھی آویں \* این مثال برای مصدر و لو و مثال جمع  
 و تثنیہ \* اگر تم بھی دھان ہو تو ہر ہی ہم بھی آویں \* کای اگر  
 تم بھی دھان ہو و و لو تر ہم بھی آویں \* و بعضی بجای در ارت  
 ہر \* بصورت باد حق بعد اقبال آرنہ \* و حاوے را \* حائے \*  
 و جاوین \* را \* حائے گویند و قابہ عدائے ماہر و یا و حق یکے جائے و قائم  
 و حائے کہ جمع و حا است حائیں آرنہ مثال ہر دو شجر  
 \* کیا فہر ہی تو نشہ بھی اوسکے آئے \* گر کثہ شود در ارت تو  
 یسر دہائی شجر اگر تمنا تھیے ہم دیکھہ ہائیں \* نما  
 ہی کہ این تیری ہائیں \* لیں بجای لیو میں بستہ شدہ لیکن

فصیحتر از ان <sup>بجای</sup> که از لیوے بهتر است و جاے  
 یا یا دحق یکی بغیر <sup>بجای</sup> از جان <sup>بجای</sup> و کسور و نون غنه بغیر یا دحق نیز مستعمل  
 فصحا باشد مثال شعر عشق تان مین اینجا نکالین گے نام ہم \*  
 جی جاے یا نہ جاے کرینگے یہ کام ہم \* مثال دیگر شعر  
 بود بدیدہ من ایکہ جاے تو بہتر \* سیری نظر سے بری تو نجاے تو بہتر \*

### شعر

\* ہاں دل بس تیرے مکھڑے کی لین ہم بلائن آج \*

\* گوا سہیں اپنے جی سے گذر کبوں نجائن آج \*

این الفاظ در نثر ہم مروج است موقوف بر نظم نیست بالجمہ  
 این اسماء برای فعل مثبت بود برای فعل منفی حروف مقترنہ  
 است برای ماضی و مستقبل نفاست مفتوح باہست بلند و بغو  
 ہست بلند نیز در کتابت رواج دارد \*

### مثال ماضی

نہ آیا نہ آئے نہ آئی نہ آئین تو نہ آیا تم نہ آئے تو نہ آئی  
 تم نہ آئین مین نہ آیا ہم نہ آئے مین نہ آئی ہم نہ آئین

### مثال مستقبل

نہ آویگا نہ آوینگے نہ آویگی نہ آوینگی تو نہ آویگا تم نہ آویگے  
 تو نہ آویگی تم نہ آویگی مین نہ آویگا ہم نہ آوینگے مین نہ آویگی ہم نہ آوینگی



و جمع و تشبیه این ~~نہیں~~ <sup>نہیں</sup> آئیکے تم \* بایاد حق یکی حاضر مذکر  
 مفرد و جمع و تشبیه ~~نہیں~~ <sup>نہیں</sup> آئیکے تو \* بایاد حق بافی \* اور نہیں  
 آئیکیں تم \* بایاد حق بافی و نفاسست غنہ حاضر مفرد مؤنث  
 با جمع و تشبیه ان \* ہیں نہیں آئیکا \* اور ہم نہیں آئیکے \* بایاد حق  
 یکی مفرد مذکر متکلم با جمع و تشبیه ان \* ہیں نہیں آئیکے \*  
 اور ہم نہیں آئیکیں \* مفرد مؤنث با جمع و تشبیه مقدم  
 کردن ضمیر حاضر و متکلم بر صیغہ باختیار گویند است اگر موخر هم یاراد  
 مضمایقہ مذارد و لفظ نہیں کہ بر وزن چنین مذکور شدہ اکثر صاحبان  
 یاد حق و نفاست ان در ہمت بلند غایب کردہ کلمہ مذکور را کہ  
 از روی کتابت چار حرفی و در تلفظ سہ حرفی است دو حرفی  
 ظاہر نمایند لیکن چون بیشتر فصیحان ازان احتراز دارند در  
 حرف اورد و داخل کردن ان بجای خود صلاح ندانست و بعضی جا  
 صیغہ ماضی بعد حرف نفاست و اقبال کہ نشان مصدر  
 است باللفظ \* دیا \* نیز آید مانند \* پھینک دیا و دالہ یا  
 و برآدیا \* و ہمچنین این صیغہ دلالت کند بر تمام شدن  
 فعل بخلاف \* پھینکا و دالا و برہایا \* و غیران مثلاً درین مقام  
 \* کہ فلانے نی جہ وقت کہ کوٹھے پر سے روپا پھینکا میں نے  
 پر گرنے دیا تا تھ میں لیا \* گویند پھینک دیا نیکو بنا شد و در اینجا



که زید نے مارنے غصے کے عزیز کو مجھ سے پہلے لیا یا نہ مناسب  
 باشد یا تھا یا نہ مستحسن نہ بودہ و غیرہ بالاسبق مابین بعد مذکور  
 طاعت مصدر از آید و در بعضی مصادر بالغیر آن هیچ صیغہ درست  
 نمی تواند شد و در بعضی مصادر هیچ و بوج است و اینهم  
 مانند و یا \* و لا است نماید بر تمام شدن فعل مانند \* میرا  
 متکا زید نے تو را پیشہ یعنی مدتی است کہ از شکستن آن  
 فارغ شد اینجا تو را معنی نه نماید و در بعضی مواقع بیا معنی  
 گرفت چپان شود چون لکھ لیا و مانگ لیا اینهم ذال بود  
 بر تمامی فعل این صیغہا کہ مذکور شد در فعل متنازع نیز آید لیکن  
 دلالت بر شروع فعل در حال و اراده شروع آن در مستقبل  
 نماید چنانکہ قاعدہ خیال و مستقبل است و بتجاذب آتھا معنی  
 نشست و برخاست ہم تمام کنندہ فعل باشد مثلاً \* فانی رہندی  
 ناچنے سے آتھ دھو بھتی \* و آتھی \* نیز ہمین معنی می آید \* آتھا اگر  
 دال بود بر معنی خود مانده \* فاما نا سو شعر مجھ سے میں کہہ \* آتھا \* یعنی  
 ان وقت برخاست کہ خد شعر گفت چون معنی ہر دو فعل از لفظ  
 بر می آید شبیہ بصیغہای مذکورہ نمی تواند شد و ہر آہ بمعنی افتاد  
 خبر دہد از بیکہ بمجر داین فعل چنین شد مثال ان \* زید ہے  
 جد وقت مینے کہا کہ عمر دو جو کہے سو کر دی مجھ سے آ لکھ ہر آہ بعد

بمحضر گفتن باینکه <sup>بمقتضای</sup> صیغه امر حاضر مقرر در اردو حاصل  
 شود از دور کردن <sup>نماز</sup> نماز و تائید و تذکیر آن بیک صورت  
 باشد مانند \* کرنا دکر \* که بمعنی فعل و افتعال که در فارسی ترجمه آن  
 کردن و کن باشد و تشبیه و جمع مذکر مؤنث بزیادت وزارت  
 دوستی حاصل آید \* مانند کرد \* لکن <sup>در</sup> در آخر صیغه امر مقرر  
 وزارت یا یاد حق باشد وزارت با هر <sup>بذل</sup> بذل شود و یاد حق محذوف  
 گردد چون \* بود بود \* و \* سو سو \* و \* دل دل \* و \* دے دے \* و شرط  
 است که یاد حق یکی باشد نه یاد حق باقی زیرا که یاد حق باقی  
 حذف نگردد و چنانچه در \* سی \* بمعنی مدوز \* و \* بی \* بمعنی بنوش  
 \* سیو دیو \* گویند \* سو دیو \* با حذف یاد حق بانی صحت ندارد  
 و با هر \* یاد حق یکی \* هم بعد از امر مقرر حاضر جمع و تشبیه حاصل آید  
 مانند \* آتھے آتھے \* بجای بر چیز پد \* و \* بھائی بھائی \* بجای به نشینید لیکن در بعضی  
 مواقع جو انردی مکسور مقابل هرزه بیفزاید مثل \* کیجئے \* و \* لیجئے \*  
 و \* دیجئے \* اصل \* آجئے \* کرئے \* بود بعد از یاد کردن جو انردی  
 مکسور با هرزه ریاست را بایه یاد حق باقی بدل کردند بنوعی که در ماضی لرزا  
 با آکیا بدل ساخته و کسر کم و ماضی از سبب نقالت جمع شدن فتح  
 کم و ماضی ماقبل یاد حق ساکن و جو انردی مکسور در هندی باشد و حذف  
 هرزه هم بعد جو انردی مکسور جایز باشد بلکه افسح بود مانند \* کبھی \*

و لیجی \* و زیجی \* و زیبوت الفاء صغیرایی **ج** امر و فاعل آن  
 که نمی است نیز گنجایش پذیر و چون \* گنجینک \* و نیز آن  
 و نهی نیز یاد و کردن نفاست مفتوح ماقبل صیغه امر پید اگر و در مثل  
 \* نکره \* و قاعده در جمع و تنبیه و نه کردن و نهی هم مانند امر یکی باشد  
 و بر زبان ملائمی مکتب شاه جهان آباد و بعضی پیوسته است \* حرف  
 نمی باشد مانند \* است \* و بعضی لفظ \* می \* بر نفاست مفتوح که حرف  
 نمی است پیغمبر ایند مانند \* قومی نجا \* و این لفظ زبان دلال چنان  
 مزید یاد چه است که پدر و مادرشان پنجابی و خود و زوجه هندی بودند  
 شده اند و بعضی ساکنان مغل بود و هم بهمین طریق حرکت زبانی  
 و صیغه اسم فاعل مذکر به تبدیل اقبال آخر مصدر بایاد حق  
 یکی و الیحق لفظ دالا بعد از آن حاصل آید و در جمع و تنبیه اقبال آخر  
 \* دالا \* بایاد حق یکی مبدل گردد مانند \* کرے دالاو کرے دالے \* و تنبیه  
 بالفظ \* والی \* بایاد حق باقی بجای دالا و جمع و تنبیه ان \* باد الیان  
 بهم رسد مانند \* جانے والی و جانے والیان \* و ساکنان شهر  
 قدیم \* ارا \* بجای دالا \* دارے \* بجای دالے \* در مذکر  
 \* داری \* بجای والی \* داریان \* بجای والیان \* در مؤنث  
 آرد و این گفتگو مقبول نصیحت نیست الا بعضی الفاظ که در ا  
 یاد حق اما از مصدر و اقبال و یاد حق اما که از آن

[illegible]

گیاه با گرانساری مشروح درین مقام <sup>درین مقام</sup> <sup>درین مقام</sup> <sup>درین مقام</sup> است زیرا که  
 گیاه بعد ماضی علامت ماضی مجهول باشد نه علامت مفعول و دیگر  
 آنکه در هندی معتدل و هموز و مسامعت نیز مروج است اما مثال  
 وزارت که معتدل الفبا باشد یعنی آنچه حرف اول وزارت افند  
 در اردو شاذ و غیر مسموع است الا بزبان پنجابی و غیر آن مگوشت  
 رسیده مانده و <sup>بمعنی دید</sup> اما مثال یا درق آن نیز مانند مثال  
 وزارت سدرای لفظ \* بها \* که بمعنی گایید لغت پنجاب است  
 مسموع نیست و اما آجوت وزارت که معتدل العین یا سپیده  
 می شود یعنی حرف وسطی آن وزارت باشد خواه آن  
 حرف حرف دوم باشد خواه سوم خواه چهارم ازین سبب  
 که حرف وسطی منحصر در حرف دوم دانستن قاعده الفنا  
 ثنائی مجرد بزبان عربی است نه در هر زبان و در اردو کثیر الاستعمال  
 مثل \* تو را دچیرا دپیه کاد دیکھا دنو چا دگارا دپھا را دکا مارا \*  
 در مثال آجوت وزارت مثال آجوت یا بحق و اقبال نیز نوشته شده  
 و اما معتدل الالم که آنرا ناقص وزارت یا یا بحق یا ناقص اقبال در هندی  
 استعمال کنند نیز در اردو و بزبانهای جاری است و در اردو  
 و ضعیف د شده یف اگر چه فاکله و عین کله و لام کله در ثنائی مطلق  
 صرفیان در زبان عرب است لیکن چون در هندی تنوع و تقلید

شان مر که ز خاطر اینست با صرف اول هر لفظ را فاکله و دوم را  
 عین کلمه نام نهمیم تا اینجا موافق با صرفیان هستیم و حرف آخرین  
 را سیوم باشد خواه چهارم خواه پنجم خواه زیاد و لام کلمه قرار دهیم  
 و حروف مخدوفه در تلفظ داخل حساب نکنیم مانند کنداری که  
 قسمی است از بقول پرو زن صیوری مشتعل بر شش حرف  
 نفاست غنه که در کم دماغی غایب شود در شمار نیاید  
 بالجهان مهور الفاجون \* آتھاو ابھراو ابراو ادکھرا \* در زبان  
 ہندی بسیاری آید و مهور العین کتر و آن ہم با و زلات مبدل  
 باہرہ مانند \* کھو ا بمعنی چاہ \* و ہوا \* خطاب بخواہر و مهور اللام  
 غیر سبوح و مشاعرہ برد و گونه است یا کلمہ چار حرفی باشد  
 در اصل و حرف دوم و سیوم او از یک جنس باشد مانند  
 \* رکھا \* درین لفظ بکلمات مشاعرہ عربی ہیچ جاد و کم دماغی  
 جدا جدا گفته نمی شود اصل و نقل ہر دو برابر است یا پنج حرفی مثل  
 \* جلالہ \* یا نہ نصف کلمہ شبیہ بنصف دیگران باشد مثل \* ملل  
 \* و تھک تھک \* دکلکل \* و دھب دھب \* و ہیچ لفظ ہندی  
 کتر از ثنائی یعنی دو حرفی چون \* وہ \* ویشتر از سداسی  
 مثل \* آکانا \* در تلفظ نہ بود و آنچه در کتابت زیادہ ازین باشد  
 معتبر نیست والا \* رکھا \* را باہمت بلند پنج حرفی حساب

مایه کرد چرا که موافق نقطه تعبیر است مانند چار و حرف <sup>چ</sup> یازدهم است  
 مانند را با آن شریک میکنیم یک حرف را با دهم <sup>د</sup> می شود در این  
 جهت نقطه را استغیر گیریم به کلمات را و او کلمه که اول و آخر آن حرف  
 حالت یعنی و زادت و ماد حق و افعال باشد آنرا القیف مانند  
 و آن مرد و قسم است مقرون و مفروق مقرون آنکه بیانه و در حرف  
 حالت آن فاصلی <sup>و</sup> باشد مانند « و د » معنی آن را و که و  
 میر گویند \* یا گویا « معنی رفت و مقرون آنکه میان دو حرف  
 حالت حرف دیگر داشته باشد مثل \* و بی \* معنی همان  
 و فعلی دیگر بود در آن دو که آنرا تسبیحان مردان دارند در اسم آثم  
 فعل تخریسی نام آن گذاشته و ضروری مبرمی توان گفت  
 مثل \* کیا چاہیے \* گاهی امر مشمل بر ضرورت است اگر ما حاضر  
 حرف ردنی دست دهد امر حاضر است و اگر در حق مامی <sup>ع</sup> گفته  
 آمد امر عائب و اگر اشاره به نفس متکلم او و تخریص نفس  
 گویند و کاری باشد \* و بی \* و بی \* و ال بر شئت  
 و خود فعل ماضی بر ماضی حال بود مانند \* آبی \* او را آئے نہیں  
 \* او را آئی ہی اور آئیں ہیں اور تو آبی \* او رتم آئے ہو  
 \* او ر تو آئی ہی اور رتم آئیں ہو اور میں آتا ہوں اور ہم  
 آئے ہیں اور میں آئی ہوں اور رتم آئیں ہیں و تضا و تطابیرش

دال بود بر فعلن باضی کہ در زمانہ حال وجود آن ثابت نشود \* مثل  
 آیا تھا آئے تھے آئی تھی آئیں تھیں تو آیا تھا تم آئے تھے  
 تو آئی تھی تم آئیں تھیں میں آیا تھا ہم آئے تھے میں آئی تھی  
 ہم آئیں تھیں و بعضی باشندگان اردو ہی وقتاً مقدم بر فعل آرد  
 و این سخت قبیح و دور از حسن لفظ است مانند \* فلا نا نہیں  
 ہی آیا \* یا نہیں تھا آیا \* و فعلی دیگر <sup>بہ</sup> <sup>از</sup> <sup>فہم</sup> ماضی کہ  
 دلالت نماید بر صدور خود از فاعل چند نوبت بخلاف آیا تھا  
 مانند \* آتا تھا یا آتی تھی \* ہم . بقیاس آیا تھا مخفی نماز کہ \* فلا نا تمام  
 عمر میں کل فرنگی کی چھاؤنی گیا تھا \* این عبارت برین معنی دال  
 نمی تواند شد کہ در تمام عمر پیش ازین ہم بجای مذکور رفتہ  
 بود \* اور فلا نا اکثر فرنگی کی چھاؤنی جاتا تھا \* دلالت کند بر رفتن او مکرر  
 یا معنی اتفاق از ان تراوش نماید مثال آن \* فلا نا کل فرنگی کی چھاؤنی  
 جاتا تھا یا ہمارے دروازے کے سامنے سے جاتا تھا \* یعنی من از  
 اتفاقات رفتن او را چھاؤنی دیدم یا از پیش دروازہ  
 من گذشتن او بحسب اتفاق واقع شد و فعل ماضی بغیر تہا برای  
 شرط و تمنی آید مثال ہر دو \* خدا اگر ہمیں بھی دولت دے تو کیا دوستوں  
 سے ساوک کرتے \* این مثال شرط و جزا بود مثال تمنی  
 \* کاش یہ شخص نواب یحییٰ اللہ را بہادر کے پاس گیا ہوتا



کہ امانت و اقراں اُسکی خاہ و سررات کو دیکھ کر آتش و شکر سے  
 کما ہوتے دیکھ کر ایک نعل و دم بید یا متعدی لازم ایک معقول را بخاہ  
 ماسدہ و مد آہ اور رید گیا \* اور عمر و موہ اور جوہ و موہ و متعدی ایک  
 معقول را خواہ ماسدہ و مد لے مارا عمر و کوہ و متعدی یا یک معقول  
 را خواہ چنانکہ شستہ یا د و معقول را ماسدہ \* پلا مارید لے عمر و کو  
 بانی \* یاد کھایا عمر و لے رید کو مکر کا یا \* کو کہ تا است معقول  
 است بعد یک معقول کافی است در ہر دو جاد ال عبارات سقیم  
 می شود ہر چند درست است مثال ان \* عمر لے مکر کے جیسے کو  
 رید کو د کھایا \* و تعدیہ فعل در لسی متبادر ریادت افعال  
 ۶ ماقبل طا است مسدوری حاصل شود ماسدہ \* اُتھسا و اُتھسا \* و در لسی  
 بر مادت افعال و شکر کشی ماسدہ کھما \* اور کھما ماسدہ کھما \*  
 کہ زمان اہل معاہورہ باشد و در لسی مسادر بعد حذف  
 حرف دوم کہ یاد حق یکی باشد و ریادت شکر کشی  
 و افعال یا افعال فاعل ماسدہ دیکھسا و دیکھسا و کھما و کھما ماسدہ و متھما  
 و متھما ماسدہ و متھما ماسدہ کہ لست ہما و ان دسکہ معاہورہ باشد  
 و در لسی حار ریادت و رارت و اتال مثل \* کھما \*  
 معنی و اشہن و کھلو ماسدہ و در لسی مسادر ریادت شکر  
 کشی و رارت و افعال یا شکر کشی و افعال بعد ہر ایک

حرف صحت دارد مانند \*دینا و دلو انا و دلا نادستینا و سلاو انا و سلا انا\*  
 که یاد حق موافق قاعده گذشته محذوف می شود بلکه در جمیع  
 مصادر که اقبال و وزارت و یاد حق حرف دوم آن باشد  
 حرف مذکور در حالت تعدیه محذوف گردد و وزارت و اقبال  
 که علامت آن باشد در آن بیفزایند مثل <sup>پهلوانا</sup> پهلوانا و پهنیکنا  
 و پهنکو انا و بهنو نکنا و بهنکو انا و ناچنا و نچو <sup>پهلوانا</sup> نا و گانا و گوانا و ماتا  
 و سوانا و جهانکنا و جهنکو انا و تانگنا و تنکو انا \* و علی هذا القیاس و بعضی  
 مصادر متعدی خلافت قیاس مذکور است چون \* اکهرنا و اکهارنا  
 و اکهرنا \* و موافق قیاس \* اکهر انا \* می باید و همچنین گهرنا و گهیرنا  
 و موافق قیاس \* گهر انا \* باشد \* و گهر انا \* تعدیه متعدی باشد  
 و صیغه ماضی و حال و استقبال مصادر متعدی ساخته را قیاس بر صیغهای  
 مصادر می که بعد ذکر کردن علامت مصدری که آخر آن اقبال  
 میماند باید کرد و اینهم بخاطر باید داشت که در مصادر می که بعد  
 حذف علامت یاد حق باقی ماند یاد حق را حذف نموده تعدیه آن  
 با شکر کشی و اقبال درست باید کرد و فعلی دیگر بود در فارسی  
 و هندی که تمامی آن موقوف بود بر عبارت مابعدش مثال آن  
 فلانی را طلبیده سرگوشی باید کرد ترجمه آن بهندی \* فلانی کو  
 ملا کر سرگوشی کیا چاہیے \* که با کم دماغی و ریاست یا کم دماغی و یاد حق

یکی کے حامی ان دال میں فعل نود و اکثر ماباد حق یکجہ لے امر  
 واما مرفقہ ہم میں مد حاصل شود مثال ان \* مجھے چھوڑ کر کہاں  
 جانے ہو \* اور مجھے چھوڑ سے کہاں جانے ہو \* اور مجھے چھوڑ  
 کہاں جانے ہو \* و تثنیٰ ماباد حق یکی لے امر حرم و ماباد حق بانی، راح  
 لے امر دلالت کد ملائقی مسخر و مثال ان \* میرے آنے ہی تم  
 اور تجھ گئے \* یہی یہ مسخر و آدم شماری حاصنہ رفتہ و نفسی حامی  
 \* کیا چاہیے کرنا چاہیے \* کہ بندہ میں جماعت کساہ لے ماشد کو الدین  
 شاں ار کشمیر و رشا، جہاں انا مدد داند و قولہ ایشاں بدات خود دلا شہر  
 اتفاق ادا دہ است و امر حایب \* فالے کے کہہ دے وہاں  
 \* خاوی \* یا کہو ہیں پر رہے \* وہی ماب \* خاوی اور رہے خاوی اور  
 رہیں تشبیہ و جمع امر خاویں اور رہیں ہی ان و صیغہ دیگر نود کہ  
 معنی صیغہ فعل، مستعمل مصدر مابا جمع و تشبیہ ار رازی تعظیم نو  
 و معنی مابد ماقبل، فعل ماضی و معنی مکلم مع العبر و صیغہ  
 استقبال مبرآید \* ماب \* آپ آئیگا یا نہیں \* یا آپ مقرر آئیگا یا اگر  
 حق تعالیٰ نسل کرے تو جہاں ایک مسخر مابد کا کہ پھر آپ  
 بھی دیکھ کر لوٹ خاویں \* میں مثال \* کہ نوشتہ شد ار فعل معروف  
 نود اکوں یاں کہم فعل مجهول را معروف فعلی ماشد کہ  
 مرسوب نفاعل نود و مجهول فعلی ماشد کہ مرسوب بمفعول نو

ماند زید نے مارا اور زید مارا گیا

## صدیغہا ی ماضی مجہول

مارا گیا مارے گئے ماری گئی ماری گئیں و گیان  
 بہ تشدد نیز کہ در مغل پورہ راج باشد تو مارا گیا تم مارے گئے  
 تو ماری گئی تم ماری گئیں مین مارا گیا ہم مارے گئے  
 مین ماری گئی ہم ماری گئیں

## صدیغہا ی مضارع حال این فعل

مارا جاتا ہی مارے جاتے ہیں ماری جاتی ہی ماری جاتیں ہیں  
 تو مارا جاتا ہی تم مارے جاتے ہو تو ماری جاتی ہی  
 تم ماری جاتی ہو مین مارا جاتا ہوں ہم مارے جاتے ہیں  
 مین ماری جاتی ہوں ہم ماری جاتیں ہیں

## صدیغہا ی صدمہ مستقبل

مارا جاوے گا مارے جاوے گے ماری جاوے گی ماری جاوے گی  
 تو مارا جاوے گا تم مارے جاوے گے تو ماری جاوے گی تم ماری جاوے گی  
 مین مارا جاوے گا ہم مارے جاوے گے مین ماری جاوے گی ہم ماری جاوے گی  
 امر حاضر صند کر

مارا جاوے گا ماری جاوے گا جمع و تثنیہ مذکر مارے جاوے گا  
 بایاد حق یکی مونث ان ماری جاوے گا بایاد حق باقی \*

# شہر دوم صنف ضمن شرح مصنف الفیت و موافقت حروف و حرکات

مواہت مراد ار درست آمدن حرفی و حرکتی بحالے حرفی و  
حرکتی دیگر باشد و موافقت ار درست بیامدن یکی بحالے  
دیگرے اما از عروض و اقافہ ماہم پاکی طیبست و کم دماغی است  
مثل \* دہا کیما و دہا پیما \* دیگر شکر کشی و ریاست مام  
\* تلوار و تر دار و رہا و رہا \* و مرد و ماحششی کہ مایل ان  
لغاست عہ باشد \* مثل تھاسا و تھامسا \* و قدر و کم دماغی مام  
\* نور کا کا و نور کا تھما \* و چاکو و چاقو \* و کور و کوری \* و کدم و قدم \* مام  
در حث و بہت بلند و اقبال در جمیع الفاظ عربی و فارسی مام \* ستارہ  
و ستارا \* و نالہ و نالہ \* و کم دماغی و حد اترسی چون \* چٹکارا و چٹکارا  
دریاست درائے نقیای مثل \* اردو و اردو \* و لغاست مارا و ثقل  
مایل ان لغاست عہ مام \* گاما و گاترا \* و دولت و ترحم مثل  
\* مذہب و تنہیر \* و شکر کشی و لغاست مام \* لون و لون \* و سہات  
و حوامردی مثل \* محسے و مس سے \* و لغاست و سہادت  
مام \* ل سے و لنی و لسی دالے \* و سہادت و ششش مام  
پیتا و پیتا \* ارماں و رماں و لغاست و ترحم مثل \* اتا و اتا  
و کراساری و وزارت چون \* دگما و دوما \* و دولت و ششش

چون که همو و کجھو \* باهمت بلند و بغیران \* و گنجی و کده می \* باهمت  
 بلند و بغیران نیز درینجا یاد حق و وزارت یکی باشد و ریاست  
 و یاد حق چون \* جا کرو جا که \* و نفاست و دولت چون \* فن و فند \*  
 و اقبال و یاد حق یکی مثل \* دس باز او دس بیر \* زبان  
 قدیمان اردو پاکی طینت باهمت بلند یکی شده و بخشش مانند  
 \* دس بیر دس بچیر \* و زور ریزی و سطوت مانند \* هرگز و هر گس \*  
 اگر چه بعضی باشند گان و هلی باین لفظ متکلم شوند لیکن هر قبیح و غیر  
 فصیح است و غالب آنکه فیض صاحب اهل مغلیه را بدیگران  
 هم رسانیده و مرود و پاکی طینت \* مثل طمنچه و پنبه \* و سطوت  
 و چاره سازی باهمت بلند یکی گشته مانند \* چھ مانا و پستانا \*  
 \* و چھ تولیه و پستولیه \* و کم و ماغی باهمت بلند متحد شده و پاکی  
 طینت مانند \* او کھا آنا و او پانا \* در مقام چیزهای رستی که  
 بیخ داشته باشد و تائی ثقیل باهمت بلند یکی شده باکم و ماغی  
 لیکن هر دو لفظ باهم استعمال پذیرد جدا جدا مجموع نیست  
 مانند \* کلا تھلا \* و تاء ثقیل و بخشش \* مثل مالا بالا \* و ترجم  
 و بخشش مانند \* تانا بانا \* اگر کسی بگوید که درین هر سه لفظ  
 مذکور لفظ دویم مہمل لفظ اول است غلط می گوید زیرا که مہمل ہندی  
 بہ تبدیل حرف اول ہر لفظ با معنی با وزارت باشد مثل \* گھوڑا و درآ

و اورلو تا دو تا و اور را گد داگ و اور کسبون و بنون و اور چند نامه  
 و در بانی وانی و و تامل فارسی بتبدیل حرف مذکور در لفظ با معنی  
 بامروت می باشد مثل اسپ سپ و فیل میل و شیر سیر  
 نقل است که شهبی در ایام زمستان نو جوانی از اهل هند  
 وارد منزل اشناخ از مردم ایران شد چون شام در رسید  
 سفلی گفت که حالا شما شربت بر پرید من تو شک و لحاف  
 دیگر ندارم مجبور در یک لحاف خوابیدن ضرور خواهد افتاد و الا  
 سردی مردی خواهد شد گفت باشد جای اندیشه نیست  
 در چادر ماد رشتا خواهم خوابید و در تامل پنجابی بجای حرف اول اقبال  
 می آید مانند و کو تها و تها و فیل ایل و بالجمعه و ال ثقیل پارای  
 ثقیل مبدل شود چون گماند و گماند و نای ثقیل بانای ثقیل  
 متحد با هست بلند و مثل بهی و بهی و د. شمش با شمش  
 با هست بلند و مثل بل بے جماتیری و صج و بجل بے جماتیری  
 و صج و دعا و نسب بامروت جمای جمای جمای جمای این عبارت  
 را که جمیع کے دن عید ہوگی جسے کے دن گویند و لیکن جسے کے دن افسح  
 بود هر چند در لغت غلط است ازین سبب که در اردو فلیک و هر زبان  
 استعمال معتبر باشد اصل لفظ را اعتبار نمی کنند و غلط هم نمی  
 دانند و شمش ش. متحد با هست بلند بعد سطوت با نفاست می

شده و مروت با همت بلند متحد بعد سطوت مانند \* سمع حال  
 و سبب حال \* و کم دماغی متحد با همت بلند و خداترسی مانند  
 \* کمر کج و کمر خ \* و سیکه و سیخ \* هر چند بقلمت و ندرت  
 استعمال یابد و گرانباری و مروت لیکن هر دو از هم جداست عمل  
 نشوند مثل \* گول مول \* و چاره سازی با همت بلند یکی شده و بخشش  
 مانند \* چهند بند \* و چهل بل \* و گرانباری متحد با همت بلند و  
 گرانباری فقط \* مثل تاکن و تاکن \* و اما مخالفت مروت با هم چون  
 مخالفت گرانباری و جوانردی بود در \* بهما گاد بهما جا \* بمعنی گرسخت  
 \* و بهیگا و بهیجا \* بمعنی تر شد ظاهراست که زبان اردو \* بهما گاد و بهیگا \*  
 باشد \* بهما جا و بهیجا \* خلاف اردو اگر چه در هند می صحت دارد  
 چرا که اهل هند سوای مسلمانان فصیح شاد جهان آباد چنین الفاظ "کلم  
 نمایند دیگر خلاف یاد حق و وزارت چون \* کپین \* که زبان دهمی  
 \* و کپون \* که زبان اکبر آباد باشد \* و میچنا و موچنا \* موچنا زبان پورب  
 است بمعنی پوشیدن چشم دیگر خلاف شکر کشی و سطوت  
 در لفظ \* ککا و نکسا \* نکسا زبان غیر فصیحان و هندوان است \* و ککا \*  
 لفظ فصیحان باشد و دیگر خلاف کم دماغی و چاره سازی چون  
 \* بکوا ما \* که زبان اردو است \* و یچوانا \* که مخالف آن باشد  
 و بدیل کم دماغی و چاره سازی و بعکس در یک لفظ نیز مخالفت



بار دزمره زبان اردو دار دمانند \* کیچر و چیکر \* که زبان اکثری از  
 هندو است اما حرکات موافقه باهم مثل کسره \* هلتا \* و فتحه  
 \* هلتا \* که هر دو از زبان فنیجان مستخرج است \* و گھیا \* و گھیا  
 اول کثیر الاستعمال و ثانی قایل و ثاب و فتحه \* رلتا \* و غره \* رلتا \* مانده و ثانی  
 خاک بین رنگیا \* اول اکثر باشد از دوم و فتحه \* هلی \* و کسره \* هلی \* هر دو  
 فصیح بدو و غره مردت مکاه و فتحه آن باشد \* سهرند یو کاکا \* یا سحرار یو کاکا  
 قما \* و کسره \* گنگ \* بمعنی سحر یا و فتحه هر دو و فتحه \* هلی \* بمعنی  
 یعنی \* گنگ \* و کسره \* همت \* بلند \* هرن \* و فتحه آن چون \* هرن \*  
 و کسره \* مردت و غره آن چون \* مچ و مچ \* بمعنی مچے کیون چلتا  
 این بیشتر لفظ کمانی باشد که نازک اندام و خوش  
 ترکیب یا صاحب ششخص شصت باین فشت باشند و محالیت  
 کسره و غره \* چھیا و چھیا \* که کسره چار و سازنی متحرک یا همت  
 بلند بمعنی پوشیده شدن شش عمل است و ضم آن لفظ اهل  
 مغلیه را باشد و هرگز زبان اهل ایر و نیست دیگر کسره \* کمر  
 دماغی در \* گھانا \* بمعنی خورائیدن و فتحه آن که زبان ماکیان یورپ  
 و ضم آن که زبان اهل پنجاب یا بعضی اهل مغلیه را باشد و  
 کسره \* باد حق \* به \* بمعنی این که لفظ اردو است و ضم آن  
 که زبان شادوات باره و فتحه آن که زبان اشراف دہلی باشد و کسره

وزارت \* ده \* بمعنی آن یا آنهار زبان قابلیت دستگاران  
 پورب و اکثر ملای میکتبی شاه جهان آبادی و فتحه آن که لفظ  
 دلالان مزید پارچه و بعضی مسلمانان خارج از مسجث نیز و ضم  
 آن که زبان اردو دانان بود و اکثر همث بلغند در یه بر عایت  
 ماقبل مهمل بیاید حق و در ده بهمان رعایت مهمل با وزارت گردد  
 و این هم مختار اهل فصاحت شهر است و حرکت کم دماغی  
 \* در کو \* که بمعنی را برای افاده مفعولیت است با وزارت  
 دوستی لفظ اردو و وزارت نور لفظ پیر و نیان و بعضی که بن سالان  
 شهر نیز باشد و کسره اقبال و ر \* ایسی \* بمعنی این چنین  
 لغت پیر و نیان و فتحه آن لفظ اردو است و فتحه قدرت \* قسم \*  
 که زبان دهلوی و کسره آن که لفظ افاغنه فرخ آباد و سو باشد  
 و کسره مردت \* بین \* بمعنی در میان زبان اهل اردو و فتحه  
 آن زبان باشندگان آتا و اطراف آن باشد و فتحه سیم بین  
 بمعنی من که لفظ فصیحی شهر است و کسره آن که زبان باشندگان  
 ملک میانگ گنگ و جمن است و فتحه حرف اول \* پلنگ \*  
 که بالای آن خواب کنند زبان فصیحان شهر و کسره آن  
 لفظ و اقین باشد و فتحه شجاعه \* شیخ \* که زبان قاهلان شهر  
 است و کسره آن مستعمل عوام انجا بود و ضم غیرت \* مغل \*

که ستمل بود میان باشد و فتح آن که لفظ صحیح و زبان شاه  
جهان آبادیان فصیح است و بجهت که از روی لغت هم ظاهر باشد  
و کسر و هم بلند و هتتری یافتی هست بلند و ترجم با همست بلند یکی  
شده و نفاست غنه با قبل رای ثقیل و یاد حق باقی یعنی  
ماده قبل لغت میو آیان و هتتری با کسر و همست بلند و نفاست  
کسر و با قبل یاد حق باقی لفظ بود میان و فتح همست بلند که لفظ  
فتحی ای اردو باشد و فتح سطوت و سر و با فتح و  
و بی نشود که لقب زنار بند است لفظ شاه جهان آبادیان و غیر  
آن لغت بود میان و بعضی شاه جهان آبادیان با سنجاق است  
نیز استعمال کنند و غیر ترجم و هم یعنی شما که لغت اهل  
است و فتح آن زبان تنها نسر و اندری و گرهام ناست و  
نای و ملک و کبر ای آنها باشد و فتح آن اول زبان  
و اهلویان فصیح و دودین زبان اهل منزل بود و بود  
شهر سینوم در افتادن و بعضی  
حروف از لفظ وقت سخن گفتن  
مخفی نماند که افتادن حروف هر دو قسم است یکی آنکه فصاحت  
را بعد از حروف یا حروف را بعد داد داند و دیگر آن  
بیش صاحبان وقت معجیل و در تکلم حروف را که از

در بعضی  
این عبارت باین نحو است و غیر غیرت مغال که لفظ صحیح الاصل همین است  
که لفظ ناک و زبان شاه جهان آبادیان فصیح است \*

بیند از نه. و از زبان شان خوش نما باشد صفت اول مانند  
 افتادن وزارت و یاد حق یکی بود از لفظ هو و عی بمعنی باشد  
 و نه هو و عی تابع آن است مثال آن \* آپ قالے شخص کو  
 نعر یہ خانے میں بہت بلاتے ہیں ایسا ہو کہ کوئی تبرا کرے  
 اور اُسکی خاطر آزر دے ہو \* نہو بجای نہو دے و ہو در آخر این  
 عبارت بجای ہو دے باشد و الا در لغت ہو صیغہ امر  
 بمعنی شو و باش و نہو نہی بمعنی مباحث و مشو باشد نہ بمعنی  
 شود و باشد و نباشد و نشود و حذف کم دماغی مقروح  
 و ریاست مناکن از لفظ آ کرد جا کرد سنکر یا کم دماغی مکسور  
 و یاد حق یکی از آ کے و جا کے و سنکے بہمان معنی مثال ان \* قالنا  
 ہمارے باتیں سن مرزا حسن غلی پاس جاسب کہہ دیتا ہی  
 اور دان کی باتیں یہاں آ بیان کرتا ہی \* سن بجای سنکر  
 و سنکے و جا بجای جا کرد جا کے و آ بجای آ کرد آ کے در عبارت  
 مذکور است و ہمت بلند از دیوانہ بن کر بدیوانہن مستعمل است  
 و اقبال از لڑکاپن کہ انرا لڑکپن بفتحہ رای ثقیل و سکون کم دماغی  
 گویند و ہم از شہد اپن کہ انرا شہد پین گویند و وزارت از اکثر  
 مصادر و صیغہای مضارع و امر و نہی مانند \* کھا و پو جا و نا و نا و پو نا \* مثال  
 مصدر \* کھا و نا ہی و پو نا ہی و جا و نا ہی و نا ہی \* مثال مضارع

و داد و خاد و مثال امر و ده آ و ده خاد و مثال ہی حالا هم کس مثال  
 شهر از ده سلس و بیشتر همدان آ و نهایی کای آهی  
 مردمان دارند و محمد تقی میر سلسه الله در شعر هم آوردند شاید برای  
 حفظ و درن باشد یاد و کسر آ و ماد مضایقه در داشته باشند و اقبال از اعراد  
 که معنی صاحب و نامشده و مملوک است لیکن در دهر خامه  
 در یک دو لفظ مانده \* دیوال \* که نامشده و دهلی را گویند و بحسب قاعده  
 اصالح و لولوا نامشده و همچنین \* کوتاهی دال \* کای کوتاهی و الا یعنی  
 صاحب مال و همدی همراه دارد و اقبال از لگا مانده \* فاما  
 دیوار سے لاٹکا کھڑا ہی \* ویرا که \* نگا کھڑا ہی \* نسخ مانده  
 و مشکر کشی از تلک یعنی اب تلک کای اب تلک لیکن  
 هر دو زبان اردو است و یاد حق و در ارت از اید هر دو و هر دو کده  
 و پور مانده شهراد پور و شاه جهان پور و در کثات بعضی همراهات  
 صید و در ارت و مراعات کسر و یاد حق نویسد و بعضی نه و جز  
 محاسب کالے است که می نویسد ویرا که اگر نقاعده  
 ترکی بعد حرف مصموم و در ارت و بعد حرف مکسور یا در حق ضرور باید  
 نوشت باید که بعد حرف مفتوح اقبال هم نوشته شود و چنین نیست  
 را و که با و چار از ا و کا و چار از همدی می نویسد بخلاف ترکی  
 که آنجا به می اما اقبال مکسور و درون معنی اردوی غرض

بایادحق و ادغالان هم بروزن فعلان با و زارت می نویسند  
 مثال وزارت بعد ضم و اقبال بعد فتح در همین لفظ موجود است  
 دسواى این حمل هندی بر ترکی چه ضرور و سداى معنی که در ترکی  
 بعد ضم و زارت و بعد کسره یا دحق و بعد فتح اقبال باید نوشت  
 اینست که فصاحتی زبان مذکور را علان <sup>گرفت</sup> و ف مذکوره در تلفظ  
 نمی کنند و در اصل موجود است اگر ادغالان را بروزن فاعلان هم موزدن  
 نماید و همچنین قاجار را که بروزن خبر قبیلۀ ازترکان است بروزن  
 پاداش در شتر بند مذکور باشد بخلاف هندی که اُس را که  
 بمعنی اِدوان باشد و بروزن کل بود بروزن جور موزدن نمی توان کرد  
 و راراکه بروزن فعل باشد بختین بروزن فعلان را اِدوان را که  
 مصدر ملاقات است بروزن فعلان در عروض میلان بروزن فاعلان نمیتوان  
 گفت و اینهم ظاهر است که در اس که بمعنی این است یا دحق  
 نمی نویسند هر گاه در اُس وزارت می نویسند اس چه تقصیر کرده است  
 که بغیر یا دحق نوشتن آن صحیح داشته اند و اِدهر را که بایادحق  
 نمی نویسند اشاره به همین معنی است که بعد حرکت حرف ضرور  
 نیست بخلاف اید هر و کید هر که در تلفظ هم یا دحق دارد از این  
 گفتگو ثابت می شود که وزارت و اس و جمیع الفاظ هندی که  
 در آن ضم بغیر تلفظ وزارت خوانده شود وزارت نوشتن

تحت مذارد و همچنین حال یاد حق پیش حرفی که در منطق  
 ظاهر شود در کتابت هم درست است و الا غلط برای همین  
 حرف مضموم با وزارت یکی شده و کمسور با یاد حق یکی گشته  
 و مغروح بنم با اقبال محسوب و در جرئت ارد و نردم و الا بود و یک  
 حرف ازین زبان ایشان داده می باشد و میسر و وزن ذل  
 و کو بنجر آبر وزن فعلین با یاد حق و وزارت در کتابت مشهور  
 و در اوج پذیرفته در اصل ضرورت و حساب بود و حرکت  
 با این طریق که اشتاد و پیش حرف سابق نشان داده شد و  
 و حرف از زبان دالان یعنی زریزی یا نفاست یکی شده  
 در زنگار و وزن چهار و سباعت با نفاست متحد و در شکر و  
 و وزن شبیر و وزارت در اُس و یاد حق در اُس و الف  
 در الامیران زیاده باید کرد مجموع نو و دو یک حرف می شود و صفت  
 دوم باشد چنانچه به تشدید مروت همچنین نور مد بجای جان محمد  
 و نور محمد است و صامرا بجای صاحب میراد و بجای بجای بجای  
 و پاد جی بجای پاداجی و جنور بجای جانور و شیخنا پاد بجای  
 شاد جهان آباد و روشن و ولا بجای روشن و که و له  
 شهر چهارم خیزد هنده است  
 از حالات مضار

می گویم هر لفظی که آخر آن نباشد مصدری بود که صیغهای ماضی  
و حال و استقبال و امر و نهی از آن پیدا شود و هر چه اشتقاق  
صیغها از آن ممکن نباشد مشتقل برناشخو اچ بود گو معنی مصدری  
از وی پیدا شود بنا برجهت اول را مصدر اول و ثانی را حاصل بالمصدر  
نامند کیفیت مصدر در ذکر صیغها قدری بیان کرد شد لیکن  
تحقیق آن بدین مختص است که مصدر سه گونه بود یا آنکه فعلی که از وی  
مشتق شود خصوصیت با فاعل داشته باشد و آنرا لازم نامند  
یا بر دیگری واقع شود از دست کسی یا بایمای کسی واقع شود  
بر کسی از دست کسی و هر دو صنف اخیر را متعدی خوانند  
و قسمی است دیگر از لازم که معنی متعدی از وی برمی آید مثال لازم  
\* آید ازید \* یا گیارید \* مثال متعدی اول \* مار ازید نه عمر و کو \*  
مثال متعدی ثانی \* مروا یا زید نه عمر و کو بکر س \* مثال متعدی ثالث  
که معنی آن از لازم بیرون آید \* آید ازید ساهمه عمر و کو \* یعنی  
\* لا یا عمر و زید کو \* و اما از همین جا بداند که هر فعلی که بایمای کسی  
از دست کسی بر کسی واقع شود مصدر آن بتقدیم وزارت  
بر اقبال خواهد بود و این وزارت در هیچ جامه حذف نشود  
بعضی صاحبان که حذف آن نمایند از فصاحتناهند و اردو دانی  
آنها درست نباشد مانند کرانا بجای کر و انا و کما نا بجای که و انا



هر چند كه ما نايست تر استعمال يابد ليكن اين هم صحيح و درست  
 است و مراما كاي مراد ما لا در مكانيه مراما مراد ما و ما و  
 رواداشته اند و مراما موافق قياس متعدي مران و معنی میرايد  
 و متعدی مار نامعنی در دین و در بعضی الفاظ تعدیم و تا حیرت و  
 هم کرده اند \* ماسد \* و اسود \* ما و الید \* ما و الید \* ما فایده که در ساحت  
 متعدی پس الیها نشان داده ایم در متعدی اول نیست  
 بلکه در متعدی ثانی زیرا که در متعدی اول محالست این قایده  
 هم بسیار یافته می شود و حاصل ماسد و چه قسم است مگر از  
 لفظ ماسد \* آتے آتے و جاتے جاتے و کھتے کھتے و آتھے آتھے  
 ما یا بحق مکی معنی ما آمدن و رفتن و گشتن و رجاستن \* میرے  
 آتے آتے \* معنی ما آمدن من و هم چنین حال دیگر الفاظ که  
 معنی ما خود در آن رسد شود و آتے هم فقط ما بطایر خود حاصل ماسد  
 باشد و محتاج یک لود مثال آن \* میرے آتے تک \* و میری  
 معنی \* مردن \* و راو \* و جرهاو \* و آناو \* معنی ما در سواری شدن  
 و ورود آوردن و حال اکثر صیغه های امر چنین باشد ماسد ماچ \* و بهیج \*  
 \* و سمیجھ \* و کھ بیج \* و اگر \* و رایش \* معنی ما در \* و دیوان پس \* معنی  
 دیوانگی که حاصل ماسد و در فارسی باشد و \* چلا \* معنی رفتن  
 \* و چلاو \* میر بهمان معنی \* و کس کس \* و مثل آن بسیار آمد

\* و گلا یا \* بمعنی مرد در شدن \* و گملا و ت \* و سمجا و ت \* بمعنی مخلوط شدن  
 چیزی در آب و لطف اختلاط محبوب و زینا شدن \* و مچ نجاهت \*  
 بمعنی اظهار آرزو در دل کردن \* و لگت \* بمعنی مقابل شدن \* و سحج \*  
 بمعنی زیبایش که حاصل بالمصدر است \* و دو هجج \* که مراد از  
 انداز میانی بود \* و ذهب \* بمعنی طرح انداختن \* و گرتب \* بمعنی  
 کردار \* و کروت \* هم همان و بهاء \* بمعنی بانجام رسانیدن و بعضی حاصل  
 بالمصدر و بدو لفظ متضمن یک معنی اند چون \* دور دهبهار \* و ریال پیل \*  
 و جهانک تاک \* و دیکهارا کھی \* و برای مبالغه یک لفظ را دو بار  
 آورند و اقبال را دو اسطر در میان مرد و سازند چون \* دور آدول \*  
 \* و صاگا بهاگ \* و اقبال در دو لفظ مخالفه الحروف نزد بعضی صحیح  
 و نزد بعضی غلط باشد و آخر از بان عوام آرد و خوانند مانند ریلا پیل  
 که در شهر راقم مسطور است

شهر اول از جزیره دوم که بهشته ملبر

نحو این زبان باشد در تعریف

اسم و بیان احکام آن

بک دو گونه بود با معنی و بمعنی از بحث بیرون است و با معنی  
 معتبر بود در بحث و انرا به بول تعبیر کنیم زیرا که بک اعم است  
 از اینکه با معنی بود یا نه معنی و بول منحصر در لفظ موضوع مقرر باشد

پس بول یا بزمانه از بسته زمانه که ناقص و حال و استقبال باشد  
 شامل بود و انرا فعل نامند مانند آیاهی ادا از آتاهی ادر آوگاه  
 یا چنین نه بود و انرا اسم گویند مانند شمس و قره و این برود  
 دلالت بذات خود بر معنی نمایند و مستقبل باشند و قسمی است  
 از بول که مستقبل نبود بذات خود و دلالت کند بر معنی بواسطه  
 غیر و ان را حرف خوانند چون بر بمعنی بر دس بمعنی از دنبال  
 ان کوه بر همه چرها همین جاتا و حرف برای زیاده کلام  
 و عبارات بسا آید و ممکن است که عبارت ثانی از حرف  
 بهم باشد مثل زید آباد کو تنها گرا اما اسم را اقسام بود  
 جامد و مشتق و تام و ناقص و مفرد و مجموع و مؤنث و مذکر و فاعل  
 و مفعول و مبتدا و خبر و موصوف و صفت و بدل و مکرر و مشتقی  
 و تمیز و مضاف و مضاف الیه و حال و ذوالحال و فعل هم دو نوع  
 بود تام و ناقص و حرف هم اسما مستعده و از دو بر یکی بجای  
 خود آید و مجموع و بول مستقبل را باث نامند و در عربی کلام لیکن  
 بشرطیکه سکوت بران صحیح باشد سانع را و این حاصل  
 نشود مگر در فعل و فاعل و مبتدا و خبر اما اسم جامد عبارت از  
 اسمی بود که از مصدری بر نیامده باشد و نه از هیچ شیئی برآ  
 مانده زید و عمرو گهو را دانهی \* و مشتق آنکه از مصدر است

گشتہ باشد \* چون بھلو و بھگورتا اور دودھنورا و گایک و بجو یا \*  
 و اسم فاعل و مفعول ہم داخل این نوع باشد و اسم تام  
 و ناقص منحصر بود در علم کہ بیان شد بعد ازین آید مثل \* گل محمد  
 و گلاب \* و شکر و چون \* گھوڑا و اونٹ و گاجر و مولی \* و مجموع ہر چند قسم  
 باشد انچہ اخرا انست بود و مذکر باشد \* گند \* پیرا و کولہ و رنگترا  
 و دروزا و چھارا و کیلا و اندر سا و کھیرا و نیچا و حقما و گھوڑا  
 و چیتا و مسولا و پیہا \* و غیر ان نہ \* مینا و پیچا \* کہ ہر دو مونث بود جمع ان  
 بہ تبدیل اقبال بایا و حق یکی باشد و تثنیہ در حکم جمع است مثل  
 \* پیرے کھائے \* اور کولے خریدے \* اور رنگترے پیچے \*  
 اور خروارے میٹھے بکلی \* اور چھارے اچھے نہیں ہیں \*  
 اور کیلے ہنگالے ہیں اچھے ہوتے ہیں \* اور گرم گرم اندر سے  
 کھایا چاہیے \* اور دلی کے کھیرے یاد آتے ہیں \* اور چار  
 پیچے اور پانچ حقے بھایا صاحب نے منگوائے ہیں \* اور گھوڑے  
 ہرگز سے آئے ہیں \* اور جنا بعالی نے سوچیتے رہے ہیں اور  
 چھترے آئے ہیں \* اور ممولے بول رہے ہیں \* اور پیسے ہر سات  
 ہیں غضب کرتے ہیں \* و ہرچہ اخرا ان یا و حق باقی بود جمع  
 ان با اقبال و نفاست آید بشرطیکہ نام مذکر ہی از حیوان مثل  
 بھٹی و علم مانند \* دلی و یای ان زاید ہنبا شد مانند \* جوگی و پیراگی

و سیاسی و پیمانی و پوری \* مثال آن چون مولیان که جمع مولی باشد  
 همچنین \* پوریان و کچوریان و کلیدیان و حاسان و چار بایان و امرنان  
 و چوکیان و دریان و شطرنجیان و گولیای و نولیای و جھولیای و کوتریای  
 و گالیای \* ما این قاعده در زبان اردو ساں می کنیم ما راں و دیگر  
 سه و کاره اریم اگر جمع گفته یا که معنی چار پائی باشد قاعده  
 پیر آ که در خطوط پیر \* نویسد یافته شود در اصول مالی وافع  
 می شود و را که راں اردو دست و سوا می این هر چه مذکر بیت  
 باشد انگیا که بران اردو سیه بران باشد جمع آن سر از جهت مایث  
 ماین طریق درست \* بود بلکه مفرد و مجموع آن سردنهایکی باشد  
 برای همین در شروع بیان این جمع لغت را مقید \* تذکر کرده ام  
 و هر چه آحراں و رای یاد حق مافی حرفی اردو \* اردو ادق  
 جمع آن شرط نایث مایاد حق یکی و ناست سه آمد مای  
 ماکائیں اور مائیں اور ماتیں چیتیں اور گماتیں اور میسجیں  
 اور چیتیں اور مادیں اور گاکارس اور پشارس اور ہوسجیں  
 اور سنجیں اور وارثیں اور رقاصیں اور مرتاضیں اور محتاطیں اور  
 طماغیں اور کظرفیں اور مد طریقیں اور مارکیں اور بد رگیں اور  
 چھالیں اور محربیں اور ارادیں اور کھڑادیں اور لے راہیں  
 و ہر چه آحراں اقبال و یاد حق مافی باشد و سواست میر \* بود جمع آن

ہمان مقرر داشت مانند \* پانچ لد و اور دس گنہ و اور دو پلا و اور چار  
 سالن اور آتھہ تر بو زا و پرندہ شلغم اور سات بینگن اور بیس  
 کچالو اور بارہ رتالو \* توضیح بعضی الفاظ کہ در جمع مونث بایا بحق  
 و نفاست غنہ نوشتہ شد اینست \* آپکی یادین بہت راہین \*  
 بی گنانی سات بہت و ازین نئی اور سلاو این \* جتنی نایکائیں اہین اہنی  
 نو چو ن کی سب وارثین ہین و وارث ہین نیز درست باشد  
 مثال دیگر \* رند یون کی دارشین مرگشیں \* اپنے دل میں بہت سی  
 ہوسہین ہین \* یہ ہند شین جو اپنے ہاندھی ہین شوہم سب سمجھتے ہین \*  
 \* رقاہین جب او بیگی تو سبکے دل مانی جاوین گے \* مرتاضین  
 سب آرزو عتیات کی رکھتی ہین \* محتاطین کب ہند و سی دوکان  
 کی چیز اپنے بچوں کو کھانے دیتی ہین \* طماعین دس برس  
 کا یا دس روئے پر چھوڑ دیتی ہین \* کٹھرفین دم بد م دو پتے کی  
 تمامی ہی دکھایا کرتی ہین \* بد طریقین بھلے آدمی کے گھر میں  
 آنے کے لائق نہیں ہوتیں \* نازکین موتیوں کو کب خیال میں  
 لاتی ہین \* بد رنگین ماہاپ کے اختیار سے باہر ہوتی ہین \* داین ہمہ  
 جمعہا کہ نوشتہ آمد با جمعے کہ صیغہ اش صیغہ مقرر داشت  
 مانند لد و وغیران با و زارت و دوستی و نفاست غنہ نیز آید  
 در چند موضع یکی در حالت فعل متعدی دیگر در وقت آوردن کو بعد ان کہ با

کم دماغی و در ارت دوستی حالت معقول است دیگر در وقت  
اصادت دیگر در حالت تعاقب ماحرب مثال \* مولیوں کے آج  
ہمیں بہت سمرہ کیا \* یا مولیوں کو تراشو \* یا مولیوں کے ہتھے  
ہمیں دیجئے \* یا مولیوں سے معہ \* حرا ہوتا ہی \* و ہمسوس  
حال کا حولد و مثل آن و لکھی و جوگی و مثل آن ہر چہیں ماشد \*  
جوگیوں کے سارا شہر گھیر لیا ہی \* اور مست اتھیوں کے  
ترمی دھوم مچائی ہی \* اور جوگیوں کو مار کر نکال دو \* اور مست  
اتھیوں کو چراسی پر لباد \* اور جوگیوں کا بھان کیا کام ہی \* اور  
مست اتھیوں کا رہا شہر میں اچھا ہیں \* اور جوگیوں کے جا  
ہاد میں رکھے \* اور مست اتھیوں سے مھا گناہئے \* و معقول بھر  
کو ہم در مست ماشد ماشد \* مولیان تراشو \* اور گاکھر میں لو \* اور  
لہ و کناو \* لیکس اتھی و جوگی و نظائر آن مابین طریق پسندیدہ  
در در مردار و ماشد دہرچہ جمع و تنبیہ آن خلاف معرہ در اردو  
ماشد معرہ در دن آن سوای انکہ تمیر کسدہ آن یکی ماشد در دست  
مستہ مثال \* ایک گھوڑا ایک مولی ایک گاکھر \* دو گھوڑا دتس  
گھوڑا دو مولی دتس مولی دو گاکھر دتس گاکھر \* صحت مدار سوای  
اہل مگالہ و پورب در شادہاں آماد کسی مابین صریق حرف  
می رہد \* دو گھوڑا سے اور دتس گھوڑا سے اور دو مولیان اور دتس

مولیان اورد و گاه برین ادرتین گاه برین صحیح باشد عزیز ی در

مثنوی خطاب میرزا رفیع کرده گوید

تم اپنے ہیں معنی کو نکالو \* میرے ہاتھی سے دو تکر لرا لو \*

دو تکر صحت مذ اورد و تکرین می باہم اگر ایک تکر می گفت

خوب بود لیکن خودش دو تکر می خواهد در لفظ ایک یا در حق

داخل تلفظ نیست و ہر جہ مفرد و تثنیہ و جمع آن یکی باشد چون

ہاتھی و جوگی و لہ و ممیز جمیع اعداد در ان مثل یکی باشد

مانند ایک ہاتھی اورد و ہاتھی ادرتین ہاتھی اور ایک جوگی

اورد و جوگی ادرتین جوگی اور ایک لہ و اورد و لہ و ادرتین لہ و

و مذکر و مونث ہم شتمل بر اقسام بود حقیقی و سماعی

و تقدیری مونث حقیقی آنکہ مقابل خود مذکری از حیوان داشتہ

باشد و آن را در انسان علامات و القاب بود مانند بیگم و خانم

و بی بی و بی بی و ہو و ہمیشہ و اما و با جی و پھو پھی و خالا و ممانی

و اما و داد و چھو چھو و نظایر اینہا و بعضی الفاظ بہ تبدیل حرفی و حرکتی

دال بود ہر مذکر و مونث مانند پیار او پیاری اول مذکر و دوم

مونث و ہم چنین پنجابی و میواتی و بیگانی و مار و آری و مونث

ن آن پنجابن و میواتن و بنگالن و مار و آن باشد و این کلیہ نیست



بلکه اکثری این است که نفاست با عوض یا دحق باقی که در مذکور است  
 دلالت بر مونث نماید زیرا که از پورنی پورنی در نسبت نباید بلکه  
 آخر آن یا دحق باقی زیاد کننده مانند پورنی پورنی در اینجا بر وزن خور  
 سکون ریاست است باقی بخشش مشوم و نفاست کسور  
 و یا دحق باقی باشد و هم چنین خراستانی و صفائی و شیرازی  
 و غیر آن الفاظ فارسی و عربی بتبدیل یا دحق با نفاست دال بر مونث  
 نمی تواند شد بخلاف تبدیل اقبال لفظ مذکور که با یا دحق باقی که دال  
 بر تانیث بود مثل \* پیارا و پیاری \* که گذشت \* و کشتا و کشتی \*  
 \* و میبها و میبھی \* و کردا و کردی و میکا و میکی \* و قس علی هذا  
 و نفاست شیرازن و مثل آن زبان فتی نیست اگر چه صحت دارد  
 بقیاس پنجابی و پنجابن و بنگالی و بنگالن بلکه بر مذکور مونث هر دو طاق  
 شیرازی را و ابو دمثال آن \* یه مغل شیرازی هی \* اور یه مغلانی  
 شیرازی هی \* بخلاف یا دحق نسبت هندی که در مونث بیشتر  
 با نفاست بدل شود مثال بنگالی و بنگالن و بخشی جای دحق تانیث مقابل  
 اقبال مذکور باشد \* چون پتهان و پتهانی \* و برهمن و برهمنی \*  
 و گاهی ماقبل آن اقبال و نفاست بیفزایند چون مغل و مغلانی  
 \* و متید و متیدانی و گاهی یا دحق باقی از مذکور کنند و اقبال و نفاست  
 و یا دحق باقی برای تانیث آورند چون \* کهتری و کهترانی \* و در ضم

باشد و را مخفف نشانند چون یاد حق ستیدانی بعد سطوت  
 و نفاست در لحنی خلاف قیاس است و در د و سی مضایقه  
 ندارد و مناسب است زیرا که مذکر آن د و م است و ما نیست  
 که مونث آن د و می باشد و مهمانی مؤنث مامون بر خلاف قیاس  
 بود و نظر صحیحی و چپچی زیرا که اصل مامون ماما بود اهل هند الف را  
 با و او مقابل عمود لی کردند و نفاست غنه از کثرت استعمال  
 شهرت یافته \* و مراد از هندیان کسانی است که والدین  
 شان مغل باشند و این تبدیل قدیم است در شعر  
 امیر خسرو هم لفظ مامون و مهمانی یافته شده و حرکت ماقبل و زارت  
 دوستی در عوض حرکت ماقبل و زارت نور که در مذکر است  
 و لالت نماید بر تائید نیست لفظ مانند کلو با و زارت نور مذکر و کلو  
 با و زارت دوستی مونث بود و نامهاییکه جزو ثانی آن است با بود چون  
 زریب النساء عزت النساء و غیر آن همه مخصوص بزرگان باشد و بعضی اسما  
 مشترک بود مانند قطبن و مرادن و جمعیت که اصل آن در مذکر قطب الدین و مراد  
 هلی و جمعیت خان و در مونث قطبی بیگم و بی مراد بخش و بی جمعیت  
 باشد \* و امیر بخش \* و پیر بخش \* و نور بخش \* و کریم بخش \*  
 و حسن بخش \* و حسین بخش \* و مرتضی بخش \* و غیر آن همه  
 مشترک در مذکر و مونث است و ترخیم آن اگر با و زارت

دوستی بود و دلالت کند بر تائید چون امیر و بدید و زارت  
 برای مذکور آید مثل امیر و غیر آن و در مذکور موش پیر بخش  
 اقبال مقابل وزارت دوستی باشد مانند پیر و پیرا در  
 نور بخش قاعده پیر بخش چار است لیکن در امیر بخش  
 و نور بخش وزارت موش با نفاست هم بدل شود چون امیر  
 و نور و پیرن صحبت مذکور و سموع هم نیست و از کرم بخش  
 کرم و کرم و کرم بیشتر شنیده می شود و از امام بخش امام  
 با وزارت دوستی بیشتر و امام کرم و از حسن بخش  
 در مذکور حسو با وزارت نور و مشهور و حسو با وزارت دوستی  
 و موش تائید و از حسن بخش حسو با یاد حق باقی  
 مشرک در مذکور موش و از یز قصبی بخش ترخیم بخاطر نیست  
 و این اسما مخصوص بزبان کسبی باشد نه نام زبان شده  
 و کیزان شان \* که صوبه \* و یا سن \* و کل اندام \* و رایبیل \*  
 \* و موگرا \* و چیبیلی \* و سیوتی \* و نوین \* و برگس \* و سوسن \*  
 \* و همیشه بهار \* و صبح دولت \* باشد لقب سوای نام معبر  
 نیست مثل کلو و چیبیل و بنو و نهی و غیر آن زیرا که زبان شده  
 و کسبی هر دو دختران خود را با این لقب خوانند و در فرق نجبا قاعده  
 نیست که دختران خود را که موسوم بظهور النساء و النساء باشند

انهارا بطهورن دنورن شهرت دهند \*

## ن کز موقوفات سماعی

واضح باد که مصنف موقوفات سماعی را باین ترتیب و پراکنده  
 مثل بیان خودش در کتاب نوشت که چون این بحث در  
 اردو نهایت محتاج الیه است لهذا آنرا به ترتیب حروف  
 ابجدی مرتب نمود و طبع نموده شد تا استخراج الفاظ آسان  
 باشد و معانی بعضی الفاظ هم نوشته شد قال المصنف  
 و موقوف سماعی بایا و حق باقی در آخر باشد و این کلیه است  
 که هر چه احران یا در حق باقی یافته شود موقوف ابدیست \* سوای  
 نسبتی یا معنی فاعل مثل \* پنجابی \* و پوری \* و ساتھی \* و ردگی \*  
 \* و بھوگی \* و جوگی \* و مالی \* که معنی رفاقت کننده و صاحب  
 مرض و خورد و صاحب ریاضت در مذهب هند و دماغ پیرا باشد  
 یا جز و ظلم حیوان در کرمانند تھی بمعنی فیل یا یا در حق در آخر کلمه  
 که لقب آدمی مثل پو در مزی یا صفت چیزی مثل بھاری  
 باشد چون صفت تابع موصوف خود می باشد مانند کر مذکر و یا موقوف  
 موقوف استعمال می باید مانند خالی و بھاری بمعنی گران چنانچه \* پنه پنچھر  
 بہت بھاری تھا اور بہت گھڑی بہت بھاری تھی \* گویند مثال  
 الفاظ موقوف که احران یا یا در حق باقی باشد چون \* مولی \* و بی \*  
 ۲۸

\* وستی \* دترسی \* وکند درسی \* و بوقی \* و چوکی \* و اسنوری \*  
 \* و ساری \* و پوری \* و آیکلی \* و چخانی \* و چنگاری \* و جالی \* و بالی \*  
 \* و نالی \* و علی پند القیاس \* و دمی \* و در پنجاب \* و پورب \* و بنیث  
 و در اردو \* و شترک \* در پیمیش \* و تکر \* و تانیث \* و سوتی \* و بیتی \* گوهر  
 فیاسی \* و تذکیران \* بحسب شهرت \* شاذ است \* و پاتی \*  
 مثل ان \* و گهی \* و بعضی \* و دغن \* در اصل گویو بوده است \*  
 دیگر موشات \* سماعی \* سوای این بسیار باشد مثل

## حرف الف

\* آب و ناب \* و آبرد \* و آتش \* و آتشک \* و آخور \*  
 \* و آرزو \* و آس \* و آستین \* و آفت \* و آگ \* و آمد \*  
 \* و آمد آمد \* و آمد و رفت \* و آنچ \* و آنکس \* و آواز \* و آیت \* و آیت آیه \*  
 \* و آبد \* و اجل \* و اجواین \* و اچکن \* و اچهل \* و اچود \* و اچا \*  
 \* و از دحام \* و از اره \* و اساس \* و اسپک \* چیزی که بر پشت  
 زمین از هرم جهت داشتن پاره و غیره سازند این لفظ شترک  
 است در مذکر و مؤنث \* و اطاع \* و اطاس \* و از روی تحقیق  
 \* و افیون \* که انرا افیم گویند \* و افیم \* و نیز \* و الخالق \* و اکر \*  
 و اکبر \* و انبوه \* و انتها \* و انشا \* و انگشتری \* و انگلیت \*  
 یعنی جسامت \* و انگوتقی \* و انگیا \* و آفت \* و اوچهل \* و اوسن \*

حرف با \* بات \* و بادفرنگ \* و بادبان \* و بال گندم وجود و کودن  
 که قسمی است از خانه \* و باگ \* و بانک \* و بانگ \* و بانه \*  
 \* و باد \* بمعنی هوا \* و باد \* و بحر \* بمعنی کشتیهها لیکن این لفظ از دوی  
 قدیم نباشد اهل دهلوی در پورب اسپهتمان گفته \* و بخشش \*  
 بمعنی لغوی دهم مصطلح حروف تہجی کبد \* که مرضی است  
 مشهور \* و بدھنیا \* که گداخته باشد \* و برت \* و برق \* و برھیا \*  
 \* و بساط \* و بسم الله \* و بفل \* و بکل \* و بلأ \* و نبات \* که در  
 ارم و نبات را گویند \* و بندش \* و بند و ق \* و بنیاد \* و بو \*  
 \* و بواش \* و بود و باش \* و بو چھ \* و بوند \* و بهار \* و بهارگر \*  
 \* و بھرک \* و بھناک \* که آواز خفیف را گویند \* و بھنگ  
 و بھو کہ \* و بھول چوک \* و بھون \* و بھیر \* بمعنی اندوه \* و پیر \*  
 بمعنی ہر اہلبیان فوج \* و بیت \* بمعنی فرد شعر \* و بیتک \* کہ قسمی  
 است از درازش و نیز بمعنی آنچه زمان بہ طبیعت ادا م زنی را  
 کہ بر سرش شایخ سد و یاد یگری از برادرانش می آیند  
 شاید بچلے کنند و سد و مدین و بروی او بسر آیند و او  
 سد خود را جنبش دهد کہ آنرا کھیلنا گویند داین مجلس را بیتک نام نهند  
 حرف با ع فارسی  
 \* پاپوش \* و بازیب \* و پاکھر \* بمعنی زرد اسپ \* و پاسی



معنی پایان آب \* و تنیت \*

## حرف تاء هندی

\* تکر \* و توم \* و تلیا \* و تھو کر \* و تیس \* و تیب \* و تپان \* و تپ آواز \*

## حرف جیم

\* جاس \* و جاگیر \* و جان \* و رار \* و موت \* و ریخته گو بیان مذکر

بسته اند \* و جایزاد \* و جبین \* و جھول \* و جر \* بمعنی بیخ \* و جست و خیز \*

\* و جھو \* و جگت \* و جاگرگاہت \* و جلا \* و جلد \* و جمن \*

\* و جمیرات \* و جنس \* و جوت \* بمعنی شناع \* و جوار \*

و جوارش \* و چهارد \* و چهار \* و جھالت \* و جھانجھ \* و جھپک \*

\* و جھل \* بمعنی رشک زان باہم \* و جھلک \* و جھول \*

## حرف جیم فارسی

\* چادر \* و چارہ سازی \* مصطلح در حرفت تہجی و بمعنی لغوی \*

بہم \* و چال \* و چاد \* و چای \* و چت \* بمعنی دہول \* و چپکن \*

\* و چون \* و چت \* بمعنی زخم آشک و داغ \* و چد \* و چر \* بمعنی

موجب نفرت با لکسر و بالضم بمعنی شرنگاہ زن نیز \* و چریل \*

و چق \* و چل \* بمعنی خواستن زن \* و چماع \* و چلم \* و چلمن \*

و چمکاہت \* و چنگ \* نسبی از تپنگ اگر چه نزد بعضی مذکر نیز بود

لیکن فصیحان مؤنث گویند \* و چپر \* و چوت \* و چوت \* و چوچ \*



• وچوک • بمعنی قنطرة • وچوگیت • وچماجمه • وچمانو •  
 وچمد • وچمدت • وچمکر • وچمل • بمعنی مزاج • وچمنال • وچمنوت •  
 بمعنی نجاست • وچموت • وچمینت • بمعنی قطره • وچمن  
 پارچه نیز • وچیر • وچیشن

## حرف حاء

• حکمت • وحمایل • وحا • وحیا • وحبائت •

## حرف خاء

• خاتم • وخارش • و خاک • و خاک تر • و خبر • و خداتر سی •  
 بمعنی لنوی دهم مطلع در معرفت نهجی • و خراش • و خرد •  
 • و خزان • و خطا • و خمال • و خاق • و خدق • و خوابش •  
 • و خیر • که عربی است

## حرف دال

• دارآه • و دالت • و درز • و دریافت • و دسان •  
 • و دستک • و دعا • و دکان • و دم • بالفتح بمعنی فریب •  
 • و دم • بالضم • و دنیا • و دوا • و دوا المساک • و دوات •  
 • و دهر • و دخت • و دون • باطمان تون در صدای سیر •  
 • و دھپ • و دھج • و دهرم • بمعنی تضعیف • و دھکابیل •  
 • و دھلیز • و دھوپ • و دھول • بالفتح • و دھدل • بالضم



ما و دما ، دستب ، دستبیل ، بمعنی طریق و بهم خوردن آب  
 در محرم فی سبیل الله ، دستبر ، دستج ، دستجات ، دستر  
 بالشم بمعنی روشن ، دسترسون ، دسترنگ ، دستطر ،  
 دستفیل ، که در اصل <sup>(فیل)</sup> است ، دستکت ، بمعنی طاقت  
 ، دستکوتر ، دستوتو ، دستمت ، دستک ، دستجات ،  
 دستگت ، دستوجن ، دستوجه ، دستورت قرآن ، دستکاف  
 سوره ، دستورش ، دستوسن ، دستوگند ، دستون ، بمعنی قسم  
 با و زارت نور و نفاست غده ، دستونجه ، دستونه ، بمعنی خرطوم ،  
 دستونف ، دستیده ، بمعنی راستی خط ، دستیت ،

دستیم ، دستجات تخم شیم  
 دستاخ ، بمعنی دالی ، دستام ، دستا ، نواز طائی ، دستنی از لباس  
 ، دست ، دستیم ، قسم کامل و بمعنی لغوی خودیم ، دستیه ، بمعنی  
 تصویر ، دستراب ، دسترج ، دسترط ، دسترم ، دستلرج ، دستماع  
 ، دستفا ، دستکر ، یا ثانی شد ، دستک ، دستشیر  
 ، دستبع ، دستاخت ، دسترت ، دستربرنج ، دستبرمال

### حرف صاد

صبا ، صبح ، صفت ، صفا ، صلیح ، حرف ضاد ، صریح

حرف طاء ، حرف ، طرز ، طرز بیان ، بمعنی مطلق

## حرف ظاء

در حروف تہجی

\* قہار کات \* بمعنی مصلح در حروف تہجی حرف عین

\* حادث \* و عشا \* و عقاب \* و عید \* حرف غین

\* غذا \* و غزل \* و غلام گردش \* و غایب \* و غور \* حرف فاء

\* فتوت \* بمعنی مصلح در حروف تہجی و بمعنی لغوی نیز \* و فرد \*

بمعنی شعر واحد \* و فکر \* و فوج \* و فہمید \*

## حرف قاف

\* قبا \* و قبر \* و قبلہ نما \* و قتل حام \* شہور ہمین است لیکن

شعر ای ریختہ آنرا مذکر نیز بستہ اند \* و قدرت \* و قدغن \*

\* و قطع پارہ \* و قسم \* با کسر \* و قسم \* بفتحین \* و قام تراش \*

\* و قنات \* و قندیل \* و قوت \* و قوم \* و قیمت \*

## حرف کاف

\* کان \* بمعنی معدن \* و کادش \* و کیت \* بمعنی نفاق کہ لفظ قلیل

الاستعمال دارد و است \* و کتاب \* و کچنال \* و کربلا \*

کہ تفریہ ہادران و فن کنند \* و کر \* کہ کیو تران خورد \* و کساوت

\* و کسوت \* و کشش \* و کشمش \* و کفش \* و کمر \* و کمر کھ \*

و کمک \* و کوچ با وزارت نویر بمعنی بی پا \* و کور \* کہ گرد عمرای

فیل و دیگر چیز ہدوزند \* و کوک با وزارت نور \* و کوکھ با وزارت

دوستی \* دگو بجل \* دگهیریل \* دگهچی \* دگهر \* درآواز  
 باکم دماغی \* کور با هیبت بلند یکی شده دریاست \* دگهر آدن \*  
 و کلاوت \* دگهر \* وکیل \* بمعنی سیخ کوچک آبی \* دگهر \* دگهریا \*

## حرف کاف فارسی

\* کاجر \* دگات \* بمعنی سینه زبان \* دکان \* دکاند \* دگات \*  
 \* دگجکا \* ذیل \* دگد \* دگد \* بمعنی چتر بر آب \* دگر \* دگر \* دگر \*  
 \* دگر گری \* دگرزک \* دگفتگو \* دگفتار \* دگد \* دگد \*  
 \* دگوت \* دگود \* دگودی \* دگور \* دگور \* دگور \* باکر اناری  
 و وزارت دوستی \* دگد \* دگد \* دگد \* دگد \* دگد \*  
 \* دگد \* دگد \* دگد \* دگد \* دگد \* بمعنی دگد \*

## حرف لام

\* لاکه \* دلاک \* دلاک \* بمعنی عادت \* دلاک \* دلاک \*  
 قدری از موسی سیر یافته \* دلاک \* دلاک \* دلاک \* دلاک \*  
 \* دلاک \* دلاک \* دلاک \* دلاک \* دلاک \*  
 \* دلاک \* دلاک \* دلاک \* دلاک \* دلاک \*

\* دلاک \* دلاک \* دلاک \* دلاک \* دلاک \*  
 \* دلاک \* دلاک \* دلاک \* دلاک \* دلاک \*  
 \* دلاک \* دلاک \* دلاک \* دلاک \* دلاک \*  
 \* دلاک \* دلاک \* دلاک \* دلاک \* دلاک \*

\* و سطر \* و شق \* و شک بالضم \* و مشک بالفتح  
 بمعنی مشکبزه \* و مصری \* و نصیبت \* و معاشش و معجون \*  
 و مقراض \* و مکو \* و ملک \* و مامل \* و منبریر \* و منزل \* و منفی \*  
 و مسهدی بالکسر \* و موج \* و موج \* و منکحه \* و مورچه‌نا \* و مرغیان \*  
 \* و موت \* و مہار \* و مہر \* بالکسر بمعنی محبت \* و مہر \* بالضم بمعنی  
 خاتم \* و مہمال \* و مینخ \* و میل \* بالفتح بمعنی چرک \* و مینا \* و میند \*

### حرف نوون

\* ناف \* و ناک \* و ناو \* و نہات \* و نہض \* و نہضہ \* و نذر \* و نرغ  
 و نرد \* و نرگس \* و نشت \* و نشست \* و نرخت \* و نصیحت  
 \* و نظر \* و نقب \* و نکک \* و نگاہ \* و نمش \* و نوبت \*  
 \* و نوش \* و نوزک \* و نہایت \* و نہر \* و نیاز \* و نیت \* و نیم \* و نیند \*

### حرف واو

در مذکر و مؤنث \* و وا \* و وفات \*  
 \* و بانک \* و مجدم \* و دہر \* و ہلجان \* و ہلجل \* و ہست بلند \* بمعنی مصطلح  
 در حدیث تہجی و بمعنی لغوی نیز \* و ہوا \* و ہوس \* و ہیکل \*

### حرف یاء

\* یاد حق \* بمعنی مصطلح در حدیث تہجی و بمعنی لغوی ہم \* و یاس \*  
 \* و یال \* و یخ \*

است که هر چه آخر آن یاد حق باشد ماستثنای آنچه مذکور شد  
 چنانکه گذشت موث اندیست و همچنین هر لحاظ که آخر آن تاء  
 ثقیل یا ترجم یا کم یا معنی باشد ماستثناست ماقبل بکسر یا مفتوح بود  
 شرطیکه این جمله الفاعل بمعنی حاصل یا مصدر باشد موث  
 استعمال یابد و همچنین جمیع الفاعل خانوران ماده سوای تاء  
 داشته و شکره و بحر آن دیگر خانوران شکاری که ماده ص  
 بودن ماده مذکور مستعمل شود ماستثنای چپک و ماشین که  
 ماده ص مذکور بودن موث مستعمل شود و هم کتاب و هدیه  
 که گاه در است و موث استعمال یابد و همچنین جمیع مصادر  
 غریبه که آخر آن ترجم باشد و هم مصادر که از باب تفعیل اند  
 و هر مدی همیشه موث مستعمل شود و تمام شد بحث موث سماعی  
 آدم بر بیان موث تقدیری موث تقدیری آن بود که تانیث  
 آن سماعی باشد بلکه در آن تقدیر تانیث کسبه مثل دار  
 و ارض و عربی که تسعیرشان دوبره و اریسه می آید اصل شان  
 دایره و اریسه تقدیر کرده اند همچنین در همه حاعی یعنی شاه جهان آباد  
 تانیث بعضی الفاعل موقوف بر تقدیر الفاعل مترادف ماست  
 الحروف با الفاعل است مانند آنچه تقدیر برای یک اصلش الیکهرت  
 ده است یا کمال که اصل آن کلماتی باشد و دایه سماعی

تصغیر هم در هندی دلالت بر تانیث نماید و علامت تانیث و تصغیر  
 رای ثقیل و یاد حق باقی. بعد لفظ مذکر مثل پادشاه و پادشاهی و لعل  
 و لعلی و ثقیلت اقبال هم بتغیر حرکات و جرد و ثقیل چنین بود مثل  
 \* جیبیا و گریاد تعلیا \* چون سیغه تصغیر در هندی که مذکر را مونث می گردانند  
 و برای آن مذکر را ی ثقیل یافته نمی شود و لا در دوم و در آ \* و بهوسری  
 و بهوسر ازین بحث خارج باشد چرا که بهوس لفظی نیست  
 که تصغیران بهوسری باشد بلکه بهوسری و بهوسر آ در اصل  
 یکی باشد گو باقبال مذکر گردد و یاد حق مونث بخلاف عربی که انجا  
 برای مذکر و مونث هر دو می آید ذکران در صرف اردو مناسب  
 مذاتیم و الفاظ مشترک مانند \* پیکان \* و جان \* و پال \* و وعظ \*  
 \* و دهی \* و اسپک \* و قرآن \* و سخن \* و قلم \* و اوج \* و بحر \*  
 بمعنی کشتی \* و گیون \* نیز بسیار است و تحقیقش برین نشانه که پیکان  
 را مونث بقیاس بهال گفتن زبان عوام اردو است و فصحا  
 پیوسته مذکر خوانند و جان سوای ریخته مذکر مجموع نیست  
 و پال را نیز فصیحان مذکر خوانند و وعظ را بیشتر فصیحان مونث  
 و چند نفره مذکر گویند و دهی در پنجاب و پوراب مونث و در  
 شاه جهان آباد اکثر مذکر و کمتر مونث است و اسپک هم  
 } مثل پال غالب الذکر بود و قرآن همچنین فرقه بقیاس حمایل



موث و اسد و سخن مرد فسیان مد کرد نظر معنی مات مرد  
 معنی موث و عالم ثبات موث و کثرت مد کرد گشته می شود  
 و همچنین حال اوج و بحر که مستعمل اهل دهلوی در پوز  
 است در اصل لفظ آرد است معنی موث معنی مد کرد گویند و گویون  
 از تقالان موث بیشتر و مد کرد کمتر و از فسیان مد کرد سبوع  
 است و نامی سواهی اس نامیث نامت که آنرا معنوی گویند یعنی  
 مذکری متامل آن - بود چون چتر و دو چتر مرانی یا مثل چتر لفظ  
 دیگر مترادف آن و قائل را اقسام بود یا اسل باشد و اسالت  
 سواهی اسم خاوند و چیر دیگر یاقه می شود و ماسد رید آنا و حمایه  
 مان تمام شود یا غیر اصل و آن اسم قاعل و صفت مشهور  
 و مسالده و اسم معمول باشد مثال آن \* پار سال مرے وال معنی کیا  
 خوب اساور می کایابی + یعنی همان معنی که شما مردم می دانید  
 و امسال فسا کرده است سال گذشته خوب اساور می تواند بود  
 این مثال مثال اسم قاعل \* در مثال صفت مشهور \* هزار  
 مارا هوا همی بهر مقام کراهی \* یعنی همان کس که در انار بار یا  
 بار می خواهد که ناما در آید \* یا معنی کورا آبی \* یا معنی آبی \*  
 شخصی که حادث او گیر است و شما از حال او حذر دار  
 آمده است همچنین \* معنی صاحب سده \* و رود \*

نگریده کننده \* و دیل \* بمعنی تابع \* و مرید \* بمعنی نسبیگه \* و راهبر کسی  
 که خواهد بزند \* و گایک \* بمعنی سر \* و دکنده \* و جگر یا \* بمعنی چاکری  
 پیشه \* و لراک \* بمعنی جزگ کننده \* و چکر \* بمعنی گرد شدن  
 کننده این صیغه اسم فاعل نمی تواند شد بجز آنکه بر وزن اسم فاعل  
 باب تفعیل بکسب کانت می آید و مشهور بفتح کانت اسب  
 و معنی مفعول در آن گنجایش ندارد اگر باین معنی هم درست  
 می آید باز هم قیاس هندی بر عربی چه ضرورت \* و کفلا ر \* و کهلند ر \*  
 هر دو بمعنی بازی کننده \* و جکر بمعنی گایند ز نان \* و کایا \* و رسیما \*  
 \* و رنگیا \* و سبجیما \* و پیلا \* و گاند \* و جود \* و دورو \* و گند سل \*  
 \* و گند مفتی \* و ورین \* و مرجو را \* و جها \* و آبکا \* و بفران بیان نکر دن  
 این صیغه در صرف از سبب عدم جریان هر صیغه در لفظ  
 دیگر است که در هر لفظ جاری نمی توان کرد و در صرف  
 بیان قاعده کلی مد نظر می باشد مثل \* مرنے والا که صیغه اسم فاعل  
 است و در هر لفظ جاری می توان کرد مانند \* کہنے والا \* و جانے والا  
 \* و آنے والا \* و آتیجے والا \* و بیچنے والا \* و رونے والا \*  
 \* و ہنسے والا \* بخلاف صیغه ای مذکور در ظاهر است که بر قیاس  
 \* بھگو را و بھگو \* که بمعنی بھاگنے والا باشد \* ہنسو؟ و ہنسو را \*  
 \* پوچھو و پوچھو را \* بمعنی خندندہ و ہر سنده صحت ندارد

\* اور بکر جو بکا \* اور خالو \* بھٹکا \* اور مینہ برسا \* اور فوج پہنچی \*  
 \* اور تلواریں تونی \* اور کھسپریں گری \* اور کنجر بنسی \* اور  
 کنہر اردیا \* اور کھرا بھٹا \* اور خربوزا کیتا \* اور سیاہی کا غنڈ  
 سے چھوٹی \* اور کیاری بنی \* اور کوہ پٹی بکائی \* اور کاغذ بکا \* اور  
 کٹی کھلی \* اور موہم بگھلا \* و متعدی آنکہ منعوا را نیز خواهد و علامت  
 آن بعد فاعل نفاست و یا و حق یکی بود و نزہتی نفاست و یا و حق  
 و نفاست غنڈ باشد لیکن بغیر نفاست اخر بہتر است مانند \* زید نے  
 مارا عمر و کوہ \* اور بکر نے کا تاخربوزیکوہ \* اور عمر و نے بیجا کا غنڈ کوہ \* اور  
 توڑا \* اور پھارا \* اور چیرا \* اور بٹکا \* اور پھھارا \* اور رکھا  
 \* اور دیکھا \* اور کھایا \* اور چکھا \* اور پڑھا \* اور لکھا \* اور اکھارا \*  
 \* اور بویا \* اور پھسکیا \* اور چھارا \* اور چھانا \* اور پکایا \* اور  
 \* بکارا \* اور مایا \* اور مالیا \* ہمہ افعال متعدی است \* مارا زید  
 عمر و کوہ غلط مارا زید نے عمر و کوہ \* صحیح باشد \* توڑا زید  
 نے نہی کو غلط و توڑا زید نے نہی کو \* صحت دارد \* اور  
 ہم کہا \* اور تم کہا \* اور ہم کیا \* اور تم کیا \* اور ہم دیا \* اور تم دیا \*  
 غلط \* اور ہم نے کہا \* اور تم نے کہا \* اور ہم نے کیا \* اور تم نے دیا \*  
 \* اور تم نے دیا \* اصل اردو و در افعال لازم نے غلط باشد  
 زید آیا صحیح زید نے آیا \* غلط \* زید مویا \* صحیح و زید نے مویا \*

فاعل \* اور میں کہا \* بجای میں نے کہا زبان بعضی نا فہمائی اردو  
 است از قبیل پیران کہن سال کہ باشند مکان بشیر قدیم  
 هستند \* دکنے کہ دلالت بر فعل متعدی کند مخصوص بضمیہ ماضی  
 بود در جمیع افعال الا ذلک یا کہ بظاہر متعدی بود و در اصل  
 لازم باشد مانند \* لایا زید کو عمر وہ گویند کہ اصالتش \* لے آیا زید  
 عمر کو \* باشد و در یہ لفاظات قیاسن است و ضمیمہ حال و  
 مستقبل لازم و متعدی بہ یک صورت آید مثل \* زید جاتاہی  
 یا آتاہی \* لازم \* اور زید تو آتاہی \* اور زید جاتاہی \*  
 متعدی \* اور زید جا دیگا اور عمر و آدیگا \* لازم اور \* زید جا دیگا  
 \* اور زید کہیگا \* متعدی و چیزی است بشبہ بفاعل کہ اگر  
 مبتدا گویند و شبہ بفعیل و آخر تعبیر بخبر کنند و مبتدا اکثر  
 معرفہ باشد و خبر ہمیشہ نکرہ و معرفتہ چتر نعین را گویند مانند  
 زید و عمر و دیگرہ غیر معین را مانند آدمی و غیران مثال ان  
 \* زید ہنسوتاہی \* زید مبتدا ہنسوتاہی خبر صحیح باشد و  
 آدمی ہنسوتاہی \* صحیح نہ ہو چرا کہ در آدمی معلوم نشد کہ کدام آدمی  
 ہنسوتاہی است جای سوال ماضی ماند و کلام تمام شد و در مبتدا  
 و خبر مانند فعل و فاعل تمام شدن تشخیص شرط است و نیز باید  
 دانست کہ خبر اکثر از مشتملات ماضی باشد و کمتر از غیر مشتملات

مانند \* علی امام ماست و آدم پدر ماست \* در اینجا اختیار بدست  
گویند \* است ہر کد ام را کہ خواهد مہبتہ اسازد اگر امام ماعلی است  
را گویند امام مابہتہ اشود و علی است خبر و ہمچنین در پدر ما آدم است  
پدر ما بہتہ و آدم است خبر و در ہنوز \* امام ہما را علی ہی \*  
\* اور باپ ہما را آدم ہی \* و ناچار \* و بیمقدور \* و بیکس \*  
\* دے سامان \* و بیچیا \* و پیغیرت \* و نااشنا \* ہم در حکم  
مشقات است زیرا کہ معنی ناچار مجبور و بیمقدور نادار بمعنی  
نادارندہ و معنی بیکس کس ندارد و نااشنا ناشناسندہ  
باشد و معنی سامان سامان ندارد و ہمچنین بیچیا حیاء ندارد  
و پیغیرت غیرت ندارد \* و نکرہ ہم ہر گاہ موصوف شود  
یا مخصص معرفتہ نمی شود مثل غلام نماز گزار بہ از مولای لے نماز  
است در ہندی \* نماز گزار غلام لے نماز میان سے بہتر ہی \* غلام  
موصوف و نماز گزار صفت ان \* یا کوئی شخص تجھے بہتر  
نہیں \* کوئی شخص عام بود لفظ نہیں انرا مخصص کرد یعنی ہر کہ  
در دنیا است از تو بہتر نیست و معرفہ ہر چند نوع است یکی غلام  
مانند زید و عمرو و مثل ان دیگر ضمیر مانند میں اور ہم اور تو اور تم  
اور وہ \* میں مجبور ہوں \* میں مہبتہ مجبور ہوں خبر و ہمچنین \* تو مجبور  
ہی \* اور وہ مجبور ہی \* دیگر مہبتہ ان وقتہ است اصحاب

اشارت ماسدہ بہرہ بہت قابل ہی ہے بہرہ بہت اداست قابل ہی حیر  
 و موصولات مثل خود اور جو کوئی اور خود اور جو کچھ مثال ان  
 \* خود ہمارا بار ہی و دست سے اچھا ہی \* یا جو کوئی ہمارا بار ہی  
 دست سے بہتر نہی \* یا جو کچھ ہمارا بار ہی و دست سے اچھا  
 ہی \* یا جو کچھ تم کہو وہی تھیک ہی \* و بعضی محامی جو کچھ سو کچھ  
 گوید و اس زمانہ کا لے ماشد کہ در چہل سالگی ہم خود یا  
 شہقت مادری از اماخان ماشد مثال ان \* سو کچھ تم کہو  
 وہی تھیک ہی \* سو کچھ تم کہو سنہ از ہی تھیک ہی حیر و محامی  
 وہی سو ہی و سوئی میر آید و محامی جو کچھ جو ہم آید و صاحبان سو کچھ  
 ایسا ہم سو گوید مثال \* سو تم کہو وہی تھیک ہی \* وہیں  
 صاحبان خود کو سا و جہاں را کہاں و حیر را کہ گوید  
 مثال ان \* کو سا ہمارا بار ہی وہی سے اچھا ہی \* محامی  
 \* خود ہمارا بار ہی وہی سے اچھا ہی \* مثال دیگر \*  
 کہ تم کہو نہ ہم جلس \* یعنی حیر کہو نہ ہم جلس  
 مثال دیگر \* کہاں شرف جہاں کی مسجد ہی \* وہیں ہماری  
 حویلی ہی \* یعنی جہاں شرف جہاں کی مسجد ہی \* وہیں ہماری  
 حویلی ہی \* جیسار اہیر کیسا گوید مثال آن \* ترے یار کو ایسا اٹھالینے  
 وہیں کہتے کوئی جو ہے کی دم پکر دے اٹھالینا ہی \* یعنی جیسے

کوئی جویت کی دم پکڑ کے اُٹھالیتا ہی \* دیگر منادی مثل \* او  
 ہائی او جانے والے \* یا بھنپا ہوت یا جانے والے ہوت \* دیگر  
 برپہ اضافت ان بایکی ازینہا کرد آید مانند غلام زید بہ از غلام عمرو  
 ست یا غلام من بہ از غلام تست <sup>بجہ ان</sup> آرد \* زید کا غلام عمرو  
 کے غلام سے بہتر ہی \* یا سیر غلام تیرے غلام سے بہتر ہی \* یا تیرا  
 غلام سیرے غلام سے بہتر ہی \* یا اس شخص کا بیٹا زید کے باپ  
 سے بہتر ہی یا جو ہمارا یا ر ہی اس کا غلام بھی سب سے بہتر  
 ہی \* و بجای جو جو کوئی ہم آید \* اور جو کچھ تم سے فرمایا اس کا لطف  
 اور ہی کچھ ہی \* و جو ہم بجای جو کچھ آرد اینجا بحث فاعل و مبتدا  
 و خبر ما بنجام رسید اکون شر و ع کنیم بحث مفعول را  
 اکتاسش در اردو زیادہ از سہ نباشد مفعول مطلق مفعول بہ  
 مفعول را ما مفعول ہا نیست کہ فعل بر و واقع شود و علامت مفعول بہ  
 کہ کہم و ماغشی و وزارت دوستی بود بعد از ان ذکر کردہ آید مانند \* زید نے  
 عمر کو مارا \* و لے علامت نیز مثل \* زید نے پہلو ان کشتنی  
 میں سمجھا را \* یا زید نے عمر مارا \* لیکن ظرف علامت در یکی آرد  
 مفعول در فعلی کہ دو مفعول خواہد فیض باشد بہ نسبت ظرف آن  
 بعد از مفعول واحد مثل \* زید نے لھو را دیا عمرو کو \* بہ از ان  
 نیست کہ گفہ آید \* زید نے پہلو ان کشتی میں سمجھا را \* یا زید نے

هر دو بار \* و اما مفعول مطابق است که بعد هر فعل مصدران  
 ذکر کرده آید و آن هر چند قسم بود یکی آنکه مصدر زبمان فعل که  
 مذکور شده بیايد ديگر مترادف مصدر آن مصدری ديگر آيد  
 ديگر آنکه مضارع بسوئی چسبي باشد تشبيه بايستی از روی تشبيه  
 ديگر آنکه و ایل بود بر تعدد فعل ديگر آمدن مصدر بر مبنی ماضی متعدي  
 کسی بفعلی که از آن مصدر بیرون آید بماند \* گانا گایا \* به حالت  
 مفعول به \* اور گانیکو گایا \* یا حالت مفعول به مثال اول \* بولنا  
 یکی \* اور بولنے کو یکی \* مثال دوم لیکن شاذ و نادر فضا \* بگنا یکی \*  
 اور بولنا بولنے \* میگویند \* اور آج میں بھی قاری صاحب کا چیتھا  
 چیتھا مثال سیوم و در اینجا حرف ناسبت مفعول به است \* قاری صاحب  
 چیتھے کو چیتھا \* پسندیده باشد \* اور چیتھ میں دو چیتھک \* یا میں  
 چیتھک \* حاصل بالصدر بهم و در حکم مصدر است یعنی چیتھک  
 یعنی چیتھنادر ین مقام و در اورد و ارج و در مثال چهارم \* اور  
 میان شکر کچھ ٹکانا \* یعنی میان شکر کچھ گانا گاو \* مثال پنجم  
 اما مفعول به اگر با حالت مذکور شود فعل ماضی آن داریم مذکور آید  
 خواہ فاعل مذکور باشد خواہ مؤنث مثال آن زید کے شہ پاری کی  
 کھایا \* اور \* بی ہونے الایچی کو چیانیا \* و اگر علامت مجزوفت  
 کنند انوقت فعل تابع مفعول و بر می باشد و مفعول به نظر بایه



کرد اگر مونس است فعل ماضی مونس خواهد بود و اگر مذکر است  
 مذکر خواهد بود خواه فاعل مذکر باشد خواه مونس مثال آن « زید نے  
 پیرا کھایا » و زید فی بر فی کھائی « و برے کھانے لے و کھایا  
 » و برے کھانے کھائی کی مثنوی کھائی « ہم چھین رہا ہوں » و برے کھایا « و  
 میں کھائی » و میر منو نے ہینگ آریا « و اور کھل آری »  
 « و اور میں کھانے ہینگ ہینگ میں لیا » و اور کھل ہینگ میں لی « و آما  
 مفعول لہ ان بود کہ در ان سبب و افح شدن فعل بر مفعول  
 مذکور شود مثال « نیرے بولے کو میں کہتا ہوں » یعنی نیرے بولے کے  
 واسطے میں کہتا ہوں یعنی تو کہ مخاطب من شدہ ہر ای خوبی  
 نسبت ہرچہ میگویی مثال دیگر « میں نیرے برہنے کو تجھے مارتا ہوں »  
 یعنی ترا کہ مضر د ب خود ساختہ ام برای خواندن تست و در بعضی جا  
 تحریر بر فعل بود چنانکہ گشت و در بعضی جا بترک آن حکم کردہ آید  
 مثال « نیرے بیجا پھرنے کو میں دو کھتا ہوں » یعنی مجھ تو از  
 گم دشتی بیجائی تو میگویم بتر این است کہ دست از ان برداری  
 و مضان در اردو بعد مضان الیہ مذکور کنند و بالعکس ہم صحت  
 دارد لیکن فصح زبانان اہل را اختیار نمودہ اند و علامت کہ در مذکر  
 کم و ماضی و اقبال و در مونس کم و ماضی و یا دحق باقی است  
 بعد مضان الیہ باشد در ہر دو صورت مثال « زید کا بیٹا یا بیٹا زید کا »

« او را دید کی بیستی باستی دید کی » مگر در ضمیر شکم و خاصا صداست  
 محتاج به کادوسی بود بلکه در عوض کادوسی را در می یاریاست و یاد حق عامی  
 آید ماسه « میرا استا » در سپری بیستی « او را بهار استا » در بهاری بیستی « او را  
 نیراینا » در تیری بیستی « او را مسمار استا » در تمهاری بیستی « و میرا را  
 نکسره و مروت بعیر یا دحق یکی و بهیچس مری و بهر از انرا  
 نکسره تر حم قنیه بهیچین تری گفتن قنیه تر می باشد و در ضمیر خاص  
 کادوسی مایه آورد مثال اسکا در اکا در اُخسون کایا تا اگر چه  
 اُخسون کار باں لا هو را است لیکن در اردو هم مروج است و هم چس  
 اُسکی بیستی او را یکی بیستی و اُخسون یکم هم مثل اُخسون که در اردو  
 رایج لیکن زبان اردو بیست و در دونه بودن لفظ مراد از آنست  
 که در اردو و تراش پیاده باشد یکمی بیستی حروف و حای دیگر  
 هم مروج باشد و بعضی الفاظ دو شهر و حای دیگر مشترک  
 بیا باشد لیکن مدرت مثل سوراخ و تارا و ساگ و باں و غیر  
 آن مختص آنکه سوای الفاظ مشترک که فسیجان و جرف بیان  
 شهر و باشد گان حای دیگر استعمال نمایند هر لفظی را که  
 به صورت اهل شهر به لفظ در آید از آن هر دو لفظ لفظی  
 که حای دیگر سوای تعاییم مروج باشد زبان اردو است  
 و فایده اصوات در معرکه تعریف است یعنی نشان دادن

چہری کسی مانند اینکہ \* غلام زید کا عمر دے گئے ہیں سے بہتر ہی \*  
 درین عبارت غلام زید مبتدا عمر دے گئے ہیں سے بہتر ہی خبر باشد  
 و فائدہ آن در نکرہ تخصیص است یعنی چیز عام را خاص کردن  
 تا نزدیک بہتر فرستد مانند اینکہ مرد کو غلام زید ہی کے غلام سے  
 بہتر ہی مرد کا غلام مبتدا زید ہی کے غلام سے بہتر ہی خبر و فرق  
 در تعریف و تخصیص است کہ تعریف دلالت می کند بر ذات  
 معین مثل غلام زید کا معلوم شد کہ زید کہ او را امید انیم غلامش  
 بہ از پسر عمر و امنست کہ او را نیز امید انیم یا زید شخص  
 معین است غلام او از پسر شخصی کہ عمر و نام دارد بہتر است  
 و تخصیص دال بر ذات معین نمی شود مثال ان مرد کا غلام بمعنی  
 ہر مرد کا غلام درین مقام گیرند چرا کہ درین عبارت کہ مرد زید ہی ہر  
 بصورت میں غالب ہی ہر مرد و ہر زید ہی مراد است و اگر  
 چنین باشد مرد کہ نکرہ است مبتدا چگونہ می تواند شد و کا کہ در  
 اضافت علامت مذکور است در چند جا با کم دماغی و یاد حق  
 یکی بدل گزد و اقبال مضاف نیز یاد حق یکی شود در چند  
 مقام ملاحظہ کی کہ در ان تبدیل راہ نیاید با کم دماغی و یاد حق  
 باقی کہ علامت مثبت در اضافت است یکی آنکہ بعد مضاف لے  
 آتند دیگر سے بمعنی از دیگر ہیں بمعنی در دیگر پر بمعنی بر دیگر

در حالت مشغول نہ شدن دیگر در حال جمع شدن و ادغامات

یعنی مصاف شدن مصاف الیہ سدی چیری دیگر مثال

اول \* رید کے بیتے لے آج اپنے باپ پر تنوار کج بچھی مثال

ثانی \* رید کے بیتے نے چاہا میں رکھے مثال سیوم \* رید کے

بیتے میں کیا وصف ہی مثال چہارم رید کے بیتے ہر کون / ثانی

پانچم \* مثال پنجم \* رید کے بیتے کو چھوڑا مثال ششم \* رید

کے بیتے کے گھر میں آگ لگی ہی \* و اصادت دو کوہ بود معوی

و لعلی معوی ان باشد کہ مصاف و مصاف الیہ خواہ نہ تفرقت

خواہ نہ تخصیص یکی گشتہ لیاقت مستدا شدن پیدا کند چون رید کا عام

اور مرد کا عام دیگر ایک اصادت بعد اصادت در معوی گناش

پنہ براست مثال \* رید کے کامو کے بھنیجے کے مہا سحی کے مالیک یا مال

تر احرام را دہی \* و لعلی اکہ مصاف و مصاف الیہ ان ہو سوم

خبر ماتہ ماہد \* رید صورت کا اچھا ہی \* اور عمر دا پیٹے

کام کا پکا ہی \* اور مکر قول کا پورا ہی \* اور حالت مات کا سچا ہی \*

و ہسچیں تلو ارکا دہی اور میدان کا مرد اور ان کا سادت اور

سہا کا اندر اور دست کا کھیا اور لاؤ کا پلا اور سہہ کا چھوہ اور

در مصاف و مصاف الیہ چوں خواہند کہ دو لعلی ایک لعلی ساتھ چیرہ

یاں موسوم سارہ علامت اصادت و در کرد مصاف را بر مصاف الیہ

مقدم سازند و علامت تانیث و تذکیر هم از مضاف گرفته  
 بمضاف الیه دهند مانند \* بر منہا \* بمعنی خاک \* و بر منہی \* مادہ آن  
 و بھند قد ما \* بمعنی مرد و سبز قد م \* و بھند قد می \* بمعنی زن  
 سبز قد م \* و تصور آجیا \* بمعنی شگفتی نامرد \* و تصور جی \*  
 بمعنی زن نامرد اصل بر منہا منہ کا برا اور بر منہی در اصل  
 منہ کی بری بوده است دیگر الفاظ را نیز بر همین قیاس باید کرد خلاصہ  
 اینکه اضافت یا میانہ و و چیز شبیہ بہ یکدگر واقع شود چون  
 گل رخسار و سنبال زلف و خود شید و دولت ستارہ  
 اقبال و مطاع جبین و سر و قامت و درہندی \* تیرے اقبال کا  
 ستارہ اچھکتاہی \* یعنی اقبال تو چون ستارہ می درخشد یا  
 \* تیری قد کا سر و بہت بلند ہی \* بمعنی قد تو چون سر و بلند است  
 یا در میان دو چیز کہ یکی مادہ و دیگر ہی باشد مانند \* مٹی کا گھڑا \* اور  
 \* لکڑی کا تخت \* ظاہر است کہ گل مادہ سنبو است و چوب مادہ  
 تخت ہمچنین چاندی کا گھڑا یا سونکی چوکی یا میانہ مالک  
 و محلوک مانند زید کا غلام یا عمر و کا گھوڑا یا دار محتاج و محتاج  
 الیہ مانند گھوڑا کا زین یا ہاتھی کی حصول یا بواستہ بین کہ  
 بمعنی دراست مثال آن \* باغ کی سیر می \* بمعنی باغبان سیر می  
 یا بادنی علاقہ و انرا در عربی اضافتہ بادنی مابست خوانند یعنی بکمر

مناسبتی مضاف ملک مضاف الیه شود مثال ۹ همدلی دلی تمهید  
 لکنو سے ہندی ۱۰ یا انا باقر کے ایران سے خواجہ قلام نقشہ بند کا  
 توران ہندی ۱۱ ظاہر است کہ مکالم اول در مجاہ از مجاہ ای دلی  
 خاندانہ باشد و سہاچین حال مخاطب در لکھنؤ باین کسر  
 مناسبتی کہ ہر دو در ایاں دوستہ است خودش ملک دلی  
 گردید و مخاطب را ملک لکھنؤ قرار داد و نیز ہمین نسبت بہت  
 آغا باقر با ایران و نسبت خواجہ قلام نقشہ بند با توران خیال  
 باید کرد یا اضافت متقابل بای نسبتی مانند ۱۲ خراسان کی ملواری بجای  
 شمشیر خراسانی یا حجاز کا بجای حجازی یا دلی کا بجای دہلوی  
 حجاز کا بجای حجاز کا کہنے والا و دلی کا بجای دلی کار کہنے والا  
 و اضافت بطرز فارسی کہ بکسر و مضاف باشد در و لفظ ہندی  
 یا یکی ہندی باشد و دیگر فارسی بزبان اردو فقط بود مانند او پس  
 ہر سات یا شبنم بہادون یا او پس صبح

### در بیان حال

اگر کسی گوید کہ موافق قاعدہ و نحو ذکر حال و نسبتی و تمہید  
 عند معاذیل ادلی بود جو ایش اینست کہ در عربی ذکر اہ ہمدلی  
 فصل از سبب مثنوی بودن شان قرار پذیرفتہ در زبان اردو کہ ام  
 قایدہ باعث بر ذکر شان در یک مقام است مختصر کہ حال لکشی

بود و لاکت کنید در حالت فاعل یا مفعول به در دقتی و صاحب  
 انحال است ذوالحال در عربی بود و در اردو برای آن نامی مقرر نیست  
 مثال فاعل \* آج زید حیران چلا جاتا تھا \* یا عمر و روتا جاتا تھا \* یعنی  
 زید را دیر وقت در حالت حیرانگی یا عمر و را دیر وقت در  
 حالت گریه در اینجا زید که فاعل است ذوالحال است و حیران حال  
 و در جمله ثانیہ عمر و ذوالحال و روتا حال مفعول به \* زید کو  
 آج سینہ روتا دیکھا \* یا عمر و کو آج سینہ ہنستا دیکھا \* زید و عمر و ہر دو  
 مفعول بہ و ذوالحال اند و فاعل ضمیر متکلم و روتا و ہنستا حال

### د و فاعل و مفعول

تمیز مراد از لفظی بود کہ رفع ابہام نماید مثال \* لیجا چار کو آئی پوسیرا \*  
 نہ پوسیری \* یا لیجا ادھی کی پاد سیر \* معلوم نشد کہ کد ام چیز  
 می فروشد ہنوز بہم اہمیت و قبیحہ گاہجرین بگوید یا شاہ مردان کی  
 لا کر بیان رفع ابہام می شود پس فروشنده را ضرور است کہ  
 دوبار بہم فروشد و یکبار تمیز را بر زبان آورد اگر دو بار لیجا  
 چار کو آئی پوسیرا بگوید یکبار باید کہ ای نہم بگوید \* لیجا چار کو آئی  
 پوسیرا شاہ برانکی لا کر بیان \* یا گاہجرین چین ادھی کی پاد سیر \* و ہمچنین  
 ہیسے کے سوا ہمان گندے \* و نیز سولہ گندے ضعیف  
 یعنی کو آریان دیگر \* کو آئی کو آئی لیجا \* یعنی کھتے کی پھانک \*

دیگر درسی که دولیجی یعنی ترنوز کے مکرے دیگر لیال لب و زیادسی  
یعنی لکریان لب و زیادسی \* با شباخ اخلافت و واد بعد دریا غلط و ہای  
لب را چنان با صفاقت کسر و ہد کہ بروز ن ہے معلوم شود دیگر  
کوڑی کوڑی کنگان مہنگان \* (مخبر کوڑی کوڑی نسبت دیگر \* دھیلے دھیلے  
گکا دیا ہی \* یعنی دھیرا دیکا دھیلے ا دھیلے ناک دھیلے دھیلے صحیح  
است اگرچہ شہ فانیم فاونس را ا دھیلے گویا گویند لیکن از زبان  
فردشندگان ہمین خوشنما تراست

### ذکر صیغہ مستثنیٰ

وان متصل بود و منقطع متصل انکہ در مستثنیٰ نہ داخل باشد  
و منقطع انکہ چنین نہ بود و مستثنیٰ بمعنی جدا شدہ از چیزی پس  
ہرچہ جدا شدہ باشد مستثنیٰ گفتہ شود ہرچہ این را از ان جدا سازند  
مستثنیٰ نہ باشد مثال متصل \* ساری برادری کے لڑکے  
ہمارے گھر آئے الامیرزا احدی یا مگر میرزا احدی \* و الیاء  
وال بر استثنای الیاء مگر در اردو \* سو ای \* ذخیرہ \* ذخیرہ  
\* و در ای \* و نہیں تو \* باشد مثال آن سارے برادری کے لڑکے  
ہمارے گھر آئے سو ای میرزا مغل یا غیر از میرزا مغل یا  
مرزا جعفر یا در اے مرزا عبدالعہ یا نہیں تو میرزا دی مثال منقطع  
\* ساری برادری ہمارے گھر آئے الیاء موتی کیا \* ظاہر است



سگ داخل برادری نمی تواند شد و غرض گوینده از آن  
 حصر جمیع اخوان است یعنی هر قدر که برادران داشتیم  
 همه آمده بودند مگر یک نفر نیامد موقتاً نام بگی است که با من  
 مانوس و خواص آدم دروید است گمانش تو ندگان دریابند که  
 این شخص هرگاه سگ را درین مقام فراموش نمی کند  
 فراموش نمودن برادری از وجه امکان دال و لفظ کسیکه برای  
 ذوی العقول است در مقام سگ که از غیر ذوی العقول  
 است برای مراعات ذکر قوم و برادری است هر چند درین مقام بیجا بود  
**فکر منادی** مردن دال بر منادی چند است او  
 وارے واری دالے و افے دھوت داجی و اے دادرے  
 و دادرے بایا دحق باقی برای مونث بالجهله اجبی برای معرفه آید  
 مثال اجبی میرزا محمد علی صاحب یا اجبی می بنو باقی همه برای نکره آید  
 یا برای معرفه غیر معلوم و معرفه غیر معلوم عبارت از متصرف  
 بودن شخص بعفتی یا ممتاز شدن آن از دیگری به نشانی  
 قرار داده ایم مثال نکره او بهیا و میاں ارے آدمی یا داری  
 لڑکی یا دادرے چھو کرے یا الے لڑکے هوت یا داجی میان  
 یا دالے لوندے برای مذکر و پندے واری و ندے و اداری  
 و ندے و اے و ندے و اداجی بی صاحب برای مونث و در عالم

تحقیق و تدلیل سنادی یا وقت سنادی شاخص کہم قدری مرد  
 مذکورہ نامتو ہم استعمال پذیرد مثل اور ای میل واری  
 رای میل واری میل ہوت یا ادجی بی مکھو با وزارت و دہی  
 یا ایے چہیلی یا اور بی یا شمن برائی موشت و ہمچین برائی  
 مذکر ہم آید مثل او سر و او زارے کلوا اور لے کھوا اور زارے  
 شمشیر قلی نے اور شمشیر قلی ہوت اور ادجی بیان نور  
 اور ای نور اور اور بے اختیار مثال معرہ غیر مہنام  
 جانے والے بنا اولال پگڑی والے یا ارے اما کے لڑکے  
 یا لکڑیوں والے ہوت یا اناجی ہوت یا اجی سرخ و دہی والی  
 ذرا لادھرتو دیکھو میٹر اسم فاعل در جانے والے دوسرا  
 سرخ در لال پگڑی والے ہوت و دیوت و کدیت دایر و در و خیر  
 یا دنجان اتو کرد یعنی خیال کرد ہندی لکڑی خیال را گویند کرد و ایہا علیہ  
 رسانیدہ و ہمچین اناجی و دہندہ سرخ در دای موشت کا  
 خود را کرد زیرا کہ لقب و صفت و اسم را بہا و حاصل تحقیق  
 و ترخیم ہم بمنزلہ علم می باشد البتہ شخص را از دیگر شرکا مہا  
 می گرداند مثل میان بچھو و میان کلو و میان سر و میان  
 و میان کلو و میان چھو و میان نتھو و میان چھو و میان مہو و میان  
 شمو یا شجاعت و میان کلو و میان گہو و میان سارو و میان شہن و میان

و بعضی که در میان جمعی و میان جمعی که اعلام اینها در اصل چیز دیگری باشد  
 و شهرت باین القاب کرده باشند و تخلف شمر اینها داخل  
 این نوع باشد و کمتر کسانی از این صنف خواهند بود که سواى  
 تخلف به نام شهرت دارند و نزد بعضی که چندی و سرود و جمعی و چندی  
 و شهرت داخل القاب است باقی هر مترخیم حاصل شده گویند که  
 اصل کاو کالی خان یا کلب علی بیگ یا میر کلان یا چنر دیگر است  
 و نزد بعضی رنگ سیاه در صفت حسن باعث شهرت شخص  
 باین نام می شود و اکثر با متخان رسیده که میر کلو و مرزا کلو و شیخ  
 کلو و کلو خان در اصل میر زین العابدین و مرزا عنایت الله و شیخ احمد علی  
 بهاب الدین محمد خان بودند و در این صورت مترخیم گنجایش  
 ندارد یعنی چون ایشان دال بر آن لقب است و همچنین اصل  
 فخر و فضل علی خان و فیض علی و بعضی قبول ندارند گویند که گاهی  
 اصل میر فتح میر غلام حیدر هم به ثبوت میرسد و واجب نیست  
 که فخر و مرخم فضل علی و فیض علی در همه جا باشد و اصل کو کمال الدین  
 و کرم علی و فخر الدین و نزد بعضی نام کو مراد علی هم باشد و اصل  
 متجو نهی خان شان دهند و بعضی سبب این لقب حلقه طلا را  
 دانند که در بینی طفل اندازند و اصل سمسو سلام الله و عبد الصمد  
 و مصام قلی و سلیمان بیگ گویند و بعضی واجب نشمارند بلکه

سید ولد ب مرزا لطیف علی بیگ نزدشان مستقیم داشت  
 و اصل شمسو شاه هم قالی بیگ یا شمس الدین ذکر کنند و بعضی  
 میر مرتضی را میر شمسو خوانند و اصل گبو باکران باری کاتب خان  
 و اصل گبو باکره و ماغی کلب علی بیگ دانند و بعضی میر عظیم الدین  
 و میر عتیق الدین را گبو و گبو شمارند و اصل شلو جام ابد و عظیم  
 بیگ و سلاست علی و سالم علی خوانند و بعضی شیخ محمد حیات  
 و غیران نشان دهند و اصل بشین شهاب الدین و سب  
 برای ثابت نمایند و بعضی میر مظفر را میر شبن ملقب سازند و اصل  
 بهیکاجا بهیکاجن خان و بعضی لقب قطب الدین خان برای درازی عمر  
 دانند و اصل جد حسن علی و بعضی ملقب با برشلار  
 جهت خند کردن بیارشن در صخر سن گمان برند و قولت و مروت  
 و حکمت و همت بلند را در بعضی مقام نزد اهل اراد و یک حقیقت  
 است الا ریخته گویان بلاحظه قافیه تحقیق این معنی منظر را دارم  
 دروشش اله و دراروشن و دلا و کمال خان را کما و کرم علی را  
 کرم و کلب علی را کلب و فضل علی را فضل و فیض علی را فیض  
 و قادر بخش را قدر و گفتن مترجیم خالص از نزاع بود و نان باقی  
 و عطار و گنده هسی و کونجر او بساطی و خاوا بی و حکاک و تیرلی  
 و ده بی و قصائی مثل او میان نان باقی او را و کونجر بی همه داخل

صفات بود و گهر منها و گدا و او نیت و گیند ادا را نادرین و خانم  
صاحب و کتا و کپا و لکری و بر منها و یکھا و ج مانند او گهر منھے یا او  
گدھے یا او نیت یا او بر منھے همه اسپم ز پیا بود که در ہندی پھستی  
گویند و تحقیر در مذکریشتر با قبال گو گستر یا اذ حق حاصل آید  
و در مونث اکثر یا اذ حق و اقل با اقبال مثل نور او پیر او بھیکھا  
و جھباؤ راجھی و فطبی و مذکر در حمائی و راجھی و فطبی و سبجائی  
و حفیظا و پیر یا و متھیا و مدھیا و مند یا و سدھیا و در مونث بعضی  
تحقیر در حمائی و راجھی و فطبی و سبجائی و در مونث قبول مذکر مذکوریند کہ  
راجھی بیگم احتمال دیگرند اردو ہمچنین حال دیگر الفاظ یعنی راجھی  
از رجب النساء گرفته اند مگر فطبی بقطب النساء وایل میتوان کرد  
و در حمائی را بر همان بخش تاویل کردن تکلف است و حفیظا را  
در اصل حفیظہ نشان می دهند پس بقاعده تبدیل ہمت بلند  
آخر کلمہ در ہندی با قبال محقر نباشد و پیر یا تحقیر پیر بخش  
است و متھیا را محقر متھو و مدھیا را محقر مادھو و مند یا را محقر میند و  
و سدھیا را محقر سید ہو صحیح دانند و درین محقر ہم تحقیر  
بیاد حق معتبر دانند و الا از گلو گلا محقر استعمال یافتی نہ گلیا و از  
سید ہو سید ہانہ سدھیا شاید نزد اہل تحقیق سید ہئی اصل  
سدھیا باشد و میند ہی اصل مند یا باشد و اقبال برای فصاحت

در آفران زیاده و بیهوده مطلوب شمار نمی رود باشد غیر خیم  
در گلو بود و بعد رفت در مذکر از گل محمد یافته می شود و در گلو لقب  
و در کاه و کلاه اختیار رنگ سیاه نیکوتر است و علامت بسیاری  
گاهی محذوف نیز می شود مثل «مرزا محمد علی» یا «درا آقا» و در بعضی  
چهره نبات سو \* و لقب و ترخیم و علم در شاه جهان آباد مخصوص  
بر فرقه باشد اما فحشو و بهنجو و کیو باکم دماغی و بخشش بشود  
و در ارباب نور و میان جان و جھو و شبن و ابو و محض و لیل و مر  
و ماز و قدر و وعظم و عصمو و نصر و و کنو و حفظ و کلو و اچمن  
بیشتر لقب و ترخیم کشمیری چهای شهر باشند لیکن اچمن  
و بهنجو و جھو و کلو و حفظ شاید که نام اطفال غیر کشمیری هم  
باشد و اما رله و سوزدها و جیون و کلو و بهاگو و جهنگاو و لو و وحشی  
و کر مو و زرمو و دهو و سمو و شم و پنو و چنو و وهسا و شکرو  
و هو مذهبی و گامان و جهنه و و بهلا و صالاد لهسا و ملک و جمبو و حبا و پولا  
و کنها و هینگاو و نهلمو و را نجها و شبو و صوبا اکثر لقب و ترخیم اولاد  
پنجایان باشد و در این القاب و ترخیم جیون و کلو و حفظ و بو  
و جمبو و گامان و شکرو و دهنا بجایی دیگر هم هست و سمو و جو  
جای دیگر نقل پنجایان بود زیرا که سمو لقب باگرمی چه هم مشهور  
می شود و جهندنی و مندنی و چینی و بهکیهی و قدرت و نصرت

و اظهر و اظهر و برکت و مهند و وصفن و کار ماد مکا و الفت  
 و بھنگن و بھنگن لقب و ترخیم اولاد پوزر بیہا باشد و چنو و بنصو  
 و بنصو و مکھو و گلو و ککو و فیض و قضاو و فخر و الفو و عز و وحت و  
 و حسو و جما و حیر و وحیر و جھبا و بند و گلو با و زارت نور و تنو  
 و جھنگا و جیون و شب براتی و منگلی و عید و ذر مضو و سد و ونجو  
 و پنو و بھجو و جھمو و پیار و نور و افق لقب و ترخیم فرزند ان  
 ارد و و انان باشد و فخر و فضل و بھجو و جھبو و مکھو و جھمو و ذقو  
 و جھجو و جھنگا و جیون و شترک اند باقی مخصوص مد ہلویان اگر  
 دیگران تقلید شان کرده فرزند ان خود را بالقباب مخصوصہ شان  
 ملقب سازند گزیر نیست اما اعلام پنجابی پسران نور محمد  
 عبد الحمید محمد اعظم محمد حنیف عصمت اللہ نعمت اللہ  
 فیض اللہ عبد الحق عبد الکریم محمد جمال در گاہی پیر محمد نور العین  
 امانت اللہ قل احمد عبد الحکیم عبد الصمد عبد الاحد عبد القادر  
 محمد غوث غلام محی الدین نیاز محی الدین قل محمد نظر محمد محمد مظہر  
 عبد القدوس یونس محمد محمد افضل اما غلام پسران اہل  
 نور ب غلام قطب الدین علم الہدی نور الباقی بخت ارتقا  
 شیخ مزمل الم ترکیف میر طہ شیخ یس غلام فاروق  
 کرم صفی غلام سادات عبد الباقی عبد الواسع غلام ولایت

و وصف الله من الله میر کبریم تعالی الامانت احسن برکات الله  
ابن علی کرم الرحمن حمید اشرف مرید ان شرف شمیم الله  
صفت الله واحد علی و لا علی غلام محمد دم غلام زکریا غلام عثمان  
مولای بخشش پیر بخشش (در دوشی اسما اهل بنجانب شمول  
اهل پور بونگس ان نیز مشایقند ارد آغام مخصوص با اهل  
توران بارانی بیگانی بیگ جانی بیگ نوری بیگ تنگری قلی بیگ  
خواجه خوشم قل خواجه غلام نقشبند سیند آبیگ یاز خواجه سار  
خواجه نقشبند تنگری و ردی بیگ میر جانشن خواجه نصایی  
میر هانی لالابیگ تو تا بیگ پیرا بیگ پجانی بیگ تو خمس  
خان اشکر بیگ تراب بیگ ابد ال بیگ میر بدال میر خانی  
اغیر بیگ چاغیر بیگ قراخان یک دو نام که از این بابها  
جای دیگر در فرق دیگر سموع می شود بتقلید اینها باشد  
یا اصل سبی ازین جماعت خواهد بود و دین صاحبان برادر  
را اسکا و بزرگ بر ایشان و ولی را حضرت ایشان و  
و همچنین وقت گفتگو مخاطب حلیقه را حضرت گویند و پیش  
از شروع هر کلام نقش پیر زبان آرد مثل صاحبان سرتک  
پتن و منذراج آغام مخصوص با اهل ایران جعفر قلی بیگ  
نصای بیگ حسن قلی بیگ زین العابدین بیگ عسکری



بیگ مهنی قلی بیگ عباس قلی بیگ مرزائی بیگ  
 آفائی بیگ میرزا محسن ازین نامها مرزای بیگ در توران  
 بچه اہم شنیدہ می شود سناکنان جدی بل اکثر فرزندان خود را  
 باین اسم موسوم سازند از طرف اہل ایران اجازت است  
 اعلام مخصوص باولاد اہل کشمیر محمد اکبر محمد اکرم محمد ضیا محمد کاظم  
 محمد حامد محمد باقر محمد صادق محمد جعفر محمد عسکری بخلاف محمد علی  
 و محمد حسین و محمد حسن و محمد رضا و محمد تقی و علی نقی کہ اینها  
 مشترک استند دیگر محمد صابر و محمد صبور و عبدالشکور و عبدالغفور  
 اینجا بیشتر و جای دیگر کمتر و محمد مقیم و محمد سخی اگر در فرقہ  
 دیگر باشد شاذ است سوای محمد لیث و محمد صبور اعلام دیگر  
 کہ اول آنها محمد است مخصوص باہل خطہ استند جای دیگر ہم رواج  
 دارند لیکن جز و اول شان میرزا یا میراست نہ لفظ محمد مثل میرزا  
 کاظم و میر جعفر و میرزا علی اکبر و اغا علی اکبر نام اہل ایران  
 بسیار است محمد اکبر خیر چرا کہ این نام خصوصیت بحضرت  
 کشمیر دارد و چیزی است از اسم کہ تابع اسم دیگر  
 و مذکور بعد متبوع و ما قبل خودش باشد از آنجمله یکی علم شخص  
 بود کہ بعد اوصاف مذکور کنند پس آن اوصاف را بعدل منہ و علم را  
 بدل نامند مثال آن آج ہمارے گھر داناون کا تاج سداور

مسجدوں کا سہ آمد سر محمد علی آدھکھا داماد کو فتح ستر صفت  
 اول اور مسجدوں کا سہ آمد صفت دوم میں ہر دو مدلی مر  
 باشد میر محمد علی عالم و دل بود دیگر صفت کہ ہمیشہ تابع مودت  
 باشد یکی افراد و جمع و دیگر مایث و دیگر کبر و طلیت و مودت  
 و معبر شدن محرف باشد \* سری رہی \* اور مر مرده اور سری  
 رہیوں کے سری دھرم پائی ہی \* اور مرے آدموں سا  
 شہر گھبر لہا ہی \* یاری رہیوں کو شہر کے نکال دہ اور مرے  
 آدموں کو شہر کے نکال دہ اور مرے آدمی سے آریے \*  
 یاری رہی کے آریے \* مرے آدموں کے آریے \* یاری  
 رہیوں کے آریے \* دکرہ آخر موصوفہ در لفظ ہندی  
 ظاہرہ بود کہ ان مخصوص بر ماں فارسی است چون اوص  
 سیار اور پھول خوب الا آخر لفظی کہ سوای ہندی نامی در فارسی  
 مداشنہ باشد چون پہل کاری مادر و جھیب بوتہ دار و چس لفظ  
 در عطف و اصادت ہم حکم فارسی دار دیگر مکرار سوای تاکہ  
 خواہد دلعت خواہ سک لفظ خواہ ماسم خواہ لفظ ماسد کون آہ  
 خواہ رہد رہد مثال دیگر رہد کیا آجاتا آ یا یا یا در حالت  
 سہ در آ یا رہد رہد بہت سہی و بہت بیان در دہشت  
 و بہت سہ و بہت سے ماما و حق یکی در مد کردا کہتے و اکنتھار نہ لہ  
 و اکنتھی و اکنتھیاں در موش بہر حکم مکرار دار و مزاراد سارے

و ساری دساریان نیز ازین قبیل بود مثال \* نورن خفا ہوئی  
 بہت سی \* اور امیر بخش اور ظہورن اور حسنی آج  
 ہمیسے خفا ہوئیں بہت سی \* و بہت ستیان نیز صحت دارد  
 و لیکن نزد بعضی فصیحان برای مفرد و جمع ~~نہ~~ <sup>نہ</sup> ~~نہ~~ <sup>نہ</sup> لفظ بہت سی  
 باشد مانند \* آج ہمیسے بہت سی رندیان خفا ہو گئیں \* لیکن در مذکر  
 مفرد و جمع با ہم استفادت آید مثال ان \* قالنا آج ہمیسے بہت سی  
 خفا ہو \* اور عمر و در زید و زید بکر آج ہمیسے بہت سے خفا ہوئے \*  
 و اکثما و اکثریے بایاد حق یکی مرد برای مذکر مجموع درست است  
 لیکن بایاد حق یکی افسح باشد و اکثری بایاد حق باقی برای مونث  
 مجموع و اکثریانی نیز لیکن اول فصیحتر بود مثال \* کئی مرد اکثریے  
 ہوئے \* فصیح باشد \* اور کئی مرد اکثریے ہوئے \* صحیح غیر فصیح \* اور کئی  
 رندیان اکثری ہوئیں \* فصیح \* اور کئی رندیان اکثری ہوئیں \* و ہر زبان  
 بعضی \* کئی رندیان اکثری ہوئیں \* مرد و غیر فصیح باشد و بعضی اکثری  
 و اکثری برای مفرد نیز نحو نیز نمایند این عبارت شان مثبت این  
 دعوی افتد کہ \* زید چون کے ساتھ اکثری ہو \* اور ہندوسینگی و لیون  
 کے ساتھ اکثری ہوئی \* لیکن این عبارت گفتگوی فصیحان نباشد  
 \* اور زید ہانی سے تر ہو کیا مارد \* اور عمر و تالاب میں دوب گیا  
 مارد \* اور لوگ دریا میں دوب گئے شاربے \* لیکن بیشتر

در یار ادرار و در یاد استعمال می کنند و بعینه او هم از  
 زبان بعضی صاحبان منسوخ است \* او بر هند و پانی که  
 هوگی ساری و یا هند در یادین و وب گئی ساری \* یارید یان  
 در یادین و وب گئی ساری یا خاریان \* لیکن اول قضیه تراست  
 دیگر عطف و حلافت آن او بر وزن جور باشد و در بعضی  
 مواقع وزارت در اقبال غایب شود و فتحه اقبال بحال خود  
 ماند و داخل نکر دن این حرف در جردت ادر و از جهت  
 عدم ثبوت اصالت است زیرا که استعمال در بعضی اخیان  
 معتبر باشد بلکه در جمیع اوقات بخلاف گشود و بعد از این  
 و پند و دل و خیران که در جمیع اخیان بدو حرف بمنزله یک حرف  
 استعمال نمایند مثال \* زید آیا در عمر ده یعنی هر دو آمده و زید  
 آیا در عمر و آیه هم صحیح باشد و اگر فاصله از قبیل فعل یا اسم  
 قائل و نظایر آن در میان معطوف و معطوف علیه باشد در فعل  
 میانه جمع ضرور است مانند زید در عمر و آیه \* او در طول او  
 ظهورن آیین یا آبان \* و در زید آیا در عمر ده عمر و معطوف  
 است و زید معطوف علیه این مثال فاعل بود مثال مفعول \* زید  
 او در عمر و کودس اشرفیان دو \* یا زید او در عمر و کودس  
 اشرفیان ادر دس ردی دو \* زید او در عمر مفعول ادر

اور دس اشرفیان اور دس روئے مفعول ثانی و در معطوفت  
 و معطوف علیہ فاعل فعل تابع معطوف باشد مثال ان \* زید  
 کے دس روئے اور پانچ اشرفیان جاتی رہیں \* یا پانچ  
 اشرفیان اور دس روئے جائے گئے \* اور پانچ رندیان  
 اور چار مرد آئے \* یا چار مرد اور پانچ رندیان آئیں \* مثال متعلق  
 بحر ف در اینجا جمع معطوف علیہ و رای جمع معطوف آید \* تین  
 خانگیان اور دو کبیوئے آج ملاقات ہوئی \* و این قاعدہ  
 در مفعول ہم جار بست مثال \* تین رندیان اور چار مرد و ن کو  
 آج زید لے اشرفیان دین \* و نزد بعضی موافقت شرط  
 است مانند \* تین خانگیوں اور چار کبیوئے آج ملاقات ہوئی \*  
 لیکن عدم موافقت فصیح تر است مثال مفعول \* تین خانگیوں  
 اور چار کبیوئے کو آج دیکھا \* و این از اول نیکوتر بود و در  
 معطوفت علیہ صیغہ جمع را ذکر نکردن ہم جایز بود مانند \* تین خانگی  
 اور چار کبیوئے آج ملاقات ہوئی \* یا تین کسبی اور چار  
 خانگیوں کو آج دیکھا \* باقی قاعدہ فاعل مونث و مذکر و مفعول  
 با علامت وئے علامت بر ہمیں قاعدہ قیاس باید کرد و در  
 د ولفظ ہندی یا یکی ہندی و دیگر فارسی و او عاطفہ فارسی  
 اور دن خوب نیست مثل \* جہا آو و تو کرا \* یا جا رو سب و تو کرا \*

دیگر عطف بیان و آن علم شئی بعد چیری باشد کہ مثل علم بود از سبیل  
کنیت و غیر آن مثل انوار الحس علی دالو العاسم محمد و عمری  
و پدر مرا محسن در فارسی \* ادریب و کلاپ نورخان \* در ہندی  
درق در میان بدل و عطف سان بسیار رک است و مرا کہ  
ہر دو یکی معلوم می شود مثلاً \* میں رسم کی تاک مرو و رد الیہ والا  
حسن بگ ہوں \* یاچن حسن بگ کا بیٹا محمد بگ ہوں \* عطف  
بیان باشد \* ادرید بھائی تیرا آیا \* یا بھائی تیرا آید آیا \* یا تیرے  
بھائی ریدے عمر کو مارا \* یا رید بھائی تیرے لے عمر کو مارا \* بدل  
بود میاہ این عبارت : بعد مائل باید دانست کہ تفاوت چیست  
\* مالحہ ماہ اچہ اسم ہل طریق سان است گمان را قلم داعی این است  
کہ در عطف سان قد علمیت واجب : شد مثل انوار الحس علی  
و در بدل چیں باشد چرا کہ \* تیرا بھائی رید آیا \* اور رید بھائی  
تیرا آیا \* ہر دو مراست در عبارت اول رید بدل و تیرا بھائی بدل  
سہ بود و در عبارت دوم رید بدل سہ و بھائی تیرا بدل باشد  
لیکن این قد تفاوت موجب تشبی طالب می شود چرا کہ در  
عبارت کہ \* میں رسم کی تاک مرو و رد الیہ والا حسن بگ  
ہوں \* اگر حسن بگ را کہ عطف سان افتادہ است بدل  
گویم بیر حاد اردو طاہت تیر کنند و کنے و کنے و کنے و عدہ باشد

و کتبی بایا و حق باقی مفرد مونث و جمع نیز و کتبیان نیز جمع آن بود  
و کتبی بیشتر برای سوال از بزرگی و خردی و ثقل و خفت  
چیز باشد مانند \* یه د هیر کتناهی \* یا به تکر اکتناهی \* و گاهی متضمن  
سوال نه بود مثال \* تو بهی کتنا بیجیاهی \* و کتبی بایا و حق یکی بیشتر  
برای سوال از عدد باشد مانند \* کی آدمی تمهارے ساتھ گئے تھے  
و گاهی چنین نه بود مثال \* تم لگ بھی کتنے بیروت هو \* و بایکس  
هم در مقام تنظیم روا بود و کی باکم دماغی مشق و یا و حق همیشه  
برای سوال آید مانند \* کی آدمی تمهارے ساتھ گئے تھے \*  
و کتی همیشه سبب از سوال باشد مثال ان \* کتی آدمی انکے ساتھ ساتھ  
پھرتے ہیں \* و در عدد دو احد زن و مرد ساد ہی باشد مانند  
\* ایک رندی اور ایک مرد \* و در زیاده از ان برای زن صیغه  
جمع در کار است و برای مرد صیغه مفرد مانند \* دو رندیان اور  
دو مرد \* از رتین رندیان اور تین مرد \* و آنچه بعضی گویند که مرد  
لفظ فارسی است و از جمله ان الفاظ است که مفرد و جمع ان  
یک حکم دارد مانند \* دو باقھی و انار و سیب درین صورت فرق  
در مرد و زن مہمں باقی ماند والا باید کہ ہر لفظی کہ بمعنی زن بیاید  
سوائی واحد جمع ان مذکور کنند و بمعنی مرد بخلاف ان مفرد و چنین  
نیست زیرا کہ \* مرد و او ہم بمعنی مرد است \* و دو مرد و دتین مرد و او \*

گفتن درست باشد ماکه \* و مرد و سه و از تین مرد و سه \*  
صحت دارد جواب شان بفتح این است که مراد از لفظ لای  
است که در مردان فصیح مروج باشد نه اینکه مخصوص برهان  
بس موافق قاعده ذکر ذکر کرده اند لفظ مردان بمعنی زن در هندی  
رندی و عورت و کبھی و خانگی و کبھی و ددنی و رام حی  
و یکسخت و غیر این باشد و بمعنی مرد و مرد و آدمی و شخص  
و ذوات دوستی و نفاست غنہ بعد و او در اضراعه ادسرای  
و احد برای حشر آید مانند \* تیون و دینے زید کو دینے \* یا چارون  
تر نور عمر دے کھائے \* و در حداد و هزار اذات و نفاست  
دلات و ریادت حد و نماید مثل \* سیکر و ن اشرفیان  
عمر د کو محشیں \* و در ہزار و د دینے زید سے لئے \* و لک و کروڑ  
و ریاداران نیر در حکم حد و ہزار باشد و معربان ہر  
کہ اعران متعبر شود از جہتے ماسد جمع چیزای بیچس و بیحرکت  
شہ طیکہ حرف اعرشان اقبال باشد در حالت قاعلیت  
و معولییت و اصافیت و تعلق مابینى حر و ن یا مفرد چیری  
بیچس و حرکت در وقت فاعل و مفعول و مضان و متعلق  
ما حرف شدن در فعل متعدی بہمان شہ طکہ در جمع مذکور شد  
و متدا شدن بر در جمع ہمین قاعده و زامی خواہ مثل پیراکہ



چون جمع انرا فاعل آرد اقبال بایاد حق یگی تبدیل شود مانند \* پانچ  
 پیرے میرے ہاتھ سے گر پرے \* و اگر مفعول آرد علامت  
 مفعولیت ہم ذکر کردہ شود بجای اقبال مفعول وزارت  
 و نفاست جمع آید مثال ان \* آج نہانک پیرے نہانے کھایا \* و بغیر  
 علامت در مفعول ہم ہمان یاد حق یگی بجای الف کافی است مثل  
 اینکہ \* چار پیرے آج میںے کھائے \* و در اضافت و تعلق حروف  
 ہم وزارت و نفاست بجای اقبال صحیح باشد و لا غلط مثال  
 \* پیر و نکماڑا ہی کچھ اور ہی \* اور پیر و نسے ہرگز جالیہ بیان بہتر نہیں \*  
 مثال صبتہ \* دو پیرے تو کمری میں اور ہین \* یا تین پیرے  
 تو کمری میں اور باقی ہین \* مثال مفعول ہر گاہ انرا فاعل فعل  
 متعدی محتاجہ نے را کہ علامت تعدیہ است بعد ان بلا فاصلہ  
 آرد اقبال بایاد حق تبدیل گرد مثل \* ایک پیرے نے میرا معدہ  
 خراب کیا \* و در فعل لازم اقبال بحال خود مانند مثال ان \* ایک  
 پیرا تو کمرے گر پرآ \* و در حالت مفعولیت ہم یاد حق یگی بجای  
 اقبال آید مثال \* ایک پیرے کو میں نہیں کھاتا چار پانچ ہوں  
 تو کھاؤں \* و اگر علامت مذکور نکند اقبال بحال خود مانند مانند اینکہ  
 \* ایک پیرا میں نہیں کھاتا \* مثال مضاف \* ایک پیرے کا فکر  
 میں نہیں کھاتا \* مثال متعلق با حرف \* ایک پیری سے اپنا پیٹ

کب بھر تابی \* دیگر کا کہ طاعت اصادت است در نہ کہ دیان ان  
 در بحث اصادت گذشت دیگر ماحق و نماست عہ و اقبال و نماست  
 عہ جمع کہ در حالت فاعل و متدا شدن دال بر فاعلیت و متدا شدن باشد  
 مامہ \* گاہیں چلیں اور نہ چلیں تو کرے میں ہمیں \* اور مولیاں ماراں میں  
 ایس \* اور مولیاں کر دی ہمیں \* و در وقت مفعول و مضاف و متعلق  
 شدن ماحر و ف اقبال و نماست و یا دحق و نماست  
 با علامت مفعول و رارت و نماست متعلق گردد چون  
 \* گاہوں کو مول لاؤ \* اور مولوں کو بیچ ڈالو \* و نماست مفعول  
 حال خود مانند مثال آن \* گاہیں مول لاؤ \* اور مولیاں بیچ ڈالو  
 و در دو حال دیگر ہمیشہ رارت و نماست مذکور شود مامہ \* گاہوں کا  
 مول \* اور مولیوں کا مراہ اور گاہوں سے بیت دکھنا ہی \* اور مولیوں سے  
 طبیعت سیر ہو گئی \* دیگر مضاف ایں ہم چون چیر مسر  
 بیچیں و حرکت باشد مثال \* رید کا بیتا گھوڑے سے گہرا \* ایں  
 فعل لازم نو در یہ کا بیچ عمل مکرر مثال فعل متعدی \* رید کے بتے  
 لے آج گھوڑا دوڑا با \* اور رید کے بتے لے عمر و کے بھائی کو  
 مار ڈالا \* اور رید کے بتے سے تجھے نفرت ہی \* و محذوف  
 طاعت مفعول در حالت مفعولیت متعیر شود مثال \* رید لے  
 عمر و کا بیٹا مار ڈالا \* و مسی است کہ اصلاً در ان تعیر راہ ہا

مانند کتب کسر در مضافات و مضافات الیه فارسی در وقت  
 مضافات شدن مضافات الیه بزبان اردو مثل \* هندوستان  
 کادالی \* ادرزید کاغلام \* که قلب ان غلام زید کا اور دالی هندوستان کا باشد  
 کسر و اخر غلام و دوالی باین خیال کہ ذرا اصل غلام زید  
 و دالی هندوستان بکسر و مرت و یاد حق بود اند غلط است  
 دیگر تقدیم صفت بر موصوف مانند \* برا آدمی \* اور بھلا آدمی \*  
 کہ اقبال ان در حالت جمع و مفعولیت و غیر ان یاد حق یکی گردد  
 یا وزارت مثال ان \* برے آدمیوں سے خدا بناد میں رکھے \*  
 \* اور برے آدمیوں کو خدا غارت کرے \* یا برے آدمیوں نے گھر  
 خراب کیے ہیں \* یا برے آدمیوں سے دیئے \* یا برے سب زمانے میں کامیاب  
 ہوتے ہیں \* یا کامیاب ہیں \* غرض ما از عدم تغیر عدم تقدم  
 موصوف بر صفت است دیگر الفاظی کہ جمع و مفرد ان یکی باشد  
 چون لہ و و کہ و و شلغم و تاتھی و غیر آن دیگر حاصل بالمصدری  
 کہ بہن سازند چون شہد بہن و لڑکین و دیوانہن و بچہن کہ اصل  
 ان شہد بہن و لڑکا بہن و دیوانہ بہن یا دیوانہ بہن و بچہ بہن یا بچا بہن  
 باشد یعنی ماقبل حروف محذوف باید کہ مبنی بر سکون بود دیگر  
 اعلام مرکب یعنی نامہای مرکب کہ اخر کلمہ اول انہا دایما مبنی  
 بر سکون باشد چون احمد علی و حیدر علی و محمد حسین و احمد حسین

و محمد حعفر و مرتضی حس و دیگر مدد مل ساسد مراد اکلویگ  
و غیران و میرسو و غیران و شیخ مکھو و غیران مراد میر  
و شیخ و هر چهارین قبیل بود ساسد امام در امام حعفر صادق  
و دیگر ائمه علیهم السلام و شاد در شاه اکلو و دیگر فقرا و امامان و بابا  
فغانی و دیگران و لا در لا اله الا الله و غیران و سر در سر  
کر پارام و غیران و بدت در بدت سارا نم و غیران و کاکا  
در کاکا سدر داس و عران و نواب در نواب نظام الملک  
و غیر آن هر سی بر سکون در آخر بود در این صورت و اجماع  
نقش سده هر یک کسو و مراد اکلویگ کسر و یا در حق  
و میرسو کسر و ریاست و شیخ مکھو کسر و حد اترسی و امام حعفر  
کسر و مروت و شاه اکلو کسر و همت بلند و امام اکلو حقی کسر و  
غلام محض باشد همچنین حال الفاظ ماقبی ما اسماء مسی را سخا بان  
هشت قسم شمرده اند از اسماء یکی مرکب است که اسماء  
آن ذکر کرده شد دیگر مسرات یعنی صمیرا و آن در عربی هفتاد  
و در اندی سی و پنج بود و پنج متصل برای فاعل آید \* و \* یا و \*  
برای مفعول مذکر غائب و موصوف آن و تنبیه و جمع هر دو و میرسو  
\* دی \* برای تنبیه و جمع هر دو یا یا در حق یکی باشد اما نصحا این قول را  
قول نه ارد و زمان ما ای مکنی پندارند در ای حاضرند که مفعول

و مونث آن \* تو \* افصح و زبان قدیمان اردو \* مین \* بود \* و تم \* برای  
 تشنیه و جمع هردو و برای متکلم مفرد مذکر و مونث \* مین \* و برای  
 تشنیه و جمع هردو \* هم \* و شش دیگر متصل برای مفعول \*  
 تجھے مین مارو لگا \* برای مفرد مذکر و مونث حاضر \* اسمحین  
 مین مارو لگا \* برای تشنیه و جمع هردو \* تجھے تو مارو لگا \*  
 برای متکلم مفرد مذکر و مونث \* ہمین تو مارو لگا \* برای تشنیه  
 و جمع هردو \* اُسے تو مارو لگا \* برای مفرد غایب مذکر باشد  
 یا مونث \* انہیں تو مارو لگا \* تشنیه و جمع ہردو و شش متصل برای  
 فاعل باشد مانند \* کیا اسنے \* و اُنے \* بانون مشدد نیز صحیح باشد این  
 مثال مفرد مذکر و مونث غائب است \* ادر کیا اُنھون نے \* جمع  
 و تشنیه ہردو \* ادر کیا تو نے \* ادر کیا تم نے \* ادر کیا ہم نے \* ادر  
 حاضر و دوم برای تشنیه و جمع ہردو \* ادر کیا میں نے \* ادر میں  
 کیا \* یا کیا میں \* بجای میں کیا ادر کیا میں نے لفظ غیر فصیحان شہر باشد  
 اول برای مفرد متکلم مذکر و مونث دوم برای تشنیه و جمع  
 ہردو و شش دیگر متصل برای مفعول آید و این همان شش  
 ضمیر است کہ متصل برای مفعول آید \* و مجھ کو بجای تجھے \* و ہم کو  
 بجای ہمین \* و اُس کو بجای اُسے \* و اُن کو بجای اُنھیں \* و تجھ کو  
 بجای تجھے \* و تم کو بجای تمھیں \* نیز روا باشد و بمنزلہ مارا سبھے

اور مارا ہمیں اور مارا آسے اور مارا آنہیں اور مارا آنجھے اور  
 مارا تمہیں و شش دیگر متصل متعلق محرف باشد ماسدہ اس سے  
 رای مفرد عائ مد کرد موث اوراں سے جمع تثنیہ آن آنجھ سے  
 اور تم سے اول لرأی مفرد حاضر مد کرد موث و دوم رای  
 تثنیہ و جمع ہر دو اور محو سے اور ہم سے اول مفرد متکلم مد کرد  
 و موث و دوم رای تثنیہ و جمع ہر دو و شش دیگر متصل رای  
 اصابت آید ماسدہ علام مبرا رای مفرد متکلم مد کرد موث اور  
 علام ہمارا رای تثنیہ و جمع ہر دو اور علام تیرا اور علام تمہارا اور  
 علام اسکا اور علام ا کا مجموع ضمیر امر و مضیحاں محسالتے سبی و بیع  
 باشد و مرد غیر مضیحاں سبی و شش چرا کہ اس جماعت رای فاعل  
 ضمیر متصل غایب در مشی و مجموع وے یکسر و زارت و یاد حق یکی  
 ثابت کہ و محسالتے دیگر سبی مرد غیر مضیحاں و دست و ہر پیش  
 مضیحاں در صورتیکہ ضمیر متصل معمول را در شمار یار مد و ہاں  
 ضمیر متصل معمول را کافی داند و تین داخل صاحب می تواند  
 شد و وجہت یکی اینکه راں مضیحاں بیست دیگر از رای ایکہ  
 و دو لفظ مترادف حکم یک لفظ دارند و صہیر ما واسطے دلیہ  
 و خارجہ و وجود تہیل افعال مایاد حق یکی و ماقی داخل ضمیر رای  
 اصابت و دسانال تیرے واسطے اور تیرے لیے مایاد حق

یکی \* اور تیسری خاطر \* بایاد حق باقی \* اور تیسھارے واسطے  
 اور تیسھارے لیے \* بایاد حق یکی \* اور تیسھارہی خاطر \* بایاد حق  
 باقی \* اور اُسکے واسطے اور اُسکے لیے \* بایاد حق یکی \* اور  
 اُسکی خاطر \* بایاد حق باقی \* اور اُنکے واسطے اور اُنکے لیے \*  
 بایاد حق یکی اور اُنکی خاطر بایاد حق باقی \* اور میرے واسطے  
 اور میرے لیے \* بایاد حق یکی \* اور میری خاطر \* بایاد حق باقی \* اور  
 ہمارے واسطے \* اور ہمارے لیے \* بایاد حق یکی \* اور ہماری خاطر \*  
 بایاد حق باقی \* اور اُنھونکے واسطے \* بجای اُنکے واسطے \* و ہمچنین  
 \* اُنھونکے لیے \* اور اُنھونکی خاطر \* نیز زبان غیر فصیحان اردو باشد \* و کہنے  
 بمعنی نزدیک ہم مثل واسطے دیکھئے در عمل باشد مانند \* میرے کہنے \*  
 بایاد حق یکی و ضمیر متکلم و واسطے دیکھئے در اردو فارسی مضاف  
 شمرده شود و در عربی حرف جر کنندہ لفظ باشد \* و اُنھین سے \*  
 در اصل \* اُن ہی سے \* باشد لیکن حالا استعمال نقل نیکوتر  
 از اصل باشد \* و میرا و تیرا \* کہ \* میرے و تیرے \* شدہ است  
 داخل متغیرات نمی تواند شد زیرا کہ متغیران باشد کہ از سبب  
 تغیری تغیری در ان راہ یافتہ باشد و این از روز اول چنین مقرر  
 گشتہ ہیچ چیز در ان موثر نیست مانند \* نے \* کہ پیرا را پیری می  
 سازد در حالت مفرد بودن نہ جمع مثل \* ایک پیرے نے میرا

معدہ حراک کا ہی \* یا \* کو \* کہ ، در حال معمولیت معدہ معقول  
 می آید مثال ان \* بین ایک پیر یکو بھی کھاہیں سکناہوں \* یاہے \*  
 معنی اور مثال ان \* ایک پیرے کے ہمارا اپیت کب بھرناہی \*  
 یاہے کہہ کہہ راہی اصانت است مثال آن \* ایک پیرے کا بھی پچا  
 تو مجھے دو بھر ہی \* دیگر اسماء اشارہ و ان برای منہ اگر مع  
 باشد \* یہ دینے \* متر است درای جمع \* یہہ لوگ دینے لوگ  
 مثال ان ، یہہ راہی یا اچھاہی \* راہی مفرد مدکر \* یہہ ہری ہی  
 یا اچھی ہی \* راہی مفرد مؤنث مثال جمع مدکر \* یہہ لوگ سب ایسے  
 ہیں \* راہی جمع مؤنث ہماں مفرد باشد مثل \* یہہ سب اچھے ہیں \*  
 و راہی فاعل فعل لازم پیر یہہ دینے و یہہ لوگ دینے لوگ  
 مثال ان \* یہہ ہوا مانے حیاہ یا یہہ ہوئی یا یہہ اچھی ہوئی \* وہہہ لوگ  
 سب مر گئے \* اور یہہ سب مر گئے \* ایساہم راہی مؤنث ہر  
 مفرد مقرر است و گاہی ایساہم کا ہی یہہہ لوگ آرد ماعدہ یہہ  
 سب مر گئے \* و راہی فاعل متعدی و چیر متعلق ماعرف اگر  
 مقرر است اُس موسوع است و ہمپہچس راہی معقول ہمس  
 اس مثال فاعل \* اُسیہے مجھے بہستیاہی \* مثال معقول \* اور اُسکو ہیں  
 بہت چاہتا ہوں \* مثال متعلق ماعرف \* اور اُس سے مجھے کچھ  
 عرس ہیں \* و اگر جمع است راہی فاعل اُجھوں کے درای معقول



اُنْخون کو دُاُنْکو داین اقصیح بودا زان دُاُنْخون دُاُنْے برای  
 متعلق با حرف دُاُنْے فصیحتر از اُنْخونے باشد مثال \* اُنْخون نے  
 ہمیں بہت عاجز کیا ہی \* اور اُنْکو خوب شاہین بھی خراب کرونگا \*  
 \* اور اُنْے خدا شاہین رکھے \* دُاُنْے کہ در میان ن فاعل مفرد  
 مذکور شد در روزمرہ فصیحان با اُنْے مہل شود و درین سطور اخیرہ  
 کہ سہی برای افادہ فاعل و مفعول و متعلق با حرف بود مونث  
 و مذکر یک حکم دارد دیگر موصولات دان جزوی بود از جملہ بمنزلہ  
 مبتدأ نہ مبتدأ زیرا کہ مبتدأ جزا صلی بود و موصول جز و غیر اصلی راجع  
 بجانب جزا صلی دان برای مذکر مفرد \* جو \* و \* جو \* و برای جمع  
 مذکر \* جو \* و \* جو \* و برای مفرد مونث \* جو \* سی \* بایا د حق باقی \* و \* جو \*  
 \* و جمع ان \* جو \* نیان \* و \* جو \* و فصیحان در جمع ہم \* جو \* نیسی \* آرنہ \* و \* جو \* نیان \*  
 از استعمال فصیحان محتاط بیرون است بنگاہی ان \* جو \* بر زبان دارند  
 لیکن خلاف اردو نیست اور جسے اور جسے اور جنھوں نے اور جسکو  
 اور جنکو اور جس سے اور جن سے مذکر و مونث اینجا ہم یک  
 نشان است و بعضی زنان و زن سیرتان ہمہ جای جو انردی  
 کم دماغی آرنہ داین صحت مذا ارد گوان جماعت ہم داخل در اہل اردو  
 باشند و این ہمہ کہ گفتہ شد برای ذوی العقول موضوع است  
 بر غیر ذوی العقول اطلاق ان روا نہ بود و بجای جس

جس کسی ہم صحت و اردو مثال ان ہم قابل اس ریحس کے  
 ہیں جو ناعیت پر در ہے \* اور ہم قابل اس سردار کے  
 ہیں جو رعیت پر در ہے \* ابن مثال برای مفرد مذکر مبتدا است مثال  
 مونث مفرد مبتدا \* ہم قابل اس رندی کے ہیں جو نئی مفلس یا دی  
 اشناہی \* اور ہم قابل اس رندی کے ہیں جو مفلوک  
 چاہنے والے کی چاہنے والی ہی \* مثال جمع مذکر مبتدا \* ہم قابل ان  
 لوگوں کے ہیں جو نئے مفلس آشنا پر فدا ہیں \* یا جو مفلس  
 آشنا پر فدا ہیں \* مثال جمع مونث مبتدا \* میں قابل ان رندیوں  
 کا ہوں جو کسی یا جو سپان یا جو اپنے فقیر چاہنے والے کی مادشا  
 سے زیادہ چاہنی والی ہوں \* مثال برای مونث فاعل فعل لازم  
 نہ متعدی و برا کہ فعل لازم منکرہ حرام است مانند اینکه \* میں قابل  
 اس رندی کا ہوں جو کل فیص آباد سے آئی ہی \* یا دلی کو گئی  
 ہی \* مثال مذکر \* میں قابل اس گوینے کا ہوں جو کل قدم شریف  
 میں آیا تھا \* اگر کسی گوید کہ حصہ این خصوصیت در فعل لازم  
 چہ ضرور فعل متعدی ہم منکرہ خبر می توان شد مثال ان \* میں  
 قابل اس کلا دنت کا ہوں جو مظفر خان کے سامنے بیٹھا کل گانا تھا  
 و مرہت کو \* جو اش اینست کہ عمل فعل متعدی در صیغہ ماضی  
 کہ مثل ما را د لایا باشد قوی تر است از ان صیغہ ماضی کہ از قبیل

لا تا تھا یا تا با شد د حال و مستقبل خود داخل حساب نیست  
 چنانچہ تحقیق ان ذرہ بزرہ صرف گزشت و مراد مانہ از فعل  
 متعدی صیغہ ماضی ہائے باشد یا بحکمہ جسے برای فاعل مذکر  
 و مونث مفرد است مثال \* اُس رند فی باز کے غلام را  
 چاہیے جسے اپنی یار کی برابر ہی کو نہ سمجھا ہو \* اور اُس رندی  
 کے ہمتو بدے ہمیں جسے اپنے دور پہلے دینے والے یار کو  
 ہمت ہزاری سے زیادہ عزیز رکھا ہو \* وجہ ہم بجای جسے صحیح  
 باشد و جنہوں نے برای جمع و تثنیہ آید مثال مذکر \* قربان اُن  
 دوستوں کے ہو جسے جنہوں نے دوستوں کے واسطے  
 جان دی ہو \* مثال مونث نیز ہمیں است لیکن بجای \* دوستوں  
 کے \* رند یوں کے \* باید گفت و بجای اُن \* دوستوں کے \* کہ  
 بندہ جنہوں کے \* واقع است \* اپنے چاہنے والے کو گفتن ادلی بود  
 \* و جنگو \* و جنگو \* برای مفعولیت خواہ مذکر باشد خواہ مونث اول  
 برای مفرد دوم برای تثنیہ و جمع مثال اُن \* آج خلعت دیا جانا بعالی  
 اُس آدمی کو جسکو کل میان افریں اور میان تحسین حضور زمین  
 لائے تھے \* اور آج میان افریں اور میان تحسین حضور زمین لائے  
 اُن دو نو غریبوں کو کہ جنگو ہر سون جناب عالی نے برج ہر  
 سے دیکھ کر فرمایا تھا کہ یہ دو شخص نئے اس شہر میں نظر

آئے جہین \* مثال مونث \* آج دس ہزار روپے کا جو امر حضور سے  
اُس رندی کو ملا جسکو ہرمون سونے کے کترے عنایت  
ہوئے تھے \* اور آج حکم حضور سے میرمیدہا کو یوں پہنچا کہ چار گھنٹہ  
دن رہے اُن رندیوں کو لیکر آؤ جنکو وارث علی مراد آیا دے  
ساتھ لایا تھا \* وحی وحشیہ متعلق ماحر و نف بود مذکر و مونث  
ایںجا ہم برار است مثال مفرد مونث \* دورندی آج حضور میں جو  
گائی جس سے ہرمون کا خوب لڑتی تھی \* مثال جمع مونث \* دورندیان  
آج حضور میں میرمیدہا کی ماش لائیں تھیں جن سے  
قلندر و دنیا کو لاگ ہی \* مثال مفرد مذکر \* آج وہ گویا حضور میں آیا ہی  
جس سے شکر مکھن ہمیشہ سر حساب ہے \* جمع مذکر  
\* آج دو گویہ حضور میں حاضر ہیں کہ جس سے میربو لا قوال کے  
بیسے دلی میں کبھی مقابلہ کر سکتے تھے \* درہمین مقام مایعنی قابل  
و مفعول و متعلق ماحر و نجائے \* جس کسی \* درست آید \* و  
\* جن کنھی \* ماہیت بلند و نفاست غایب شدہ و یاد حق باقی ہم  
نجائے \* جس کسی \* می آید لیکن منحصر و قائل بود مثال اُن  
جن کنھی لے ہمیں دو روپے دینے ہمیں اُسے دس روپے دینے \*  
و زمان فصحاءے اردو نیز ناشد الیضا مذکور و در اردو  
مثال الذی والئی واللذان واللذین واللذین واللذان واللذین

واللہ تعالیٰ اعلم۔ یہی است دیگر \* جو کوئی \* جو صاحب \* و جو لوگ \* این  
 برای فاعل آید بہتر اینست کہ در فعل ضمیر مذکر باشد در حالت تذکیر  
 و تانیست و مفعول جمع مثال مفرد \* جو کوئی ہمارے پاس آویگا ہم بھی اُسکے  
 پاس جائیگے خواہ جنگیز خان خواہ بنو دوسنی ہو \* اور تو ہمارے پاس آویگا \*  
 نیز چنین باشد \* اور جو لوگ یا جو صاحب ہمارے پاس بیٹھیں گے  
 ہم بھی اُنکے پاس بیٹھیں گے خواہ ہفت ہزاری امیر اور شاہو  
 کار ہو خواہ سنا اور مہتاب \* و اگر در فعل ضمیر مؤنث اور دن  
 ضرور افتد در مؤنث تصریح رندی بعد جو کوئی و جو باید کرد لیکن جو  
 از جو کوئی بہتر باشد مثال \* جو رندی ہمیں چاہے گی ہم بھی اُسے  
 چاہینگے \* اور جو ہمیں چاہے گی ہم بھی اسے چاہینگے \* از بلاغت دور  
 است و در جمع جو رندیان باید گفت این ہم برای ذوی العقول  
 است و در حال اس قدر \* ہم با کتے ظور \* جس و جس کسی  
 اینجا ہم مناسب است گراں \* کہیں اشہر مذکر بود خواہ مؤنث  
 جس کو ہم کچھ بیجا کہیں گے وہ بھی ہمیں کہیگا \* یا جس کسی کو ہم کچھ  
 بیجا کہیں گے وہ بھی ہمیں بیجا کہیگا \* مثال مفرد متعلق باعرف خواہ مذکر  
 خواہ مؤنث \* جس سے یا جس کسی سے ہم بیزار ہیں وہ بھی  
 ہم سے بیزار ہی \* مثال مفعول جمع مذکر بود یا مؤنث \* جنھوں  
 کو ہم ذلیل جانینگے وہ بھی ہمیں ذلیل جانیں گے \* اور جن لوگوں کو

ادرجن صاحبون کو ہم چنانچہ جھنوں کو \* درست باشد \* مثال  
 متعلق با حرف جمع مذکر باشد یا مؤنث \* جھنوں سے ہم  
 الت رکتے ہیں دو بھی ہم سے الت رکتے ہیں \* و بعضی  
 درین چند لفظ ہمت بلند را حذف نمایند یعنی جون و انون و  
 جنین دأنین و تمین و تمارادات وعات و ہونست لیکن چار  
 لفظ اول را زبان پنجایان نشان دہند و پنج لفظ آخر را اردوی  
 خاص ہندارند و بعضی شعرا نیز پیروی شان اختیار کردہ اند و بعضی انھوں را  
 نیز داخل این الفاظ کردہ اند چند کس ہمت بلند را مسلم  
 داند و چند کس حذف کنند و سبہون ہم مثل انھوں خواہ  
 باہمت بلند خواہ بغیر آن و بغیر ہمت بلند اگرچہ در اہل اردو  
 نزد بعضی درست نہ بود لیکن از انھوں افسح و دلچسپ  
 باشد و در عربی مقابل این الفاظ جمع \* در ہمین وقت من موصوف  
 بود و فرق در الذی و من آتست را مدعی موصوفی مقابل خواہ  
 می خواہد بخلاف من کہ خود موصوف با ما بعد گردید و مبتدائی خواہ  
 و زماخی و دوگانہ جان را درین مقام از تبدیل جو امر دی و رجو کو  
 و جو با سطوت گزیر باشد مثال \* سو کوئی جاہت ہمیں کہ لے ہم  
 کچھ کہتے ہیں \* یا سو بات تم نے کہی سو میں نے سنی \* سو چاہتے سو بچان  
 کا مالک ہو \* دیگر \* جو کچھ \* و جو \* قائم مقام ہرچہ و انجہ در فارسی

و مادر عربی مثال آن \* چو کچھ تم چاہو سو فرماؤ \* یا جو تم چاہتے ہو سو لرتے  
 ہو \* این از برای خبر ذوی العقول است اینجا ہم بجای جو کچھ سو کچھ  
 و بجای جو سوربان زبانی باشد دیگر \* کوئی خدا برای مقررہ کر \* و کوئی سی \*  
 برای مقررہ نوشت ہر دو خبر ذوی العقول \* و دونوں گنہگار دن بین سے  
 کوئی سا پسند کر سولہ \* یا دونوں شبنون بین سے کوئی سی پسند کر  
 سولہ \* و بجای سولہ میں مقام تو ہم تناسب با ما قبل بود دیگر کنایات و آن  
 برای عدد \* کتنے و کئی و کمی \* باشد و تفصیل آن گذشت و کتنے را  
 بعضی تشدید \* کتے \* نیز گویند کئی و کمی فارغ از مقررہ و جمع بود  
 بلکہ ہمیشہ دال بر جمع باشد و کتنے فرج کتنا است ازین سبب  
 کہ کتنے برای جمع آید و جمع فرج مقررہ باشد پس کتنا اصل  
 کتنے بود و کتنی ہم بایا و حق باقی ازین جهت کہ تانیث فرج تذکیر است  
 ہم فرج آن باشد و کس قدر \* ہم با کتنے بایا و حق یکی و با کتنی بایا و حق باقی  
 و با کتنا مرادف باشد دیگر اسماء افعال و آن عبارت  
 از لفظی جدا است کہ در اصل اسم اند و معنی فعل از ان  
 پیدا اگر دمانہ \* انجی \* بمعنی زد و شو مثلاً زید را پیش عمر و بسہ  
 آورده اند عمر دہو کران خود میگوید کہ با انجی یعنی زد و شوید ہر زید او را  
 تاخیر قرار دادہ اند و دیگر \* بیتا بیتا \* یا بھائی میرا \* بعضی کار خود بکن  
 پیشتر کاری با مان کاو را وقتیکہ مانہ چنی شود و در رفتن را دست

می کند بجائی میر آسویید بجای این عبارت که چرا کار خود را  
می کنی یعنی در راه رفتن که کار تست سستی کن و میانیا  
ادار تو کران حد متنگد از اسب باشد که وقت شو حی  
پتیا پتیا گفته صد آهتند و مراد از ان شو حی کن گیرد و برد یعنی  
اینها داخل اسماء اعمال نه بود بلکه قاعده حرفت یا نقد بر را  
درین مقام معتبر داند گوید از پتیا شو حی کن محد و ف است  
یا بدان مقدار است همچنین در سهای میرا کار خود کن مقدار یا مخد و ف  
از ان باشد و در سحی رود شود مقدار یا مخد و ف از ان و اسماء  
اعمال مثل \* اے \* از زبان مرد باشد \* داد \* از زبان زن باشد معنی  
ماش این احتیاط کن \* دانه \* این \* دین \* خواه \* مرد گوید خواه \* زن \* معنی  
خاموش شو این چه احتیاط است یا سس کن این چه حرکت است  
\* دهان \* معنی \* خاتم \* \* دهرت \* \* هم \* همین معنی \* دکهان \* معنی  
ای \* میا \* \* دهون \* میر معنی خاموش شد دیگر اصوات ماسد \* قوه \* برای  
بوده تا از یحسری بیرون آید \* دکوی کی \* حورو \* برای گویا کردن کویل  
این صدائی اطفال برای آگاه کردن کویل است \* و این \* این \* صدای  
اطفال برای آگاه کردن پدر و مادر از حال خود \* و میل \* میل \*  
\* دری \* دری \* \* دهرت \* \* دهرت \* که صدای دیلمان باست از همین  
قبیل است دیگر طرفه دان عبارت از لفظی است که در ان



گنجایش بخیزی باشد و از ظروف آنچه مبینی است چند لفظ  
 بود یکی از آنها آگه \* بود دیگر \* پیچھے \* مثال ان \* سینے آگے ہی کہہ  
 دیا تھا \* یعنی سینے اس بات کے آگے یا اس بات سے آگے  
 کہہ دیا تھا \* مینے پیچھے سمجھا \* یعنی اس بات کے پیچھے سمجھایا  
 اس بات سے پیچھے سمجھا \* آگے دپیچھے ظرف در وقتے شمار  
 کردہ شوند کہ گنجایش معنی اضافت در ان ممکن باشد چنانکہ  
 گفتہ اند \* وجب \* و چون \* و جو ہیں \* و جیہی \* و جسوقت \* و جس گھڑی \*  
 ہمہ ظروف بود و اسما تعظیم یکی آنچه با جان در القاب نما  
 مرکب بودند در اعلام زیر اگر بیگی جان آئی گویند و اگر کسی  
 بہ تعظیم آئین ہم بگویند مراعات از طرف اوست و الابیگی جان آئی  
 روزمرہ فصاحتی اردو است بخلاف اما جان و انا جان و باجی جان  
 و خالا جان و چچی جان و مرانی جان و پھپھی جان کہ اینہا را بہ تعظیم  
 آئین گفتن فصیحتر است از بیکہ آئی گفتہ شود و دیگر ہر جہ بعد بی  
 و بی بی بود چون بی بنو آئین و بی گنا آئین \* و جان و جی در مذکر ہم  
 قایدہ تعظیم می بخشد مانند باوا جان و چچا جان و عمو جان و خالا جان  
 و پھپھا جان و بھائی جان و باوا جی و اخون جی و استاد جی و میان جی  
 باوا جان آید درست نیست باوا جان آئی پسندیدہ تر بود  
 و دیگر الفاظ ہم مانند باوا جان باشند و صاحب در مذکور ہونست

ہر دو معید تعظیم افتد ماسد مادا صاحب و مہائی صاحب و اما صاحب  
 و حالا صاحب و پختہ پختی صاحب و بیگم صاحب و حاتم صاحب  
 مادا صاحب آپ پاید گفت مادا صاحب آیا ماسد گفت و بیگم صاحب  
 آئی جو ساسد بیگم صاحب آئیں رور مردار دوما شد و میان  
 دوما و سائیں لقب فقراداحی مشترک دروں و مر میان آئے  
 صحیح و میان آویا علیٰ ہسچس قلم و سائیں و احی مثل احی  
 اتھوہ احی اتھہ القاب تحفیر ہرچہ در موش و مد کر تعبیر  
 خان و حی آید ماسد میرا مادا آیا درید کاناپ آیا آئے اور  
 عمر و کی ما آئی۔ آئیں اور ملا لے کی مس آئی۔ آئیں و لا و چھا  
 و مہیا و مہائی مشترک لا آیا و لا آئے ہر دو یکساں است  
 و مافی مثل لا و میر و مرا ملکہ جمیع القاب مثل شہج و نواب و مولوی  
 و ملا و میان اور دی لہ۔ معنی پد و مطلع نصی ہر دساں  
 در شہر کہ پستہر گشت و میران و مہاراج و رای و ہیران  
 تعظیم رامی جو اہم ماسد شہج ولی محمد آئے۔ آما اور نواب  
 احترام الہ و آئے۔ آیا مخالفت ولی محمد آیا۔ آئے اور احترام الہ و  
 امانہ آئے اور مولوی مس آئے۔ آیا اور میران سید  
 مرے آئے۔ آیا اور مہاراج آئے۔ آیا اور رای گہائی مل آئے  
 نہ آیا و میر گہسینا و میر مسینا را۔ تعظیم میر گہسینی و میر سینی

گفتن عادت دهقانان باشد نه شهریان  
شهر دوم در ذکر فعل

و آن بر چند گونه است یکی آنکه فاعل را خواهد و مفعول به را نخواهد  
دیگر آنکه هر دو را خواهد مانند \* آیازید \* و در مان آرید نه عمر و کو \*  
اول را لازم و ثانی را مستعد می نامند و ناقص آنکه فاعل پیوسته  
مبتدا باشد و خبر او اسم مفعول با فاعل یا شبیه آن مثل  
حفت مشبهه و غیر آن و مانند اسم جامد بند رت ذکر افعال تا نه  
در اینجا از جهت بیان کثرت امثال پیش از بن تحویل حاصل  
است آدم بر سه افعال ناقصه که چند لفظی است در اردو مانند  
\* تها \* ادر هوا \* ادر هو گیا \* ادر بنا \* ادر واقع هوا \* ادر بھرا \*  
\* ادر مقرر هوا \* ادر تھر گیا \* ادر بن گیا \* ادر مقرر ہو گیا \* ادر  
نکا \* ادر نکل پرا \* مثال آن \* تھازید تھما \* هوازید ذلیل \* ہو گیا  
زید بناد \* نیازید سانگ هو لی کا \* واقع ہو ازید مسخر \* تھرا  
زید کر کون کا کھلونا \* مقرر ہو ازید یارون کا بھروا \* تھر گیا  
زید گانے سے دو مرا \* بن گیا زید بھاند \* مقرر ہو گیا زید بھانمتا \*  
\* نکلا زید شہدا \* نکل پرا زید لچکا \* مثال اسم جامد \* هوا  
زید عمر \* و این امثال بطور ترجمه عبارت عربی بتینہاد رهندی  
بود و الا افعال ناقصه در ہندی بعد مبتدا و خبر باشد مثال \* زید

بیٹھا ہوا تھا \* اور تیرے دلیل ہوا \* اور زید نہاد ہو گیا \* اور زید  
 ہولی کا شاگ ناک \* اور زید سحر ادا قع ہوا \* اور زید لڑکھو  
 گھاؤ نا تھرا \* اور زید باروں کا پھر دامتہر ہوا \* اور زید  
 گالے سے دوڑتے پھر گیا \* اور زید بھانڈے گیا \* اور زید بہانہ  
 مقرر ہو گیا \* اور زید شہد اکلا \* اور زید لہجہ نکلی ہوا \* دسویں  
 ابن غیر افعال ماقصہ درست می تواند شد مراعات ایما  
 ہمیں قدر برای مثال کافی است از اصطلاح نحو یان عرب  
 مجہور ام والاند در اقم انم ہیچمد ان فعل متعدی دایمہ  
 محال محتاج باشد بمرافق است از این سبب کہ حملہ افعال متعدی  
 بعید کر مفعول نہ حملہ محتاج نہ کر حال یزد کر حال نہ تمامی نمی رسد و نام آن بود  
 کہ حملہ آن محتاج ہیچ چیز نہ باشد مامہ \* آید \* کہ در فعل لازم است  
 بدیہی است \* کہ مار ازیدے ماقص است تا وقتیکہ عمر کو ٹویم  
 \* اور آتھا زید روتا ہوا \* یا دیکھا میں نے زید کو ہستا ہوا \* اہل  
 بعید کر روتا ہوا و ثانی بعید ہستا ہوا کہ حال است جملہ نامہ  
 است و جملہ زمانہ ہی مات و در عربی کلام است \* دیگر افعال  
 مقاربت \* و آن برای امید و غیر آن آید مثل آسہو دے  
 اور یون ہو دے اور اس طرح ہو دے اور دیکھیے اور خدا حالے  
 اور کون حالے اور کون جاتا ہی شہ ط است کہ میانہ حملہ

فعلیہ کہ بعد ازین افعال مذکور شود و این افعال حرف کم و ماغی  
 یانی آرند مثال \* ایسا ہووے کہ زید آج ادے \* اور لون ہووے  
 کہ عمر وکل گھر جاوے \* اور اس طرح ہووے کہ ہر کوپ دق ہو جاوے \*  
 اور دیکھے کہ آج فیض آباد سے بہلین آتی ہیں یا نہیں \* اور نہانے کہ آج  
 فیض آباد سے چھکے روئے کے آتے ہیں یا نہیں \* اور کون جانے  
 کہ فیض آباد سے روئے کے چھکے کل آدیں گے یا نہیں \*  
 اور کون جانتا ہی \* اور کیا جانیئے کہ میوہ ولایت کا دلی میں آچکا یا  
 نہیں \* و بعضی بیرونیان بجای کیا جانیئے جانے فقط بامداد حق یکی  
 استعمال کنند و حرف نفی کہ بعد حرف تردید یعنی یا باشد  
 بنا بر مراعات روز مرد و است والا اہتمام برای ثبوت  
 نسبت بود آن بدن حرف تردید و حرف نفی حاصل است \* دیگر  
 افعال مدح و ذم \* مانند \* پڑھا \* و گھلا \* و کھلا \* و موٹا \* و توتا \* و پھٹا \* و لٹا \*  
 \* و چھکا \* و دھوا \* و چمکا \* و بگرا \* و کھلا \* و شیدہ نماذ کہ این الفاظ صیغہای  
 ماضی است بعضی در مقام مدح آید و بعضی برای ذم اما انجہ برای مدح بود  
 شش لفظ است کہ \* پڑھا \* و گھلا \* و کھلا \* و دھوا \* و چمکا  
 باشد مانند \* پڑھا آدمی ہی زید \* اور گھلا آدمی ہی زید \* اور  
 کھلا مکان ہی صحرا \* اور دھوا کپڑا ہی بدن زید کا \* اور چمکا  
 ستارا ہی مکھڑا گنا کا \* اور گھلا پھول ہی دانا بنو کا \* و اما ہرچہ

برای ذم باشد نیز شش لفظ بود که بواه و توبا و پستا و لتا و وچکا و  
وگراست مثال آن \* موی جون می زید \* تو تا حقایی نرس  
زید کا \* پستا و دهنه بی بدن عمر دکا \* لتا مغل می زید \* وچکا اوست  
می زید \* بگر انتقی می زید \* و دیگر الفاظ و رای الفاظ مذکور  
برای مدح و ذم بسیار است مانند \* پها پصولا \* برای مدح  
\* و سوا پصولا \* برای ذم مثل \* پها پصولا رخت ن راهی \* و در  
سو چا پصولا بیل غم دهی \* و علی هذا القیاس و بعضی این  
قول را قبول ندارند و گویند که این قسم الفاظ که شبیه بفعلیه  
های ماضی باشد الفاظ مدح و ذم نمی تواند شد زیرا که در اصل  
صفت مشبیه است و صفت مشبیه را فعل نمی خوانند بلکه  
قسمی است از اسم و این گونه لفظها در هر ماده بعد حذف هوا که یا  
فعل ماضی علامت صفت مشبیه است بهم می تواند رسید  
زیرا که چمکا بمعنی چمکا هوا و پرها بمعنی پرها هوا و همچنین  
گهلا بمعنی گهلا هوا باشد و باقی را قیاس کن بر همین پس  
الفاظ مدح و ذم عبارت است از چند لفظ شمرده شده در اینک  
شمار آن از احاطه بیان بیرون باشد مثل صیغهای صفت  
مشبیه بفعلیه بفعلی ماضی بالجنه افعال مدح و ذم نزد این  
فرق زیاد و ارچهار باشد و برای مدح آن \* اچما \* و پها \* و د

رای ذم و این را بر او بیهوده انداخته اند و گفته اند آدمی بی زید و ادور  
است آدمی بی زید و ادور را آدمی بی زید و ادور بگویند آدمی بی  
زید و ادور چه باین معنی آید و ستبیه باین الفاظ در آخر بود نیز داخل  
این الذمه است مانند کلمه و تا آدمی بی زید و ادور را این فرقه  
از فرقه اولی نزدیکتر است و اسباب است زیرا که چنین الفاظ غیر  
مستلزمی نباشد بلکه اقل چنانچه در نحو عربی بیش از چهار  
مذکور نیست یعنی نهم و چندا و بیس و شاد و شاید که در لغت  
با کتاب دیگر سواى این هم باشد لیکن باز هم برابر صیغهای ماضی  
حاصل شده از صفت مشبهه نخواهد بود لیکن فرقه اول  
مقتضی برین الفاظ مثبت و عوای خود هستند و گویند  
که صفت مشبهه بغير هو اناست نمی شود مثل چمکاو و از چمکاو بغير  
هو انا صیغه ماضی است و در فعل قاعده حذف بیان کردن درین  
مقام ضرور نیست و کثرت این الفاظ را در اردو مثالی قاست آن  
در عربی کردن هم بحث بیجا نیست و از جهاد و جهاد بر او بیهوده اند  
را که اسماء موضوعه برای مدح و ذم است افعال قرار دادن  
تکلیف محض است چنانکه بمعنی صیغه ماضی آمده است و کدام  
از دودان درین مقام استعمال می نماید و از جهاد بر او بیهوده اند  
بیز همین حال دارد بجناب چمکاو و کله که هر دو صیغه ماضی باشند

مثال \* آح ادرهی ساراجمگاه و آح با پھول کھلا \* انگریزہ ظاہر  
 درادی الیٰطری مای این اعتراض مستحکم است لیکن مرداہل  
 تحقیق نہیچ است زیرا کہ نعم و جدا و شس و سا ہم جداگانہ  
 از اسم مخصوص بالمدح و الہم استعمال می ہدیرد مثل نعم  
 اگر حال را ید نعم فعل از حل قاعلی را ید مخصوص بالمدح و ہمچنین  
 ماقی و عدم استعمال آن تعبیر اسم مخصوص بالمدح و الہم امر از قید  
 ماضی بودن برمی آرد و ہر گاہ در عربی نعم و جدا و شس و سا را کہ ہر گز متبہ  
 نصیۃ ماضی و مستعمل ہم مثل آن نیست فعل ماضی قبول کردہ ششم بھلا  
 و اچھا و را و مھویدہ اچہ قبول دارد کہ آراء در آرد و نصیۃ ماضی گفتہ ماستم  
 نہ اقبال کہ در آراء این لفظ است علامت نصیۃ ماضی است  
 لکن این الفاظ برای ماضی شدن مستحق تکرار الفاظ عربیہ  
 مذکورہ است ازین سبب کہ در عربی حرف اول نصیۃ ماضی  
 معروف الیٰوا و ثانی مھم و ہمیشہ مفتوح می شد و در نعم خلاف  
 آن آمدہ ہر چند اصلش نعم لفتح لغایت و کسرہ حاد است ہوا  
 لیکن حکم مرا اچہ مشہور و مستعمل است می توان کرد و دارد  
 این قید نیست و می تواند کہ حرف اول ماضی مضوح باشد  
 یا مہوم یا مکسور پس برادر در ہوا نصیۃ ماضی تعبیر ثقل  
 است و نعم ثقل و نہ حیث لفظ اصیل بر لفظ غیر اصیل کہ ثقل



حاصل شده باشد ظاهر و هویداست \* دیگر افعال قلوب \*  
 و این افعال دایماد و مفعول را می خواهد مثل \* جانامی زید کو  
 فاضل \* اور پنهانامی زید کو غنی یا عاقل \* اور سمجھامی زید  
 زید کو احمق \* اور دریافت کیا میں نے زید کو چہ سوچا \* اور  
 معلوم کیا میں نے زید کو بی حیا \* اور پایا میں نے زید کو نا آشنا  
 دیگر ہرچہ باین معنی باشد

شہر سیوم در تفصیل حروف :-

کہ ربط کلام در اکثر مواضع

بدون آن ممکن نہ ہوں

بر طالبان واضح باد کہ حرف در اصل همان حرف مذکور  
 است کہ در در دانه اول ذکر یافت و در اصطلاح نحو دانان  
 عبارت است از آنچه ربط کلام بآن درست شود گو بعضی  
 گفتگو از آن مستثنی باشد مثل \* زید ایا \* یا عمر و گیا \* اما بیشتر  
 احتیاج افتد گویند در بآن از اجماع است یکی \* سے \* با سطوت  
 و یاد حق یکی بمعنی از در فارسی و من و عن در عربی مثال آن  
 \* ہم سے آپ کیون خفا ہیں \* این لفظ لفظ فصیحان است و غیر  
 فصیحان چہند قسم دیگر استعمال نمایند و ان \* سین \*  
 بافتہ سطوت و سکون یاد حق و نفاست غنہ گویند \* دسن \*

بکسر مرت اول سکون ثانی و نفاست غنه نیز مستعمل ان  
 مرقه و بعضی مسلمانان نوده و سون با سطوت بر وزن چون بانداست  
 غنه زبان اولاد و سادات باره و غیر شان باشد و سنی \*  
 بکسر سطوت و ترخم مکسور و یاد حق باقی و سینی \* نیز  
 بزیادت یاد حق یکی بعد سطوت لفظ قدیمان ارد و بود دیگر \* مین \*  
 بامروت مکسور و یاد حق یکی و نفاست غنه بمعنی در در قارسی  
 و فی در عربی زبان فصیحان \* و مین \* با فتح مروت و سکون یاد حق  
 و نفاست غنه لفظ هندوان بهمین معنی \* و مین \* بامروت مشوم  
 و وزارت دوستی و نفاست غنه زبان قدیمان شهر نودین و پر \* بد  
 د معنی باشد یکی بمعنی بر در قارسی و علی در عربی مثال ان  
 \* مین گهوارے پر خوب چرھتا ہوں \* و بعضی فصیحان اقبال و وزارت  
 نور ہم بران زیادہ کنند \* و اوپر \* خوانند و بعضی کہ وزارت در اقبال جایب کرده  
 بر وزن ہند در تفت در آرنند یاد مصرع موزون نماید خون فتاحت  
 مگردن شان ثابت باشد دیگر بمعنی لیکن آید مثال ان \* میں  
 آپ کے گھر چلتا ہوں پر ایک شرط سے کہ بہ یکلفت پیش  
 نہ آؤ \* و مل \* بامروت مشوم نیز ہمین معنی دارد \* و تک \*  
 با فتح ترخم و سکون کم دماغی برای انتہا آید \* و تک \* بزیادت  
 شکر کشی ہم ہمین معنی آید این مہر و لفظ بر زبان فصیحان جاریست

و غیر خصیان اردو \* لگ \* ہم با شکر کشی و گمراہی مستعمل  
 سازند بلکہ بعضی \* تلگ \* بضم ترحم و فتح شکر کشی و گمراہی  
 بر زبان دارند \* دیگر \* حرفت ایجاد مانتہ \* ان \* و کیون \*  
 \* و ہون \* و کیا ہی \* و نہین کیون \* و کیون نہیں \* اور کسواسطے  
 نہین \* اور تھیک \* اور انجی \* اور جی صاحب \*  
 \* اور جی ان \* ازین الفاظ مذکورہ \* ان \* ہر اے جواب مذکور  
 باشد اگر نہ اکتند مساوی ہا مساوی باشد در عمر و مرتبہ \* و ہون \*  
 نیز \* و کیون \* و کیا ہی \* نیز جواب مساوی شرطیکہ کم رتبہ باشد  
 \* و نہین کیون \* و کیون نہیں \* قائم مقام ملی باشد در عربی مثلاً  
 اگر کسی پاکستہ بگوید کہ من مگر دوستدار و غم خواہشما نیستم  
 باید کہ آن کس در جواب اد بگوید کہ \* کیون نہیں \* یا نہین کیون \*  
 یعنی ہستی شرطیکہ جائے اور در دل اینکس باشد \* اور  
 کسواسطے نہیں \* اور نہین کسواسطے \* اور کس لئے نہیں \* اور  
 نہیں کس لئے \* اور کیونکر نہیں \* و عکس آن \* اور کس طرح  
 نہیں \* و عکس آن \* اور کس طرح سے نہیں \* و عکس آن و دیگر ہر بہ  
 مرادف اینہا بودیا حاصل آن چنین باشد مانتہ \* مہنہ کیا بات ہی \*  
 مہنہ مانتہ نہیں کیون برای رد نفی از کلام طرف ثانی باشد  
 \* و کسواسطے \* ہم بغیر نہیں کہ حرفت نفی است نائب مناب

\* کسو اسٹے ہیں \* بود \* و تہیک \* مائے نفیل ماہمت لہد یکی شدہ  
 و یاد حق باقی و کم دماعی برای تصدیق کلام دیگر می موصوع  
 است مثال آن \* جو حیث راد او گاد دماپ کا ادب کریگا  
 کلام قابل حوالہ ارشامع \* تہیک \* یعنی راست می گوئی  
 \* و انھی \* حوالہ اکنہ و مالقہ و ترار مادی \* و انھی \* ان  
 \* و ان \* سکرار \* و ہون \* سکرار \* دآن \* و ادن \* ہرہ بالماست  
 غہ بمعنی اری و ملی آید \* دآن \* فقط \* و ہون \* فقط و انھی \*  
 فقط میرا میں معنی آرد \* وحی \* وحی \* صاحب ہر حوالہ  
 کنندہ و الاقد و ترار مامع است و کتر حای ملی و اری میر آید  
 \* وحی \* ان \* برای تصدیق مائکلف نہ مجوری تمام دہنگر \* بیج \*  
 بمعنی در کہ برای طرفیت باشد لیکن فصحا \* کے \* یعنی کدماشی و  
 یاد حق یکی در اول ادد کر کہد مثال \* جس کے بیج \* اگر چہ \* جس بیج \*  
 ہم زمان شہر است لیکن نصیح تر ہمیں است \* و جن مین \* الہ  
 نیکوتر بود و بعضی حاکمان شہر \* جس کے بیج مین \* ہم گوید و  
 ایں بسیار قسیم بود \* و گھڑ بیج مین \* ہم زمان ہندواں و ہلی  
 بود \* و کاہیکو \* و کیون \* و کس سب سے \* و کس جہت سے \*  
 \* و کسو اسٹے \* و کس لیے \* معنی چون و چرا باشد \* کیون \*  
 و کسو اسٹے \* نصیحتہ \* و کاہیکو \* و دیگر الفاظ ہم ساری آن

فصیح بود \* و چون \* بادزارت دوستی و نفاست غنہ باین معنی زبان  
اکبر آبادیان ہند و بعضی پاجیان آن شہر باشد \* و سا \*  
حرف تشبیہ بود مثال آن \* چنار سا برادرخت  
ہندوستان میں کوئی نہیں \* برای مضر د \* سا \* و برای مجموع  
ہے \* بسطوت و یاد حق یکی مثال آن \* چنار سے درخت  
ہندوستان میں ہزاروں ہیں \* سی \* بایاد حق باقی برای  
مونٹ مثال آن \* گناسی پری اندر کے اکھارے میں  
ایک بھئی نہیں \* و برای جمع مونٹ ہم \* سی \* فصیح تر باشد  
\* و بیان \* ہم آرز مثال \* بنوا در مغلو سی یا بنو اور مغلو سیان  
ہریان اندر کے اکھارے میں کسی نے دیکھی ہیں \* و سا \*  
ہم اقبال آخر غیر ذوی العقول را بایاد حق یکی مہل گرواند  
مثال آن \* خربوزے سالزید میوا میرے نزدیک دوسرا  
نہیں \* خربوزہ موافق قاعدہ ہندی خربوزا باشد چون حرف تشبیہ  
بان ماحق گردید اقبال بایاد حق یکی بدل شد و جائیکہ الف را  
بحال خود نگاہ دارند در اینجا عینیت مشبہ و مشبہ بہ مرکوز خاطر  
گویند می باشد مثال آن \* و بوما ساقد کیا جانے کہ کیا قیامت ہر پا کر یگا \*  
یعنی دو قد کہ ایک بوتما ہی کیا جانے کہ کیا قیامت ہر پا کر یگا \* قد مشبہ  
یعنی مشابہ کردہ شدہ و بوتما مشبہ بہ یعنی مشابہ کردہ شدہ

یان بحث مشه و مشه به درون میان مسلسل خواهد آمد ایضا همین قدر  
 حال ماند کرد که در حساب دارد که شاعران مبره ماه چنگل و آیه و مصحف برار  
 می شمارند در حساب مشه و ماه و دیگر چیز مشه به باشد و هم فاعله  
 است که مشه به چندی در حد یکنوازی مشه جوید در چس  
 مقام عبیت مشه و مشه به باعث به غلو مرثیه مشه  
 باشد ازین سبب در بیان آورد و عمل حرف تشبیه که  
 اقبال امر لفظ را نماید حتی یکی مدخل می گرداند لغو گردیده و فاعله  
 لغو شدن عملش دلالت نکردن \* سا \* بود که حرف تشبه است  
 بر یکدیگر بیانه هر دو لفظ تشبیه دافع گشته بلکه یکی عین دیگری دانسته  
 می شود \* و حساب \* برای مفرد مذکر \* و حسی \* برای جمع مذکر \* و حسی \*  
 بایا و حق مافی مفرد مؤنث و جمع آن بیرون \* و حسیان \* برای جمع مؤنث  
 فقط مثل \* سا \* حرف تشبه باشد مانند \* ای که \* نیر \* قد حسیا  
 ایک لوتامع ہیں ہیں \* مافی را هم دیاس مرین ماند کز \* و ایسا \* معنی  
 چیس \* و ایسا \* معنی چنان \* و کیسا \* معنی به طور \* و کو مکر \* معنی هم گوی  
 باشد \* اہل معلو رہ \* ایسا \* اس \* سا \* و اس \* حسیا \*  
 گوید و ایلہم صحیح و فصیح بر دارد و اماں بود \* و ایسا \* را  
 \* اوسا \* فرماید و این لفظ لفظ پکار باشد \* راں \* آورد  
 \* و گویا \* و کاش \* و شاید \* و اگر \* حرف تشبیه و نمیس و ترجمی

و شد و در فارسی باشد سوای اگر که اگر گاهی اگر استعمال  
 کنند گاهی \* جو \* مقابل آن آرد \* مثال آن جو تم همین دوست رکبه و گ  
 تو هم بھی تمهین دوست رکبهین گے \* تو \* با ترجم وزارت دوستی  
 حالت جزا باشد \* و اگر تم همین دوست رکبه و گے \* نیز  
 درین مقام به تلفظ در آرد با فی حرف مذکور مقابل خود حرفی در آرد  
 و در آرد بنوعیکه در عبارات فارسی بمصرف می رسند در  
 هندی هم جزو عبارات شوند مگر بجای \* شاید \* چاہیے \*  
 تراشیده اہل دارالخلافات است مثال آن \* برے بھائی  
 بھی چاہیے کشام تک آوین \* لیکن اکثر صاحبان همین لفظ شاید  
 درین مقام بر زبان دارند \* و گویا \* و کاش \* در آرد و ہم گویا  
 و کاش استند \* و کہے تو \* و تو کہے \* ترجمہ تو گوئی و گوی  
 تو ایجاد میر محمد تقی میر است لفظ آرد نیست در شعر به تقلید  
 و منتج میر توان بست در آرد مرد خیر \* و چون \* با جو اندی و  
 وزارت دوستی و نقاست غنہ حرف تشبیه بود بمعنی  
 گویا می تواند شد لیکن استعمال آن در مقام گویا نزد صاحبان  
 آرد ثابت نیست بلکه بمعنی تشبیه ہم حرف شاه جهان آباد  
 نه بوده است رخنہ گویان بزوار دو ساخته اند لیکن احدی  
 برین حرف گفته اند آرد می توان گفت که آرد و است و نزد

بعضی حسیه \* معنی گویا بود \* مثال آن \* فلانا ایرسا آناهی  
 حسیه شیر \* لیکن صاحب همان این را هم حرفی از حروف تشبیه  
 پیدا کرده چند گویا \* هم از این قبیل است لیکن مواقع استعمال  
 جداست تا بیاید چون در فارسی استعمال خواهد شد گویا  
 استعمال خواهد یافت و هر چه مراد است چون خواهد بود قایم  
 مقام چون است مثلاً در این مقام که قالی چون شیرازیان  
 می عرد می توان گفت که قالی بسان شیرازیان در برگ  
 شیرازیان و مثل شیرازیان و شیرازیان آساده شیرازیان  
 و از می عرد بخلاف اینکه قالی گویا شیرازیان می عرد یا قالی  
 پنداری شیرازیان می عرد در مقام گویا باشد این عبارت  
 که از پرده راه احتی قالی خانه تاریک حگه سو حگه رودش  
 می شود گویا رودش شمع فروزان است حرف تشبیه بیجا  
 است اگر جای گویا چون داخل عبارت کرده آید باید بطریق که رودش  
 چون شمع فروزان است تا بیفت عبارت برهم میجو رد زیرا که در ذکر لفظ  
 چون شمع فروزان است فقره دیگر محذوف کم داعی بیانی در شروع  
 منتهی خود را می خواهد در لفظ گویا تا قبل رابطه دارد پس  
 از بیجا یافته می شود که موقع استعمال گویا مقام تشبیه  
 باشد و بعضی فصحان در مقام گویا کوئی حالی \* در زمان دالند



و بعضی \* کوئی کہے \* مثال ان \* آپ تو ہم سے اس قدر اترے  
 ہیں کہ جکا تھکا نا نہیں کوئی جانے ہم تمھارے زر خرید  
 غلام کے بیتے ہیں \* یا کوئی کہے ہم تمھارے زر خرید غلام ہیں \*  
 درین عبارت بجای کوئی جانے حرف تشبیه مفید  
 عبارت است مثال \* تم بھی مجھے اتنا کرتے ہو کہ  
 جکا کچھ صاب نہیں میں تمھارے باپ کا غلام جیسا یا غلام  
 صابوں \* و بعضی جاہلان در زبان اردو \* جانو \* و جانید \*  
 بجای \* کوئی جانے \* آرد مختصر اینکه کوئی جانے لفظ فصیحان شهر  
 است و در زبان اہل اردو جاری لیکن چون ترجمہ ان در فارسی  
 کسی ہندو باشد بعضی ہندوستان زایان یک حرف  
 ہندو \* گویند \* گویند \* و ہندو \* و ہندو \* را داخل گفتگو ساختند گویا برای  
 بیان مشابہت آید مثل اینکه \* زید ایتا غصے سے چلا آتا ہی  
 گویا کہ شیر چلا آتا ہی \* یعنی بسیار مایوس و ناخوش است در سر  
 و کمر و دست و بازو و گردن و شانہ و زور و شجاعت لیکن آدمی  
 است شیر نیست و ہندو لالت بر عین یکدیگر نودن دو چیز می  
 نماید مثال ان \* زید بھی ہو ہو شیر ہی \* یعنی آدمی نیست  
 شیر است نہ مانند شیر و بعینہ مترادف با ہو ہو باشد و بعضی  
 از ان طرف جواب دہند کہ ترکیب در لفظ معتبر نیست چہ اگر جزو

لفظ دلالت بر جز و معنی کند و آن معنی ترکیبی مستقل بی یک معنی  
 نشد و هر آینه ترکیب را در لفظ و معنی اعتبار است و هرگاه  
 چنین نباشد بلکه معنی ترکیبی بهیئت اجتماعی قایم مقام یک معنی  
 شد. باشد انوقت ترکیب لفظی و معنوی هر دو از پایه اعتبار  
 عاقل خواهد بود و مثل \* کوئی جانے \* بمعنی گوید اگر ترکیب لفظی  
 با وصف این حالت باز نزد فصیحان و بلیغیان صاحب اعتبار  
 است لفظ \* هو بهو \* که مرکب از دو استم یعنی دو ضمیر مفصل  
 غایب است داخل حرف نمی تواند شد و همچنین \* بعینه \* تمام  
 شد بحث طرفین حال من میگویم که هو بهو و بعینه بوقوع خود  
 استتمال می پذیرند مترادف گویایند و هر دو لفظ لفظ کلمات  
 باشد که خود معرفت با عربی داشته باشند یا در صحبت علماء  
 آمد و رفت شان اتفاق افتد و الا در اردو \* بهو \* و هو بهو \* بجای  
 هو بهو زبان جاری است \* دگویا \* لفظ اکثر فصیحان اردو بود  
 \* و کوئی جانے \* کمتر کافیه جای گویا آرد لیکن آنها نیز فصیحان  
 اردو هستند \* و جاقو \* و جانی \* هم زبان غیر فصیحان است و بجای  
 کاش \* لفظی در اردو بسموع نگشته مگر در بنیدیل کشند \* کجاست  
 و درین مقام مستعمل شود لیکن ما را بالذات بنیدیل کهند چه ملاقه لفظ  
 شاه جهان آبادیان خود نیست و بعضی صاحبان \* کیهو تا جو \* بجای

\* کاش \* می آرند بیشتر همین کاش عفو راست مثال  
 \* لکھنوی رندیان جوانون پر غش کرتی ہیں کیا ہوتا جو ہم بھی  
 جوان ہو جاتے \* یعنی کاش ہم بھی جوان ہو جاتے \*  
 \* کوکون \* \* دکس \* \* وکن \* \* وکنھون \* \* وکون \* \* ہر پنج لفظ ہر ای  
 استفہام باشد اما \* کون \* با حرف رابطہ کہ \* ہی \* باشد  
 برای سوال از ذوی العقول مفعول بود و ہا \* ہیں \* کہ حرف رابطہ  
 برای جمع است مفید سوال از جمع ذوی العقول باشد مثال  
 مفعول \* یہ عزیز کون ہی \* اور یہ دونوں یا تینوں صاحب کون  
 ہیں \* اور یہ خبر ہونہ کون ہی \* غلط باشد و چون فاعل فعل  
 لازم گردد \* ہی \* و ہیں \* بعد فعل آرند مثال \* کون آیا ہی \*  
 \* اور کون \* آئے ہیں \* و در مضارع حال ہم ہیں حالت است  
 مثال \* کون آتا ہی \* اور کون آتے ہیں \* و در مستقبل \* گا \*  
 با گراںباری و اقبال \* و گئے \* با گراںباری و یاد حق یکی آخر فعل  
 آید بجای \* ہی \* و نہیں \* مانند \* کون آویگا \* اور کون آویگے \*  
 و ہر گاہ سوال از فاعل فعل متعدی باشد گنجائش این حرف  
 در حال و مستقبل بجا نہ ماضی بود مثال حال \* اس لڑکی کو  
 کون مارتا ہی \* یا اس لڑکے کو کون مارتے ہیں \* یا کون  
 لوگ مارتے ہیں \* مثال مستقبل \* اس لڑکے کو کون ماریگا

\* ادراس لڑکیا کو مارینگے یا کون لوگ مارینگے ؟ کون لوگ  
 ورجع از کون فصیحتر است و در ماضی \* اس لڑکیا کو کون  
 مارا ہی \* غلط باشد \* ادر کون نے مارا ہی \* نیز ہمسجان غلطی  
 لفظ اول ازین جهت ثابت است کہ در فعل متبع ہی ماضی  
 نے \* علامت فاعل است کہ بلا فاصلہ بعد فاعل می آید مانند زید  
 نے مارا صر و کو \* پس کون مارا ہی \* بشیر نے غلط بود و غلط  
 بودن \* کون نے مارا ہی \* از سبب عدم استعمال مجاورہ  
 دانان اردو زیرا کہ درین مقام \* کہنے مارا ہی \* گویند اگر  
 کسی سوال بلاغہ کون \* از چیز غیر ذوی العقول نماید صحیح نباشد  
 مثال ان \* بہ کتاب کون کتاب ہی \* اینگونه استعمال الفاظ  
 در دقیق اردو آموز بسیار رواج دارد و \* کہن \* ہم برای  
 سوال از ذوی العقول مفرد بود اما اگر سوال از فاعل کنند مختصر  
 در فعل ماضی متعدی باشد مثال \* اس لڑکیا کو کہنے مارا ہی \*  
 عدم استعمال ان با فعل لازم ظاہر است \* کہ کس آتا ہی  
 \* ادر کس آتا ہی \* ادر کس ادینگا \* زبان کسی نیست و در فعل  
 متعدی با حال مستقبل ہم واضح تر \* کہ کس مارتا ہی \* و کس  
 مارینگا \* و کہنے مارتا ہی \* و کہنے مارینگا \* نیز از زبان کسی نشنیدہ  
 ایم و اگر سوال از مفعول کنند ہر سہ فعل درست آید زیرا کہ

فاعل شخص دیگر است مانند \*زید نے کھو مارا\* اور \*زید  
 کھو مارا ہی\* اور \*زید کھو مارے گا\* و سوال از مضاف الیہ  
 ہم بلفظ \*کس\* درست باشد مثال \*زید کس کا بیٹا ہے\* و سوال  
 بحر تہم در فعل ماضی و مضارع صحت دارد مثال \*زید کس سے  
 لڑا ہے\* اور \*زید کس سے لڑتا ہے\* اور \*زید کس سے لڑے گا\* و الفاظ  
 مذکورہ حال سوئٹ ہم مثل مذکور باشد یعنی جائیکہ مذکور آمدہ  
 است اگر سوئٹ را با امرات صیغہ ان بیارند نیز صحیح باشد  
 \*و کس\* اگر بحر است بر غیر ذوی العقول صادق نیاید و اگر لفظی  
 دیگر بان ملحق سازند از خصوصیتی کہ با ذوی العقول دارد  
 برمی آید مثال \*کس لڑی سے میں اس لڑکے کو ماروں\*  
 اور \*کس چیز سے میں اسے ڈراؤں\* اور \*کس مصیبت سے  
 میں اسے پرورش کیا ہے\* اور \*کس دھب سے میں اس  
 وحشی کو رام کیا ہے\* و کن \*کس کم دماغی و نفاست ساکن  
 در وقت سوال از فاعل فعل متعدی ماضی بمعنی \*کس\* بود  
 مثال \*عمر کو کس نے مارا ہے\* بمعنی کس نے مارا ہے و در حال سوال  
 از مفعول و اخذافت و طلاقہ لفظ با حرکت برای جمع آید مثال  
 ان \*خدا تعالیٰ نے آج کنکو خلعت دے\* یعنی کن لوگوں کو \*اور  
 کوئی کیا جائے یہ نہ کنکا باعث ہی کہ ہم یہ تیری باتیں سنتے

ہیں \* اور دم نہیں مارتے \* یعنی کن صاحبو کتا یا کن لوگو کتا یا کن  
 شخصو کتا باعث ہی \* اور کن سے شکوہ کیجئے زمانے کا بجز  
 کہ جو اپنے دوست بانی ہیں وہ بھی ان دنوں میں ہمارے  
 لہو کے پاس ہیں \* کن \* ہم مشترک بود در ذوی العقول  
 و غیر ذوی العقول بخلاف کس \* کہ مختص بذوی العقول است  
 الا باضم ضمیر بر غیر ذوی العقول نیز صادق منی آید در ذوی العقول  
 چنانکہ گفتہ شد و در غیر ذوی العقول بشرط دیگر ارنشال  
 ان \* کن کن چیزوں سے دنیا میں رہے پر ہینز کیجئے \* اور تیری  
 کن کن باتو کتا گلا لے پھینچئے \* و کنھوں مخصوص جمع ذوی العقول بود  
 مثال فاعل \* مغلوبی جو آپ مجھ کرتے ہیں نہہ فرمائی ہند وستان  
 کو انکی سوا کنھوں نے سہ کیا ہی شیخون نے تلو ارماری ہی  
 یا اور قوم نے \* مثال حرف \* جو تم مغلوبوں سے توقع کسی  
 بات کی نہیں رکھتے ہو تو کنھوں سے رکھتے ہو \* در اصل این لفظ پنجابی  
 است اکثر فصیحان اردو ازان اجتناب دارند و در بن مقام  
 \* کن \* و کس \* استعمال کنند مثال فاعل \* مغلوبی جو آپ اسقدر مجھ  
 لرتے ہیں ہہ فرمایئے کہ ہند وستان کو انکی سوا کسے سہ کیا ہی \*  
 یا کسی سہ کیا ہی \* نیز درست باشد دیگر \* کو نسا \* این لفظ  
 خصوصت بغیر ذوی العقول و بار و دہرگا ، لفظ دیگر بآن پیوند

مشترک گردد در ذوی العقول و غیر ذوی العقول مثال \* کونسا  
 شخص یا آدمی ای که آپکی ذات سے کامیاب نہیں \* یا کونسی  
 نیز ذوی زمین هر ای که فواب یسین الذر در ~~پهلوی~~ سرکار عالی بین  
 موجود نہیں حق تعالی همیشه تا قیام قیامت ائسن گهر می دولت  
 نوزاد افزون رکشمی \* و بغیر پیوند لفظ دیگر بر ذوی العقول صادق  
 باید بخلافت غیر ذوی العقول مثال \* یہ کونسا ہی \* بمعنی \* یہ  
 دون آدمی ہی \* هرگز صحت ندارد بلکه بمعنی \* یہ کونسا ہی \*  
 \* یا کونسا مرقع تصاویر ہی \* و هم چنین آنچه غیر ذوی العقول باشد  
 درست آید \* وہی \* حرف رابط باشد و جمع آن \* ہیں \* خواهد کرد خواه نوشت  
 این لفظ لفظ فصیحان باشد \* و ہیگا \* نیز به همین معنی لفظ ادواست  
 و غیر فصیحان استعمال نمایند و درین لفظ مذکور نوشت با هم تفاوت  
 دارند پس \* ہیگا \* برای مفرد مذکر \* و ہیگی \* برای مفرد مؤنث  
 \* و ہیگے \* یا مذحق یکی برای جمع مذکر \* و ہیگی \* یا مذحق باقی برای جمع  
 مؤنث و بعضی \* ہیگیان \* نیز فرمایند و این زبان صاحبان مغلوبه  
 باشد \* و کوئی \* بمعنی هیچکس هیچ چیز هر و آید مثال \* گهر میں کوئی  
 نہیں \* بمعنی کسی در خانه نیست \* یا تو کری بین تو کوئی نہیں \*  
 بمعنی هیچ خبره در سبب نیست و برای قید کردن اسم جنس  
 بوجه است نیز آید مانند اینک \* کوئی خبره و یا کوئی تر بوز همین بھمی دو \*

دوسری ہر گز ہم آید مثال \* میں کرتی جاؤنگ \* یعنی میں ہر گز نخواہم  
 روت لیکن زبان فصیحان نیست و حرف عطف ہم بسیار باشد  
 مثل \* اور \* ہر دوری \* گاہی درازت در احوال غایب شود مثال  
 ص ص ر ع \* تم اور ہم ہم یا ر عالی ہیں دو یوں \*

د حرف این حرف پیر درست است مثال دست  
 سیر کو کوتھی کی پانی پور وادہ ہو گئیں \* د امری سہری  
 الہی بخش رہے میں شتمہ کر \* یعنی د امری اور سہری  
 اور الہی بخش دریا کا حرف حرف عطف سارہ صورت  
 شہری خیال سادہ کر دو اور ہم جو اور دارد مثال \* گنا  
 ہو معلو چلا چاروں حوروں میں محراب کرے گئیں ہیں \* یعنی گنا  
 اور سو اور معلو اور چلا \* و کیا \* کہ حرف استفہام و  
 محسوس تعبیر دوی العقول است ہم برای عطف محاسنی اور  
 آید مثال \* کما کیا ہو کیا معلو کیا چلا کیا حسی کیا الو سب  
 حوروں میں گئیں ہیں \* دہوا \* برای معرکہ کرنا و ہوئے \* برای جمع  
 مد کر دہوئی \* برای معرکہ موت \* دہوئیں \* برای جمع موت پیر قایم مقام  
 اور دو مثال معرکہ موت \* گنا ہوئی ہو ہوئی چلا ہوئی معلو  
 ہوئی ہر سب رہاں حوروں میں ہیں \* یعنی کما اور سو اور  
 چلا اور معلو مثال جمع موت \* دہوئیں کچھیاں ہوئیں



رام جنیان ہوئیں سب آپس میں ایک ہمیں گھنگر و سی بانڈھے  
 والیان و دہی یہ بھی \* یعنی د و میان اور کنجنیان اور رام جنیان  
 ہر کر را نیز ہر مونث قیاس باید کرد دیگر \* یا \* برای تردید مثل  
 اینکہ \* یہاں تم مٹھو یا مین مٹھون \* باین معنی کہ اگر شہابہ نشیند  
 من بروم و اگر من بہ نشینم شہا بروید رفتن ہر دو صلاح  
 نیست و ہم چنین نشستن ہر دو کم دماغی کشور بغیر ہمت باند ہم مفید  
 این معنی گردد مثال \* تم کل آو گے کہ پرسون \* اور یہاں تم  
 مٹھو کہ مین مٹھون و نہیں \* تو ہم \* ہمیں معنی آید مثال \* فلانا  
 میر جعفر کا بیٹا نہیں تو میر بدیع الزمان کا بیٹا ہی \* یعنی پسر میر جعفر  
 است یا پسر میر بدیع الزمان \* و کیا \* نیز ہمیں معنی آید مثال \* آج  
 ہوا ری مین دونوں کا جانا صلاح نہیں مکان اکبار رہا گیا گا کیا مین  
 جاؤں کیا تم جاؤ \* این ہم لفظ کیانی است کہ جہان را کہان  
 و جیسا را کیسا جب را کب و جو را سو گویند \* با عقدا دمن \* یا \* برای  
 استفہام و غیر استفہام ہر دو مناسب است مثال استفہامی  
 \* آج صبح تم دریا گئے تھے یا کسی اسٹنا کی ملاقات کو \*  
 مثال غیر استفہام \* آج زید سے دو ہزار روپئی نقد لیتا ہوں یا  
 سبز اکھو را \* و کہ \* برای استفہام خوشنما است مثال  
 ان \* تم آج دریا جاؤ گے کہ اور جگہ \* و نہیں تو \* ذایما غیر استفہامی

باشد • دیگر پھر • یعنی بعد از ان مثال • آپ کی شادی میں  
 یہ فرمایے کہ کون کا بیٹا • چھانہیں آیا • گنا آئی پھر بنو آئی پھر کلو آئی  
 پھر مانی والی نورن آئی پھر عاشورن قلام علی والی آئی • دیگر  
 • اُسکے پیچھے • مثال • پہلے شبراتن والی گنا نا چھی اسکے  
 پیچھے محو بن • دیگر • نہیں • مثال • کل حضور میں تو گنا آئی تھی  
 بنو نہیں • دیگر • مانکہ • برائی ترقی • مثال • گنا شام کو چاندنی دیکھنے  
 جادوے کی مانکہ شبراتن بھی • دیگر • بھان تک • مثال • ان  
 • گنا کی سی میں سارے شہر کی رندیاں آئیں تھیں  
 بھان تک کہ بعضی پہلے آ دیوں کی جودان بھی دیگر • لیکن • برای استنا  
 مثال • چورندہی تھی شہر میں سوکل کر بلا گئی تھی لیکن گنا • مراد ان  
 معطوف و معطوف علیہ اوست کہ ہر دو در فعل و خبر شریک  
 بند گر باشند و چند حرف برای مذ آید سابق تفصیل ان  
 عمل آمد • درین مقام باز نوشتہ می شود زیرا کہ ذکر حروف  
 در بحث حروف اولی باشد بالجملہ یکی • او • دیگر • ای • دیگر • او  
 دیگر • او جی • دیگر • اجی • دیگر • ارے • بایاد حق یکی برای مذ کہ  
 • واری • بایاد حق باقی برای مونث و در دیگر حروف مذ کہ مذکور  
 است سوای • ای • واوے • کہ خصوصیت بانہ کر دار د  
 ہر مشترک است در مذکور و مونث دیگر • اے • اینہم

مثرک است دیگر \* اسے بی \* برای موٹ دیگر \* ا و میان \*  
 برای مذکر دیگر \* ہوت \* دیگر \* ا و ہو \* این ہر دو نیز مثرک است  
 مانند \* بھیا ہوت \* و مادھو ہوت \* و ہو یگنا ا و ہو \* و بخشا ا و ہو \*  
 و اسپچنین چند حرف برای تخمین بود مثل \* آا و آاا \* و بل بی \*  
 \* و بارے \* و ا و ہو \* دہی بی \* و کچھ نیو چھو \* مانند \* آا یا آاا کس  
 دھج سے چلی آئی ہی \* یا ہی بی کافر ذرا دھرتو دیکھ \* یا ا و ہو جی  
 ذرا دھرتو دیکھ \* یا بل بی تیری سچ مارا لا کافر نے \* یا بارے  
 تیری آمد ہم تو دھین تمام ہو گئے \* یا کل گنا کو دیکھا ہی کہ کچھ نیو چھو \*  
 و چند حرف دیگر برای مذمت باشد مثل \* چنھے \* و چھیا \*  
 و دور ہار \* و در گور \* و ای ہی \* و صد فی کیا تھا \* و رنوج ہوا \*  
 از زبان زمان \* اور تبراہی \* اور کنت ہی \* اور پناہ بخرا \*  
 \* اور کتے کا گوہ \* لفظ مردان شہر \*

شہر چہارم در بیان فواید ضروری  
 بر طالبان محفی مباد کہ بعضی الفاظ عربی و فارسی کہ مرکب از  
 حرف است و حرف ادسٹشان ساکن در اردو بحرکت  
 ان حرف استعمال یافتہ اند مانند \* شرم \* و گرم \* با گراہاری  
 مفتوح \* و کبر \* با کم و ماغی مکتوب \* و نرم \* با نفاست مفتوح \* و صبر \*  
 \* و علم \* و ظلم \* و عقل \* و قبر \* و چیر \* و شکل \* و فکر \* و اجر \* و فخر

\* و صلح \* پیدا است که الفاظ مذکور که همه بر وزن \* بریف \* است  
 \* یا صرف \* یا شکر \* در اردو و متحرک الاوسط به تلفظ در آرد  
 سوای روز مره بعضی قابلیت دستگاران که با استعمال لفظ  
 سر و کارند همیشه قدم بر راه تحقیق می زنند و همچنین بعضی  
 حروف متحرک را ساکن سازند مانند بشریت بسکورت  
 شجاعت کیست که از فتح شجاعت در بشریت آنگاه نیست حاجت  
 بر بیان ندارد و محل \* و نظیر \* را که حرف اوسط شان مشق است  
 وقت جمع ساکن الاوسط خوانند مثل \* نظرون مین \* اوزر محلون مین \*  
 محلون و نظرون بر وزن قبرون که در وقت مفعول شدن و متعلق  
 شدن با حرفی از حروف جمع قبر است می آید این موقوف  
 بر استعمال است و الا نظیر و محل بر وزن قبر نیست زیرا که  
 حرف وسطی آنها و اصل متحرک است و حرف وسطی  
 قبر ساکن و بعضی اردو دانان محل را که بر وزن اثر است بر وزن  
 مهرداد اکنده و خطره را که بمعنی بیم است خطره گویند بگونه  
 طرز بیان و بجای گذران که با و کایت مشق و صحت دارد گذران  
 بر وزن بران به تلفظ در آرد و حرف متحرک ثانی لفظ را در حالت رجیم  
 نیز ساکن کنند مانند ح نو با سکون سیات و سیات حنو که  
 اصلش حسن علی خان یا حسن بیگ یا حسن علی فقط بوده متحرک

می ماند لیکن درازد و بر ظاهر کننده فتح و رشادت می خندند خلاصه  
 کلام اینکه آدم دانا سوای ساکن ساختن حرف ثانی، منادی  
 بعد ترخیم دیگر چیز از اقا عده کلید نه پندارد و بر هر چه مذکور شد  
 اعتراض هم نکند واجب آنست که تافع <sup>مستحق</sup> سماعت باشد دیگر  
 آنکه حرف و تقدیر را هم در کلام هر زبان که باشد دخل بسیار  
 است مانند \* جهوتی کی \* بایا د حق باقی در آخر در جواب شخصی  
 که کلامش را بطبی با صدق نداشته باشد \* ایسی تیبی \* بعد  
 لفظ جهوتی کی محذوف است و نزد بعضی دشنام محذوف شده  
 خواه ما کنی جوت خواه پس کا بهوسر آخوا، بصینا کاتنا \* دیگر سه گذشت  
 بمعنی از سر گذشته دیگر \* یا علی، بمعنی یا علی آئید و گاهی تکرار دلالت  
 بر اضطراب نماید مثل یا علی یا علی یعنی زود بفر یا دهن برس  
 دیگر \* فلانا نو کردن کا دشمن می \* یعنی اسپینه نو کردن کا  
 دشمن می دیگر \* خبر دار \* بمعنی خبر دار که مان جاتا می دیگر \* بیته \*  
 بمعنی بیته تو چکاره اینقد برای مثال کافی است و الا محذوفات  
 در کلام اردو بسیار گنجایش دارد و خود بخود بر دانا ظاهر می گردد  
 آدم بر سر مقدم رات \* ای دلی ای دلی \* در اینجا \* همه تو کیون جهوتی \*  
 مقدر است دیگر \* گناکی سسی \* در اینجا دمی یا بھول گئے \* مقدر  
 باشد داین لفظ در وقتی استعمال پذیرد که دو کس بهم شهری یا

آشنای هم که هر روز سسی گنادر مجلس حاضر شده باشند  
 و در شب دیگر بعد چند روز در مجلسی بتقدیرب تماشای رقص وارد  
 شوند و بعد مخطوطه شدن مجلسیان از رقص و سرود و یکی از آن  
 مرد کس بدیگری بر جای ترفع خود در جمیع بگوید که «بھئی گناسی مسی»  
 یعنی گناسی مسی یا وہی یا بھول گئے غرضش ازین سخن  
 آن باشد کہ اہل مجلس بداند کہ این مرد زیادہ ازین جمیع  
 صحبتہا دیدہ است کہ انرا یاد می کند مثل ما مردم نیست کہ در تمام  
 عمر ہمین یک صحبت را دیدہ ایم دیگر «تھوک ہی» در پنج  
 تیری ظرف تنگ بین «مقدراست نزد اشخاص صاحب حیاد از ازل  
 و اجالت و شہ قای تربیت ناشدہ بیجا از زبان نام انظرف را بگیرد  
 دیگر «بس جی بس» درین مقام «نہاری بھی حقیقت معلوم ہوئی»  
 یا تمکو بھی دیکھ لیا یا بدت بیجانہ بگو یا خدا کے واسطے چپ کے  
 لہو «مقدرا شد دیگر آئے جی آئے» ہولیکے ہر دے درینجا مقدر بود  
 دیگر «کتنا» یا کس قدر «بعد تمام شدن کلام بغرور مدح یا مذمت  
 کسی و درینجا تصدیق قول او چنانکہ باید مقدر کردہ اند مثلاً اگر  
 کسی بگوید کہ زید مرد مفتری و کذاب است و دیگر بگوید «کتنا»  
 «یا کقدر» مفتری ہی کہ نظیر اپنا نہیں رکھتا «یا عبارتے موافق این  
 متضمن ہمین معنی بعد کقدر یا کتنا و ذہن باشد و تفاوت

میانہ حذف و تقدیر اینست که قاعدہ حذف در لفظ معین جاری  
 شود و تقدیر بحسب اقتضای مقام باشد مثلاً لفظ سرگذشت  
 بمعنی ماهر در فارسی مشهور است و اصل اردو هم بهمین  
 معنی آرد و بمعنی از سرگذشته نیز مستعمل بهمین صاحبان باشد  
 زیرا که در فارسی از لفظ از سرگذشته از را محذوف کرده  
 سرگذشته را بجای از سرگذشته رواج دادند و دهنویان  
 از سرگذشته را نیز برداشتند پس سرگذشته یابی  
 دهنو ز فارسی باشد و سرگذشت بغیر ابای بمعنی ہندی  
 درین الفاظ قاعدہ حذف نزد صاحب فہمان یافتہ می شود مثال  
 تقدیر \* کل مارا جایگا زید \* اور ہانڈھا جایگا زید \* و کھ لیبجو \* درین مقام  
 بعد \* ہانڈھا جایگا یا مارا جایگا \* مقدر است \*

### جزیرۃ تنبیہ و در منطق

و دران دو سلطنت است سلطنت اول را تصور خوانند و سلطنت  
 دوم را تصدیق اما تصور پنج شہر مشہور خاطر فریب دارد  
 شہر اول را در تقدیر ہم بعضی چیزها کہ  
 بیان ان ہمیش از مطلب ضرور است  
 بندہ سر اہا گناہ یعنی قلیل رو سیاہ گوید کہ چون افسح فصاحت  
 روز مرہ آرد و در و ارج دہندہ نقد بلاغت در ہر بر زن و کو \* مبتکلم

بیع حالی مرندت \* شاعر لائق و آل مرندت \* برآوردہ لالی متغالی مصاہیں  
 حیدرہ اردو یا می طبع نقادہ و دروندہ محالیں اصحاب معنی شمع  
 مراقبت دہیں و فائدہ یعنی میرا اشارہ صاحب متخصیص ماہر  
 کہ کمال تشکر از کثرت اشتہار مستعنی از ماں عمر و در پیداست  
 بچست ایماںی سدگان حباب در ارت ماب کہ دریں زمان بچست  
 تو اماں آبادی ہمد و سنان و رونق چہرہ دین اردو در کالے است  
 کہ دلت مبارک آحضرت مع آں باشد صرف و محورا  
 ہر ماں اردو تمام کرد نظر ملاحظہ ہم و نوار شش حرم خواست کہ  
 این بے شخص را پیر چہ کس صاحب تشخص نہ آشد و ارماع  
 حمایت حصول پر نور مہوا احتست روری این کیہہ ظالم داعی  
 گمرد و پس را اگر ہم ادا و عہد و فی عمل و مودہ موافق نہیدی  
 کہ دریں کتاب پیش از شروع مطلب دادہ است نہ تحریر  
 مسطوق و عر دص و قادیہ و ماں و مد بع اشارہ نمود ما را این را تم کثرا لاثم  
 محبت را ماں را مسطوق کہ نتیجہ عمل را بر سنگ امتحان  
 باں می توان رد چہیں و امی مزید کہ از بعضی دامایاں ہمد آشنا  
 بر ماں اردو و چہیں سماعت رسیدہ کہ خاماد و طرح کا  
 ہوتا ہی ایک یہ کہ اس میں خاما اور حایہ والا اور خاما گیا  
 تینوں ایک ہوں اور اسکا نام عربی میں ظلم حصولی اور



میں نے \* آپ گیان \* نام رکھا ہی اس واسطے کہ جب جانتا اور  
 اور جانتے والا اور جانا گیا تینوں ایک ہوئے تب آپ کو آپ  
 ہی جائے گا جس طرح سے کہ خدا اپنے ذات کا آپ جانتے  
 والا ہی اور اس کی ذات جانی گئی ہی اس صورت میں جانتے والا  
 اور جانا گیا دونو ایک ہوئے کس جہت سے کہ ذات شخص کی  
 وہی شخص ہی جو وقت دو شخص ہوا جانتے والا اور ذات  
 تھری جانی گئی تو ثابت ہوا کہ دونو ایک ہیں اب آئے اس  
 بات پر کہ جانتا کیوں کر ایک ہوا اس کا جواب یہ ہے کہ جس  
 جگہ جانتے والے اور جانے گئے میں تضاد ہو گا وہیں جانتا ان  
 دونو کے سوا تیسری چیز ہو گا اور جہاں یہ دونو ایک کہے  
 جاؤینگے وہاں وہی جانا گیا جانتا بھی ہی اس صورت سے کہ فالانے کو برا  
 علم ہی اور فالانے کی بری معلومات ہی دونو ایک معنی  
 رکھتے ہیں اور ایک مقام میں مستعمل ہوتے ہیں اس  
 میان سے یہ بات کھلی کہ جب جانتا اور جانے گئے میں کچھ فرق  
 نہ اور جانا گیا اور جانتے والا دونو ایک تھری تب جانتا اور جانتے والا  
 بھی ایک تھرا اور پھل اس کا یہ ہوا کہ جانتے والا اور جانتا اور  
 جانا گیا تینوں باہم ایک ہیں دلیل اس پر یہ ہے کہ جو دو چیزیں  
 آپس میں سب وجہ سے باہم برابر ہو وینگی تو ان دونو میں

سے ایک کی نظیر بھی دوسرے کی ہو ہو نظیر ہو گئی حسب طرح سے دو لکیریں ایسی کھینچیے کہ آپس میں کمر و زیادہ ہو وں اور ہر مات کہیے کہ ایک لکیر اور کھینچا چاہیے کہ ان دونوں لکیروں میں کسی لکیر کے برابر ہو ظاہر ہی کہ جس گھڑی کوئی آدمی ارادہ کر کر لکیر کھینچے گا اور ان دونوں میں سے ایک لکیر کے برابر ہو گی تو یقیناً ہی کہ جب ایک کے برابر ہو، ثبات ہو اتب دوسری لکیر کے بھی برابر ہی ہو گی کس لیے کہ وہ دونوں بھی ماہم اول سے بھی برابر ہیں اور اُس دلیل سے اور اُسران قطعی سے وہ مات بھی ثبات اور یقیناً ہو گئی جو تحریر اقلیدس میں مذکور ہے کہ مساوی کا مساوی بھی مساوی ہوتا ہی تمام ہوئی ہر مات آگے یہ کہتا ہوں کہ آدمی کو بھی جو اپنی ذات کا علم ہی وہ بھی حضور ہی اور ہر علم کچھ پر ہے برائے سے ہیں آتا خود خود اپنی روح کا علم انسان کو ہوتا ہی جو ہمیں بدن کے ساتھ طاقت ہو اور وہیں ہر علم انسان کا حاصل ہو اگر وہ علم جو حق تعالیٰ کو اپنی ذات کا ہی حضور ہی قدیم کہلاتا ہی اور وہ علم حضور ہی جو ہمیں اپنی ذات کا ہی حضور ہی حادث کہلاتا ہی ۴ ویرماید داست کہ نصی مراں رفته اند کہ چنان الہی را سوای علم ذات خود علم اشیا

موجوده که آنها را اعیان ثابت گویند هم حضورى باشد زیرا که نزد  
 اهل تحقیق همه مظاهر جمیع اوستند و با ذات او متحد پس  
 ذاتش بمنزله شخص و اشیا بمثابه عکس های بسیار در آینه  
 خانه باشد چون وجود عکس بعینه وجود شخص بود بلکه همه ظل  
 یک وجود اصلی هستند و ظلال را پیش وجود اصلی شمارا نباشد  
 بهمین دلیل وجود اشیا که عکس وجود صانع است غین وجود صانع و بیست  
 اربع است و درین صورت علم او با شیا شبیه بدلم او بذات  
 خود است و از باب حکمت و کلام این گفتگو را از قبیل سفسطه  
 پندارند و علم او را با شیا حصولی دانند و آن نسبتی بود در عالم  
 و معلوم که غیر با یکدیگر باشند چون علم ایزد تعالی بممکنات  
 و علم ما بچیزهای دیگر سوای ذات خود مثل دانستن فنون مثلاً  
 نمیدانیم عالم است و فنون معلوم و علم نسبتی است که عالم را  
 بمعلوم رسانند چون بعضی معلومات بدیهی است که بآن که سبب  
 چیزهای غیر معلوم توان کرد درین مقام اطلاق علم یا بر چنین  
 معلومات بدیهی دانست خواهد آمد یا بر رسیدن شخص از  
 سبب این معلومات بمجهول لیکن اولی آنست که علم را همان  
 رسیدن بمجهول اعتقاد باید کرد یا بر نسبتی که طالب را بمطلوب  
 رسانند باشد اطلاق نمودن نیکوتر بود و این علم هم قسمت پذیرد

بر قدیم و حادث قدیم چون علم حق ممکنات و حادث ماسد علم  
 انسان چیرہی که سوای ذات او باشد ماحتمله مام علم حصولی  
 بریان ہندی ہر دھیان گمان را قلم کم قدر و سامی نماید ہر معنی بیگناہ  
 و دھیان معنی دانش و معنی مجموع دولت اینے غیر کا ماسا باشد  
 و آن یا دھیان ہر دیا جو نکاتون دھیان حطرح تھہد کا  
 دھیان کر مایا کسی چیر کے مرے کا دھیان کر ماقط یا معنی سوچا  
 کہ تھہد بہرہ چیر ہی اذ جو نکاتون اسے کہتے ہیں کہ ایک چیر کی  
 دوسری چیر کے سانچہ ست یقینی و بحسب ذہن میں اس طرح  
 سے کہ رید بٹھا ہوا ہی یا عمر و کسمہ آہوا ہی اربین صدارت  
 معلوم می شود کہ اسنادہ شدن بہ عمر و دشتش برید ست  
 داردہ دھیان را لعلی تصورہ و جو نکاتون را رماں مد کو قصد بق  
 ماسد چون تصدیق مرکب مد و چیر است حر و اول را اولہ  
 فارابی کہ معلوم ثانی و مترجم منالک حکمای یوماں مالفاظ عربی  
 است موضوع مامیدہ ماسد عمر و دھرد ثانی را کہ کھرا ہوا ہی یا چیر  
 دیگر ہرچہ باشد محمول خواندہ این پیچیدان حرادل را اول \* و حر و  
 دوم را ہرہرہ \* و حر و سوم را کہ حرف را لظہ باشد یعنی  
 است لمارتشی وہی را ہندی \* حر و قرار دادہ لیکن تسد بق  
 ہمیں چیر اتمام می شود نا وقتیک ادعاں ست ثوتی یا سالی

که آنرا در غریب اعتقاد و باطل مباح من \* مان لینا \* گویند و بدان راه  
 نیاید یعنی قیام عمر و وجوس زید را باید که اعتقاد کنیم یا عدم  
 قیام و جوس هر دو را ادالاشک و وهم خیال باشد تصدیق  
 نمی توان گفت مثال آن زید یتما هو ای او در عمر و کهر آهوا  
 بی درین دو جمله که منطقیان دو قضیه و من \* دو باین \* می گویم  
 قیام برای عمر و وجوس برای زید ثابت است و نسبت میان  
 بول و پور بوثی واقع شده اگر اعتقاد بکنیم ثبوت این  
 نسبت را همان تصدیق است و چنین قضیه را بوجه گویند و اگر  
 نسبت سلبی را اعتقاد بکنیم آن نیز تصدیق است و نام آن قضیه  
 سالبه باشد مانند اینکه \* عمر و کهر آهنین می \* و نام قضیه که بخویان جمله \*  
 خوانند \* بات \* مقرر کرده ام چنان نسبت را \* ماب \* و بوجه را پور را  
 جور \* و سالبه را \* پور اتور \* نام گذاشته ام و هر یکی از تصور و  
 تصدیق دو گونه بود بدیهی و نظری بدیهی را ضروری و نظری را  
 کسبی نیز خوانند المختصر بدیهی \* انکه بی تامل خود بخود حاصل شود  
 چون تصور گرمی و سردی یا تصدیق اینکه آفتاب روشن  
 است یا آب سرد است یا آتش سوزنده است و نظری  
 آنست که بتامل حاصل شود و حصول آن بوسیله دلیل و برهان  
 صورت می یابد و چون تصور شیطان و ملائکه وجود و تصدیق بآنکه

زمانه قدیم است یا حادث و اراسته را قسم بدی راه - هر گشت -  
و نظری راه - گشت - ملقب - ساحه و غیره می توان گفت که هر تسورات  
و تسورات نظری باشد باید بهی تنگه - علمی نظری و علمی بدی  
و الا تحصیل علم مسبب نیست زیرا که در صورت اول که هر تسورات  
کسی باشد تحصیل علم میاست و این مقدمه از آفات  
روشن تر است که یا تحصیل علمی موقوف بر تحصیل علمی  
و همچنین کسی که علم موقوف بر کسب علم دیگر خواهد بود و همچنین  
تا حائیکه نوبت از شمار در گذرد و ان هم نظری باشد در این  
مقام لازم آید تسلسل که اصطلاح شده کنیزین \* السحه اسوت \*  
بود تسلسل بر حکیمان ماضی است معنی تسلسل مترتب شدن  
امور نامتناهی باشد چنانکه گذشت و دلیل بر ماضی بودن آن  
وجود برهان قطعی در برهان علم دیگر را چنین قاطع است در این  
اوراق ایراد را چنین مذکور - موجب تطویل ملاحظاتی می شود  
و علماء عصر را اتفاق بر این است که استادان قدیم  
و جدید شاهد این مدعاست یا در ریاضت علمی موقوف بر علمی باشد  
بار در یاد آن علم موقوف بر همین علم اول باشد که مجهول  
نوده است در صورت دوم لازم آید که پسندی زبان \* ایر پخیر \*  
گفتن آن مرد مدد اعنی مناسب است و در هر هم ماضی تسلسل

باطل بود سناش اینکه \* به پنیس سگی می جکا ؛ تھی  
 کھڑا می اور تھی کجا می جکی به پنیس می \* روزی  
 عزیز می بد را و تاق امیری وارد شد مادیانے بر سر شخصی  
 ایستاده دید بر سبد که این مادیان از کیست جواب داد که  
 \* جکا میں نو کہوں \* سنایل باز سوال کرد تو ملازم کیستی گفت  
 \* جکی به گھوڑی می \* و بعضی گویند کہ این نقل نقل نو کہ  
 مادیان نواب خان عالم بقاۃ اللہ خان مرحوم است چنانچہ اذہمان  
 روز نواب مذکور گھوڑی والہ مشہور شد خدایش  
 بیمار زد ظاہر است کہ سبب مہتر شدن او باین لغب بخل و دناست  
 او باشد کہ نو کران باد صفت حق نمک دم صبح بے اشنا کردن  
 عمدہ بیکد و لقمہ نام اور انی بردند دیگران در چہ شمار اند مختصر  
 کہ باعث بر بطمان دور کہ انرا تقدم چیز بر ذات خود ہم گویند  
 منجر شدن ان بہ تسلل باشد مانند اینکه \* زید کون می \* جواب \* عمر و کا  
 بیتا \* عمر کون می \* جواب \* زید کا باپ \* این عبارت از دو حال پیرزن  
 نیست یا این زید همان زید اول است یا زید دیگر سوای آن  
 اگر زید اول است تقدم زید بر ذات زید لازم آید زیرا کہ ان  
 زید کہ در اول جمہول مذکور شدہ همان زید در آخر معلوم  
 گردیدہ ازینجا بر می آید کہ زید منجمول بر زید معلوم کہ عین ادست

مقدم آمدہ و اگر از زید دیگر مراد است دایہم مجهول برای  
 شناختن ان زیدی یا عمر وی دیگر می ماید کہ انہم مجهول باشد  
 ہسچنین برای شناختن این زید و عمر و زید و عمر و دیگر انہم  
 مجهول رفتہ رفتہ ہمیں زید و عمر و مکرر مادہ تسلسل شود  
 و در صورت بانی کہ جمیع تصورات و تصدیقات ہر گشت ماستند  
 ہم تحصیل علم بنحایت ہر اکہ مدیہی همان است کہ خود بحدود فکر  
 و تامل و تدبیر اسناد معلوم ماست ہر گاہ اہم معنی بہ ثبوت  
 پیوست چیر حاصل شدہ را حاصل کردن تسبیح اوقات است  
 ہر اکہ ثمری بران مترتب نگردد ماسد اینکہ آفتابی روشنی کو  
 معلوم ہمیں کیا کہتے ہمیں یا معلوم ہمیں ہے اردو بین بھودی  
 کو پھر ہی کہتے ہمیں اُسے اردو میں کیا کہتے ہمیں \* و گنگووی اکثر  
 حماقت شماران ہمیں طرر ماسد مثل کلام گوہی ناتھ کاینتھ  
 ساکن شاملی ماید خود کہ ذوقی رام نام داشت و بھو کیراٹم  
 مشہور بود \* مابو جی ہمیں کہا جسے ہم مکد کالد و کہیں ہمیں اسے  
 کہا لوگ کی کہیں ہمیں نار ایس خالے ہو رو کے کھانر وان  
 بھی آدے ہی کہناہیں مھالابا بو جی ہم لوگ توس مکد کالد و کہیں  
 ہمیں ماوم ہمیں کہ ہم لوگ مانے اسکا نا تو کچھ اد رہی کہیں ہمیں  
 کہ یوئی کہیں ہمیں \* یا کلام مولوی نطیق اسد پور بی بایکی از



شاگردان رشید خود شش و یہ جو ماصد را انگیر ما قرکیرا عالم معقول  
 بان شاگرد در شہر آدہ کچھ ہو چھٹی نا نہیں ہر ت کہ معقول کیری  
 کتب کہ سے بر تھی رہیں \* چون سلطان ہر دو صورت بوضوح ہیوست  
 و جای تکرار باقی نہاند لاجلہ معتقد این باید شد کہ بعضی تصدیقات  
 و تصورات بدیہی و بعضی نظری باشد از بدیہی نظری را حاصل  
 می توان کرد و معنی نظرد را اصطلاح طایفہ متوجہ شدن نفس است  
 با مور معلومہ برای حاصل کردن امر نامعلوم مثال آن \* اگر کسی پلو چھے  
 کہ عالم قدیم ہی یا حادث تو جواب دیجئے کہ حادث ہی  
 اس واسطے کہ عالم متغیر ہی اور جو چیز کہ متغیر ہوتی ہی  
 و حادث ہوتی ہی جب عالم متغیر ہوا تو آپ سے آپ حادث  
 ہوا قدیم ہونے کی کیا وجہ پس جانا چاہیے کہ یہ دو امر جو آگے  
 معلوم تھے کہ عالم متغیر ہی اور جو متغیر ہی و حادث ہی مشید اسباب  
 کے ہوئے کہ نیرا امر جو معلوم نہ تھا سو معلوم ہوا یعنی عالم حادث  
 ہی قدیم نہیں گو کسی اور دلیل سے قدیم ہونا بھی اس کا ثابت ہو  
 لیکن اس دلیل سے توحید نکلتا ہی \* دیگر معلوم صاحبان  
 بادکہ در اصطلاح این بے خرد نام عالم بزبان اردو \* کہہا \* است و قدیم را  
 پرانا \* حادث را \* نیا \* می خوانم و چون اکثر پیش از بن حکما را در فکر  
 ظارومی دادار سطا طاليس قاعدہ ایجاد کرد کہ ہر کہ آنرا وقت

فکر محیر و بیدار نظامیون نماید . نام آن قاعده . منطق الهی است  
 هر چه اهل ماسخسترایین قاعده . را قدیم دانند و سید را  
 کتاب های خود آرد و لیکن باین شرح و بسط که گاه بود و است  
 حق ایست که موجدان همان حکیم و الامریست است ارس مان  
 بر می آید که بجز در ریاضت منطق در ریاضت علوم حکمت صورت  
 می رسد مگر این علم سر نه را است در ریاضت جمیع علوم را مانند چشمه  
 که الهی کار است چون منطق بر زبان ما خواند های او در هم جاریست  
 می رساند برای آن معرکه کردیم دیگر آریهاهایی مفید ایگه  
 هر علم را برای چیرن وضع نموده اند پس واقع قاعده علم موضوع  
 بود یعنی تفرایا گیاد آن چیر موضوع را یعنی تفرایا گیاد اسطیغ ایسکه  
 و مشهور است بمناسبت مالکس باشد یعنی علم را موضوع که و آن  
 چیر را موضوع ماسد ماسد بدن اسان که موضوع علم طب است  
 یعنی علم طب را برای بدن اسان موضوع کرده اند و بجز قاعده  
 است که در هر علم را عوارض و لوازم ذاتی موضوع آن بحث  
 کنند ماسد بدن اسانی که عوارض ذاتی او مرض و عحت است  
 و در علم طب بحث از آن باشد و ماسد علم صرف که موضوع  
 آن کلمه است و عوارض ذاتی آن متغیر شدن ارس  
 صیغها و مثل علم محد که موضوع آن کلام است و عوارض

ذاتی آن مرفوع و منصوب و مجرور شدن و غیر آن چه پیدا است  
 که در علم صرف بحث نمیکنند مگر از عوارض ذاتی کلمه و همچنین در علم  
 نحو بحث از عوارض ذاتی کلمه و کلام باشد و علم صرف و نحو را  
 موضوع نکرده اند مگر برای ماهیت آن هر دو پس عوارض  
 ذاتی کلمه و کلام آن باشد که گاهی باشد و گاهی نباشد چون رفع  
 برای فاعل ماضی ضرب زید و نصب برای مفعول چون ضرب زید  
 عمر و ادجر برای مضاف الیه ماضی غلام زید این رفع و نصب و هر  
 از عوارض است چرا که در فنی و قاضی و غیر منصرف و تنه  
 مذکور و جمیع این قاعده باقی نمی ماند مانند جائی فنی و رایست فنی  
 و مررت نفی و جائی قاضی و رایست قاضیا و مررت نقاض  
 و جائی عمر و رایست عمر و مررت عمر و جائی ر جلا ن  
 و رایست ر جلین و مررت بر جلین و جائی مسلمون و رایست  
 مسلمین و مررت بمسلمین و جائی مسلمات و رایست  
 مسلمات و مررت بمسلمات و حرکات و سکونات که در  
 مبنیات است همه از لوازم باشد مانند تعلبک که لام بعلى  
 همیشه مفتوح آید و ضیغه ماضی که آخر آن مبنی بر فتنه باشد تا عارضی  
 پیدا نشود مثل فعل فعل فعل فعل و شبیه آن ضرب صبح کرم  
 بعثرا کنون که حقیقت موضوع و عوارض و لوازم ذاتی آن معلوم شد

دانستن موضوع منطق ضرورتاً بدان معلوم تصویری و قصد یقینی  
باشد ماین شمر طاکه آن معلوم تصویری و قصد یقینی را به مجهول  
تصویری و قصد یقینی نماید بر دانه هر معلوم تصویری و قصد یقینی چون آب  
و آتش و باد و خاک هر احد ایا بر یک یا بر یک یا بر یک یا بر یک یا بر یک یا بر یک  
یا آتش و آب یا آتش و خاک یا آتش و باد یا آتش و باد یا آتش و باد یا آتش و باد  
و اگر باین وقت باشد معرفت نامند چون حیوان و مناطق که از جمیع  
کردن ان انسان که مجهول تصویری است معلوم می شود  
و معلوم قصد یقینی را حجت خوانند چون العالم متغیر و کل متغیر  
حادث که نتیجه دهد و ث عالم را دکایت و جزایت و جوهریت  
و عرصیت که از معقولات نامند باشد نیز داخل موضوع این علم  
بود بیان ان باعث تطویل کلام خواهد شد همین قدر در اینجا  
کافی است و عوارض و لوازم معلوم تصویری و قصد یقینی نقصان  
و کمال معرفت و جرئت و کلیت قیاس باشد این ژولیده  
بیان موضوع را به چکانه و عوارض و لوازم را به انگه نام نهاده  
همچنین معرفت را به هتا و حجت را به باب کها و دلالت کردن  
چیزی بود بوجهی که از دانستن ان چیز دیگر دانسته شود و در  
هندی انرا به بات بنانه و در سنا به چکانه قرار داده ام چون دلالت  
کردن و دور بودن آتش او را به پایا جانانه نیز بجای دلالت در او

ستمل شود مثال آن \* گنا کے چہرے سے یہ پایا جاتا ہے  
 کہ شہر اس نے کچھ اسپر غصہ کیا ہے \* یا وزیرن کے آج  
 میا پیرن سے آئے سے یہ پایا جاتا ہے کہ حضور کے ہر کارون کا پاس  
 بہت منظر رکھتی ہے \* اور یہی کہتا ہے \* اور یہی بکاری کہتا ہے \*  
 نیز ہمیں معنی آید مثال \* کلو کا آج مجھ ہمیں نہ جانا یہی کہتا ہے کہ  
 شام کہ حضور زمین چایا چاہتی ہے \* یا بنو کی دھجج یہی بکا سے کہتی ہے  
 کہ جناب عالی مجھی ایک مرتبہ دیکھیں تو اکثر یاد فرما دیں \* کہتا ہے  
 دکھتی ہے \* از راہ تذکیر و تانیث است ہر دو یک معنی دارد مختصر  
 کہ دلالت یا اوضح بود یا بطبع یا بتقل و ہر یکی ازین دلالت ہی سہ گانہ  
 لفظی بود و غیر لفظی پس دلالت و ضعی لفظی ہر تمام معنی باشند یا ہر جز و معنی  
 یا ہر خارج از معنی ہوں دلالت کردن انسان بر حیوان ناطق  
 یا ہر حیوان فقط یا ہر ناطق فقط یا ہر کاتب یا ہر زبان ہن گریا ہر از اول را  
 لفظی و دوم را تفسیری و سیوم را التزامی خوانند مطابقی نے تفسیری  
 و التزامی یافتہ شود و تفسیری و التزامی بغیر مطابقت محال است  
 کہ یافتہ شود مانند نقطہ کہ دلالت کند ہر تمام معنی خود بد دلالت مطابقی  
 و ازینچہست کہ برای نقطہ جز ثابت نکر داند دلالت تفسیری  
 اینچہ گنایش ندارد و چون لفظ اند کہ دلالت کند ہر ذات بسیط  
 جمع برای جمیع صفات کمال کہ صفاتش نزد محققان

ماذا تشکیکی باشد در این هر دو لقب یعنی قله داله و لایت مناسبی  
 بدر نفس و انزاع موجود است و بودن نفس و انزاع  
 بی مطابقت است <sup>اصلی</sup> بد اورد چرا که نفس هر دو مطابقت است  
 هر یک کل چگونه موجود خواهد بود و آنچه دارد می شود در هر شاد است  
 که سر که تدبیر سگنجیس بیایه فته می شود و حاصل پیر و هر  
 مقدم هر کل است جواب دارد و ان ایست که هر مقدم هر کل  
 می باشد لیکن هرگاه هر را مساف نکش کردیم و گفتیم که قائل  
 چیر هر دهاا حیر است آیدت تدبیر کل چه گونه ثابت خواهد شد که هر دهاا  
 چیر است مثل پایه را که بر چهار پائی مت است است پایه چهار پائی خواهد  
 گشت دامامی مهر که اگر چهار پائی باشد پایه پنجه کاری آید و اینکه هرگز جمع  
 سگنجیس تدبیر سر که نمود است و اگر کسی بگوید چنانکه چهار پائی  
 تدبیر پایه و دیگر احرایه می شود باید که مطابقت هم بی نفس که هر  
 ادست یافته شود خواهی برایش تدبیر میاید ابریم زیرا که مطابقت  
 مرکب ادا حرا در معانی مرکب است و در معانی مصر داسبطه  
 همین دعوی هر حا که نامعانی مرکب تعلیق دارد محتاج محروم  
 است و هر حا که معانی مرکب تعلیق دارد محتاج محروم است و بسطه  
 هرگاه که عموم ادوات شد ادین قید بر آمد کاهی هر و در ادراا  
 را آدمی باشد چنانچه در جیوان ناظر و کاهی فالح از هر دست

مانند دلالت مطابقی در نقطه چون اطلاق تفسیری بر باره از معنی  
 در همان حال جایز است که جزو مطابقت باشد پس ثبوت آن  
 بن مطابقت البته مستمع خواهد بود و مطابقت ازین سبب  
 که در معانی بسیطه محتاج بجز و نگر در چه ضرورتی که بتفسیر تفسیر یافته  
 نشود و وضع را در آورد و تفسیر را \* و مطابقت را \* تهییک تهییک \*  
 و تفسیر را \* که سر \* و التزام را \* و هرگاه که می گوئیم اما دلالت  
 طبیعی بحسب اقتضای طبع باشد چون دلالت \* اح اح \* بر در  
 سینه دافع اح به معنی در سینه و دفع بکرده است بلکه طبیعت  
 دال بر آن جمع می شود اما عقلی بحسب اقتضای عقل باشد مانند  
 دلالت دیز که از پس دیوار شنید شود و دیز دگدیزد یعنی  
 دیز با آنکه هیچ معنی ندارد لیکن عقل حکم بر وجود دگدیزد آن خواهد  
 کرد که آدمی است حیوان نیست این بود و دلا بل سه گانه لفظی  
 آهیم بر سر غیر لفظی وضعی و آن چار قسم بود خطوط و اشارات  
 و نصب و عقود عبارت از همین تحریر است که اگر زبان آدمی را ببرند  
 مطالب خود را بقلم ادا می تواند کرد و همچنین اشارات چون  
 اشارت های محمد کا کلان پری طلعت لکهنو که در محاسن ازیم  
 مادران و قایم مقام آنها باز ختم نصیبان مهر که محبت حکایتها در  
 اشارات سر دهند و نصب عبارت است از نشانی که

دال بود در معنی از سحابی ماسه بگوید ویرے یا ناسه ماسه درینے  
 که سر راه باشد یا در کسبه سے تگسبه سے دیگر یا در سار و تاسار و  
 دیگر و از س دلیل است سار ماسه که از اجیر ناد و هلی ماسه  
 هر شش اشائی اکثر ناد شاه است هر که از سار و ماسار و دیگر  
 بر سدی داند که یک کرده و سه ربع کرده سادت طی کردیم  
 و اسانه عتود هم بسیار است چون رسیدن پری بر اداں لکھو  
 در دفع مستامی که انجا ایستادن ضرر است و مار شده و معبود  
 رقص و همچون سرعت دست نواله مد و ساری در یواحق سار  
 و در ده رفقه قرار گرفتن و متوقف شدن و مار و در و نواحق و طبعی چر  
 لعطی ماسه دلالت کمر ن سرعت معنی است بر تپ و عقلی  
 غیر لعطی چون دلالت نمودن دختان بر و خود آتش باشد و موافق اردو  
 و معنی راه تهراده و طبع را \* آپ سے آپ \* و عقل را \* سوچ \*  
 و لعطی را \* نولتی و می \* دیگر لعطی را \* چپ چپانی \* و ایسم و هر لعطی که دلالت  
 بر معنی کند آرا دال و معنی را مدلول گویند و ما دال را \* رهبر \* و  
 معنی را \* مراد \* گنهره نام هم دال معتر د بود یا مرکب معتره آکر  
 هر دلفظ دلالت بر هر و معنی یکند ماسه لفظ سوارج که تمام آن دلالت  
 کند بر چسری مد و بسیار و دشمن را یک سفلوت و در ارت  
 و ریاست و جوان مرادی حد احد دلالت کند بر هر دی چون گروه



یا شمع و غیر آن یا سوخته و درج بر داشتی و مضر و جار قسم  
 بود و لفظ مضر بود و معنی مرکب مانند هر دو اشتقاقی که اقبال  
 بود و در عربی و معنی آن ظاهر و در زبان اردو چنین لفظ نامشروع  
 یا لفظ مرکب بود و معنی مضر و مثل الله و معنی که ذات اوست  
 نسبت بود و آن ظاهر است و در اردو خدا و معنی آن اظهر  
 الله هم اردو است یا برای لفظ و معنی هر دو جزو باشد لیکن  
 بحسب وضع معنی آن مضر و باشد چون عبد العالی که معنی آن بنده  
 خدا باشد و ازین جهت که علم است و بر ذات معین و احد دال  
 بود ترکیب را در معنی آن معتبر نشمارند زیرا که جزو لفظ دلالت  
 بر جزو و معنی نمی کند پیدا است که عبد دلالت بر نصف عبد العالی و علی  
 دلالت بر نصف دیگر نمی کند و این هم نیست که علو نسبت دلالت  
 بر چشم و بخشش بر چشم و دال بر بینی نماید یا جزو لفظ دلالت بر  
 جزو و معنی کند لیکن قضیه نکرده باشند مانند دلالت حیوان باطن که  
 علم برای شخص انسانی است مثل عبد العالی و در اردو  
 مرزاجان و بلای بیگ و رام داس و چنابل و مثل حیوان  
 باطن سید هوکا با دایا باشد در مرزاجان و نظایر آن با وصف  
 ترکیب در لفظ از سبب علمیت احتمال معنی واحد باشد  
 و در سید هوکا با و ازین سبب که کنیت است بر دو لفظ

بعد از ادلالت بر معنی نماید اما چون فایده مقام علم است دلالت  
 مقصود نشد و مرکب <sup>۳۲۴</sup> ای که حرف و لفظ دلالت بر حرف و معنی نماید  
 مثل رومی الحجا <sup>۳۲۵</sup> و در عربی که ترجمه آن در فارسی سنگ  
 اندازد در اردو و پنجهر کا پھیک نے دلالت است ازین بیان  
 مثال مرکب در اردو دهم شان داده شد و مرکب ہم دو گونه  
 بود تام و ناقص تام آنکه مفید سکوت افتد و آن یا احتمال صدق  
 و کذب داشته باشد مانند زید کھتر اہی یا زید فیض آباد گیا  
 یا ہمارے جنرل لیگ بہادر کے سامنے سے ہٹ گیا یا دوسرے دار  
 مرتبے کے مرسل صاحب نے پکڑ لیے و چنین مرکب را خبر نامند  
 و دلیل بر صدق آن تو اثر بود اما شرط است کہ خالی از غرض  
 و استہرا باشد چرا کہ اکثر اوقات مردم برای فایده خود نزد امیر زاد  
 خانہ نشینی کہ اردو ریادت احباب اطراف دل خوش می کنند جبرای  
 دروغ سادہ بیان کنند یا از راه طرافت مانند این سخن کہ امروز  
 متصل نشاط باغ مادیالے پیچہ فیل زائیدہ است از مستحاث  
 راقم است کہ بیشتر اینگونه احمالہ در جسم عفیر مشہور نمی شود  
 و جمع کثیر آنرا دست پدا شتہ برای تما شامی روند یا صدق و کذب  
 را بان حلقہ سادہ و انرا اشاکویند مثل خاورد پیچہ کہ تو خاورد تو پیچہ  
 حاصل آن قرار داده اند ذہنی و نفسی و اسفہام و تمہی

و غیر آن نیز داخل انشاء باشد و ناقص آنکہ فایده سکوت  
 ازان حاصل نشود مانند \* زید کا غلام \* اور عمر کا بیٹا \* اور مردانا \*  
 بردانا ہویدا است کہ زید کا غلام اور عمر کا بیٹا اور مردانا و جمیع الفاظ  
 مرکبہ کہ مضامین و مضامین الیہ یا حقیقت و موضوعات باشد باعث  
 برنامی سخن نمی شود و سماع را انتظار بقیہ ضرور است و ناقص  
 ناقص است اگرچہ ہزار سطر باشد و تمام تمام است اگرچہ  
 دو لفظ بود مثال ناقص ذیل العبارات \* میر مینہ و صاحب  
 کے مامون کے سالے کا سالہ مرزا جان آج تین دن سے دوچار  
 مغلوبہ رہے کے لیجئے ساتھ لیکر اور غلام کے انتہہ میں قراہین دیکر  
 بندے کی بری جوابی کے دروازے کے آگے سے ہر روز پیش  
 از طلوع افتاب کہ چریوں کی چون چون کرینکا وقت ہی اکرتا ہوا  
 اور اپنا بدن دیکھتا ہوا \* مثال تمام \* مرزا جان ہمارے دروازے کے  
 آگے سے اکرتا جاتا ہی \* و دو لفظی اینکہ \* گنا آئی \* یا بگو گئی \* و ناقص  
 تشیدی بود یعنی اول مقید بنانی باشد مانند \* زید کا بیٹا \* اور عمر کا  
 با : \* اور مردانا \* اور آدھی \* یا غیر تشیدی و آن یا مرکب از  
 اسم و حرف یا اسم و رابطہ یا فعل و رابطہ باشد مثال آن  
 \* زید سے یا نا تھی سے میں بہت درتا ہوں \* زید سے یا نا تھی سے  
 مثال مرکب از اسم و حرف مثال مرکب از اسم و رابطہ



بصفت استعداده چون قاضی و خوش نویس و شاعر و منشی و  
 طبیب و مهندس و صیغی و محاسب که مصداق آن زید باشد  
 کیان تعدد در عکس یک شخص در آینه خانه زید را که زید همان  
 یک زید است که از تعدد آینه عکس او متکثر گشته مانند حاصل  
 شدن یک جسم در اماکن متعدد در اوقات مختلفه چون  
 حصول عکس های متعدد در یک مکان در زمان واحد از جهت  
 محاذی بودن شخص است با هر آینه در آینه خانه و هم چنین ظاهری یک  
 بیضه در اذنان مختلفه کثیره بخلاف انسان که مصداق آن زید  
 و عمر و دیگر و خال و غیر آن اند و هر از روی تشخص جدا جدا  
 باشند نه مثل عکس های متعدده یک شخص که در حقیقت  
 متحد و یکی بود هر جزوی متکثر نمی تواند شد و جزوی یا حقیقی بود  
 یا اضافی حقیقی آنکه گذشت و اضافی آنکه از روی نسبت بکلی  
 دیگر که از آن بالاتر باشد جزوی نامیده شود و در اصل کلی  
 باشد چون انسان که نظر بر زید و عمر و کلی است و نظر بر حیوان  
 جزوی اضافی چرا که انسان تحت حیوان است و حیوان جز و او اگر  
 نفی حیوان کرده آید هر آینه نفی آن منجر به نفی انسان شود  
 ازین سبب که انسان حیوان نامق است لیکن چون انسان  
 در اصل کلی است جزوی نیست و اطلاق جزوی بدان از جهت

نسبت او با حیوان است و نسبت را انشاؤت نیز گویند برای  
 آن جزئی اضافی ناسید شود و فرس و مثل آن چون اسد و غیر آن  
 ہم جزئی اضافی گنہ می شود و جزئی حقیقی نہ کاسب مگردد  
 مکاسب بخلاف کانی که ازان کئی کئی دیگر حاصل می شود و جزئی  
 جزئی دیگر حاصل نمی گردد مثلاً جام باینکه ہر انسان قادر بر حرکت  
 ارادیت یعنی بہ ہر جائے ادر چاہادے حاصل می توان  
 کرد باینکہ ہر انسان حیوان است و ہر حیوان جسم نامی  
 حساس متحرک بارادد یعنی ہر ایک آدمی جانورانی اور  
 ہر جانور ایک پناہی کہ پرہ کرکال کو پہنچتاہی اور صاحب قوت  
 حساس یعنی سنہای دیکھناہی سونگھناہی چکھناہی چھونا  
 ہی تا آذین ہری پہلی معلوم ہون اور ذوقین اور رنگت چہ  
 تبیین دریافت کرے اور بوی خوش اور بوی بد میں فرق سمجھے اور ہر  
 چیز کے مزے سے خبردار ہوی اور سختی اور نرمی اور  
 گرمی اور سردی سے بے خبر نہ ہی اور چاہے والا ہی نہا نہی  
 اپنے ارادیکے یعنی جہان چاہے و دان چاہے اور جہان نچاہے  
 و دان نچاہے و ازین کہ ہر حیوان متحرک بارادد است  
 دانستہ می شود بمانی کہ ہر انسان قادر بر حرکت ارادیت یعنی جہان  
 جو انسان چاہتا پھرتا ہی اپنے ارادے چلتا پھرتا ہی و ہر



است و ایک ایک بهمین معنی مناسب تر می نماید بجای فرد  
فرد و معنی دانی و صادق طایفه را و سچل و گفتن نیکو باشد

شهر سیوم <sup>سوم</sup> و سیوم صلیل چار نسبت که در

میانه دو چیز یکی از آنها یافته می شود

یکی از نسب اربعه تساوی است و آن صادق آمدن چیزی

بر چیزی باشد اگر تساوی از هر دو جانب است یعنی یکی عین

دیگری بود مانند انسان و ناهق که هر چه انسان است ناطق است

و هر چه ناطق است انسان است آنرا تساوی و آن دو چیز

را تساوی بین نامند و در اردو تساوی واقع شود در پنج

چیز و شش چیز و زیاده از آن نیز مانند سائمه و تین بیسی و

دو تیس و پندره چوک و چمه دانی و باره پنجه و دیره چالیس

لیکن در اصل اینها هم تساوی در میان دو چیز است جدا جدا

زیرا که هر یک از اعداد مذکوره تساوی با شصت است

و در اردو نام مساوی \* و بی \* باشد مثل \* و بی سائمه اور

و بی تین بیسی \* و زبان زن سیرتان که القاب شان مرزا

دو بار و داری جاذن بود و بی جای و بی باشد دیگر تمان دان

عبارت است از صادق نیامدن یکی بر دیگری چون ماشن

و نخود ظاهر است که هیچ نخود مابش و هیچ ماشن نخود نداشته





و تباین در آرد و در میان دو چیز ملاحظه و آرد \* ثابت شود یعنی  
 و در آرد و در آرد \* بگویند دیگر عموم و خصوص مطلق و ان صادق  
 آمدن چیزی تمام بر چیز دیگر باشد از یک جهت چون شصت  
 و عدد یعنی هر چیز که شصت است انرا عدد گویند و هر عدد را  
 شصت نمی توان گفت مثل چهل و پنجاه بلکه بعضی از عدد  
 شصت باشد دیگر عموم و خصوص من وجه و ان صادق آمدن  
 یکی بر دیگری بطریق جزئیت باشد کلیت مثل جانور و سفید  
 زیرا که نه هر جانور سفید است چون اسب سیاه رنگ و فیل و نه هر  
 سفید جانور است چون رخت سفید و کاغذ سفید و بعضی  
 جانور سفید باشد چون گاو سفید و درین نسبت دو ماده برای  
 افتراق آید و یک ماده بنا بر اجتماع چنانچه گذشت و عموم و خصوص مطلق  
 و عموم و خصوص من وجه را \* اکبری اوخ پنج \* و دهری اوخ  
 پنج \* گفتن زیبا باشد دیگر اینکه هر چه حرف نفی بران نیاید عین بود  
 چون ساقچه و تین یسی و هر چه حرف نفی در اول ان باشد  
 نقیض ان عین گفته شود لیکن در هندی حرف نفی آخر عین آید  
 مثل \* ساقچه نهین تینس همین \* و معنی نقیض متباین بودن چیز است  
 با هم بنوعیکه این بران و آن برین صادق نیاید و در و نیز محال باشد یعنی  
 هرگز و جو دنگیرد تا ابد چون انسان که نقیض ان لا انسان است

محضی نامہ کہ یک چیز را انسان و لا انسان می گویند مثلاً سنگ کہ لا انسان  
 است انسان نیست و آدمی کہ انسان است لا انسان  
 نیست و در هر دو صورت <sup>در هر دو صورت</sup> در دماغ ما یکہ این چہرہ انسان  
 است لا انسان زیرا کہ ہر چہ انسان است لا انسان نیست مثل آدمی  
 و ہر چہ لا انسان است انسان نیست مثل سنگ بہ ایکہ ہر چہ  
 انسان نیست لا انسان ہم نیست ما سد سنگ کہ انسان  
 نیست لا انسان خود است یا آدمی کہ لا انسان نیست انسان  
 موجود است کلام دومند کہ ما ہم جمع می شود لیکن در ہر دو آسان  
 باشد ما سد ایکہ عالی چہرہ او رہی اور ہنصر محضی ہی عالم اند  
 چرا کہ ہر چہ خالو راست چون کاو سنگ بیت و ہر چہ سد سنگ  
 است چون مرمر خالو راستد و در دہر دو ہم سراج یافتی مایند  
 مثل درخت کہ بہ خالو راست بہ سنگ مالحمہ نقص دو کلمہ  
 منسادی ہم منسادی مانند مثال ان ہو ساقچہ ہیں و تین بسی  
 محضی ہیں و در تین دو کلی مناس مناس عرضی واقع شود یعنی  
 در لسی تمام ما ہم جمع نشود و گاہی جمع شود مثال ان بہ چہرہ ہنصر  
 ہیں اور خالو محضی ہیں پیر ہی + مثلاً محضی ہنصر ہیں خالو تو ہی  
 اور مرمر خالو رہی ہنصر تو ہی + و بخالو میان ہنصر ہی  
 اور خالو ہی مسابرت واقع است و در بین کہ ہنصر ہیں +

جانور بھی نہیں مردود جمع شوند و در بعضی مقام در دو نقیض  
 دو کلی متباین تباین کلی یافته شود چون \* ساتھ نہیں \* اور تین بیسی \*  
 کہ با ہم متباین است ہر اکہرچہ ساتھ نہیں \* تین بیسی ہر ان  
 صادق نیاید و همچنین بعکس و مردود نقیض ان کہ \* ساتھ \* اور تین بیسی  
 نہیں \* ہو دینیز چنین باشد زیرا کہ ہرچہ ساتھ باشد ہر تین بیسی  
 نہیں \* اطلاق نیاید و عکس ان نیز چنین ہو دود و نقیض عموم  
 و خصوص مطلق همان عموم و خصوص مطلق آید لیکن انچہ عام  
 است بعد اوردن حرف نفی خاص گردد و ہرچہ خاص است ہمین  
 شرط عام شود چون \* ساتھ نہیں \* اور عدد نہیں \* تنہا نہیں \* اینکہ ہرچہ  
 \* عدد نہیں \* باشد \* ساتھ نہیں \* نیز باشد بخلاف ہرچہ \* ساتھ نہیں \*  
 انش \* عدد نہیں \* نہ ہو دمثل پنجاہ و چهل و گاہی در دو نقیض  
 شملہ مانند یونق تباین کلی ہم افند مثل \* لفلک \* و ششی \*  
 و در چنین مکالہ \* جو فلک نہیں ووشی ہی \* باشد مانند عناصر  
 کہ یا آہ عقول عشرہ \* اور بعضی ششی فلک نہیں نہیں \* مثل  
 فلک و دو نقیض ان کہ لاشی و فلک باشد متباین یکہ یگرہ است  
 مثال ان \* جو ششی نہیں ہی وہ فلک نہیں \* اور جو فلک ہی ووشی  
 نہیں نہیں \* و در دو نقیض عام و خاص من وجہ نیز تباین جزئی و کلی  
 مردود ثابت شود اما تباین جزئی نسبت کہ در \* جانور نہیں \* اور

پتھر ہیں ۔ نہ ثبوت رسید چون پتھر کہ خالوہیں ناشدہ پتھر  
 ہیں واسطی کہ پتھر ہیں ناشدہ خالوہیں و درخت کہ پتھر ہیں  
 و خالوہیں ہر دو باہر امانتیں کلی آست کہ ہر گاہ اعرہ خالوہیں  
 و پتھر نہیں کہ مبادہ ہر دو عموم و خصوص میں وہ مستحق است  
 نظریہ رحمت ہی بعد ہی افزودہ ہر دو را خالوہیں ہیں و پتھر  
 ہیں ہیں \* ساحتم لا محالہ بہت تائیں کلی ظاہر خواہد شد زیرا کہ  
 چون خالوہیں و پتھر ہیں \* را د و عس را د ا دیم نقیض امر کہ  
 \* خالوہیں ہیں \* و پتھر ہیں \* باشد ماضی ہی خالوہیں پتھر ساحتم  
 اس است عس را د را د و \* اسل \* و نقیض را \* اگر ا امیل \*  
 و صد را \* دہرا انمیل \* باید گفت

شہر چہارم در کشادہ بنڈانقار  
 از چہرہ کلیات خمسہ  
 اول ایہ احساس است و ان مفہومی است کہ اگر کسی دیکھد  
 کثیر مختلف در حقایق مثل سوان کہ بر اسان و فرس  
 و دیگر خالوہیں ان طاق ان صحیح باشد محال اسان کہ مانک  
 حقیقت یعنی حوا ان ماطن خصوصیت دارد دوم لوح  
 و ان محض یک حقہ یقت باشد مثل اسان یا فرس ظاہر است  
 کہ اسان سوائی افراد حیوان ماطن مرچہر دیگر صا و ن پایہ

سیوم فصلی دان ممتاز کننده نوع بود از هر چه مشارک  
 آن باشد چون ناطق که انسان از سبب آن از دیگر جانوران  
 ممتاز است پس جنس امر مشترک  با  در فصل جدا کننده  
 نوع از مشارکات مثل صاهیل و ناطق و صایل و غایب  
 و ناطق که از حیوان که امر مشترک است اسب را بصاهیل  
 و آدمی را به ناطق و شیر را بصولت و خرگوش را بخوف  
 و غر را به جد امی نماید مراد از نطق گو یا می نیکیت والا گنگ  
 که آدمی است باید که آدمی نباشد و طوطی و شارک بدگالی  
 که آدمی نیستند باید که آدمی باشند بلکه آن عبارت از ادراک  
 امور کلی بود مثل کم کم بلند شدن دوز از آخور و بروی  
 اسب و حرر نکردنش از آن و مشغول چرا بودن تا دقیقه  
 شعله بلند شود و نوبت بسوختن رسد بخلاف آدمی که اگر  
 در چنین مکانی نشسته باشد و از دور در آید یقین است  
 که یا آب بر آن خواهد ریخت یا خود را از آنجا برد خواهند زد یا  
 اگر ماده ای بخواهد یافت هیچ نخواهد کرد سوای این دیگر  
 را بپیر انسانی در امور منزل و مدن دال بر وجود این قوت است  
 بهر که نوع امریست مرکب از جنس و فصل و این هر سه کلی  
 ذاتی باشد عرضی نیست از حیثیت که اگر در انسان نفی حیوان

یا مناطق فرض کنیم منجر شود به نفی انسان و همچنین حال نفی برود  
 چیز نفی نوع و از ثابت نمودن قد مانی طایفه نوعیت نقطه را  
 بسط بودن نوع ثابت می شود زیرا که نقطه بسط است  
 با اجماع جنس بر سه قسم بود عالی و سافل و متوسط عالی  
 آنکه بالاتر از آن جنس نباشد و آنرا جنس الایجابی هم  
 نامند مانند جسم و نزد بعضی جوهر و سافل آنکه خود بالاتر از جنس نباشند  
 مانند حیوان و متوسط آنکه نظریه جنسی سافل و نظریه جنسی دیگر عالی بود  
 چون جسم نامی که مقابل جسم سافل و مقابل حیوان عالی باشد مثال  
 هر یک از جنس در ارداگر بوجهی کوئی که آدمی اور گشود آرد یا نفسی اور  
 ادنت اور شیر اور بهیر اور پکرتی اور گینه آرد از آنست  
 کیا همین جواب اسکایبی می که است حیوان همین یا به بوجهی  
 که سب جانور اور ساری پیر همین معلوم کیا همین تو جواب است  
 بهی که سب جسم نامی همین یا به بوجهی که سب جانور آرد  
 درخت اور جتنی پنهر همین سب کیا همین تو بهی کہا جائیگا که جسم  
 همین یا به سوال کرے که حیوان اور درخت اور پنهر آرد  
 روح اور هیولی اور صورت کیا همین تو جواب بهی که جو  
 همین و هم چنین نوع را سه مرتبه باشد عالی و سافل و متوسط  
 عالی آنکه بالاتر از آن نوعی تصور نتوان کرد مانند جسم و سافل

آنکه خود بالاتر از نوعی نه بود و آنرا نوع حقیقی و نوع الانواع نیز نامند  
مثل انسان و نزد بعضی نقطه و تفصیل آن طوریست که دارد از کتب دیگر  
معلوم شود داخل ما نحن فیه نیست و متوسطی که خود از نوعی  
بالاتر و نوعی دیگر بالاتر از و باشد چون حیوان که از انسان بالاتر  
است و جسم نامی بالاتر از ان و نسبت در نوع حقیقی و  
اضافی که بالاتر از و باشد عموم و خصوص من وجه بود تو ضیحش  
اینکه نه هر حقیقی غیر حقیقی باشد مانند نقطه و نه هر غیر حقیقی  
حقیقی بود مانند حیوان و بعضی حقیقی غیر حقیقی هم باشد مثل  
انسان که بالاتر از نقطه است نزد ثابت کنندگان نوعیت نقطه  
و خود در تحت حیوان واقع است و غیر حقیقی را اضافی هم نامند  
زیرا که آن در اصل جنس است نوع نیست بلکه از سبب نسبت  
بجنس بلند تر از خود نوع است مانند جزئی حقیقی و جزئی اضافی  
چهارم خاصه و پنجم عرض عام و این هر دو کلی عرضی است ذاتی  
نیست خاصه شبیه تفصیل است و عرض عام بجنس مانند ضاحک و ماشی  
پیدا است که از نفی ضاحک و ماشی نفی انسان نمی تواند شد چرا که آدمی  
همیشه ضاحک بالفعل نمی باشد مگر بالقوه و ماشی هم نیست گاهی  
قائم است گاهی قاعد و گاهی قائم و خاصه را در ادوّه اپنا اپنا کام\*  
و ماشی را\* چلتا جانوره گفتن مناسب می نماید و خاصه و عرض عام

هر دو لازم و عرض مفارق باشد لازم چون ضایعات و ماشی بالثبوت و عرض مفارق چون ضایعات و ماشی بالانقضاء لازم آنکه زوال نپذیرد و آن بین و غیر بین باشد و عرض مفارق آنکه زایل شود و دیگر رنگ چون عادات و زود و چون سرخی خجل و زردی ترسند

ششم در پنجم در بلند کردن لوای معارف پوشیده نماید که هر چه چیز نامعلوم بآن شناخته شود از آنرا معرفت خوانند بکسره ریاست و چیزی که بآن معلوم شود آنرا معرفت گویند بفتح ریاست و بزبان اردو داول را همتا می دانند و ثانی را راه جانا ابو جهانه گفتن زیبا بود و معرفت بکسره ریاست دو گونه باشد ذاتی و عرضی ذاتی اینکه تعریف چیزی با چیزی ذاتی کرده شود مانند تعریف انسان بچووان ناطق یعنی در جواب انسان چیست باید گفت که حیوان ناطق است و این معرفت را حد گویند با حکمت مخلوق و دولت ساکن و عرضی اینکه با جزای عرضی تعریف کرده شود چون تعریف انسان باینکه ماشی است یا ضایعات در جواب سایل و چنین معرفت را رسم نامند و معرفت بکسره ریاست باید که قوی تر و روشن تر از معرفت بکسره ریاست باشد و الا تعریف مجهول بمجهول بود و این هرگز مفید نگردد و هر را در اراده اصل و در رسم را به نامر باهره باید گفت و



تام بود و ناقص تام آنکه تعریف چیزی بجنس قریب و فصل  
 قریب کرده شود مانند تعریف انسان بحیوان ناطق ظاهر  
 است که برای انسان هیچ جنس قریب تر از حیوان و هیچ  
 فصل قریب تر از ناطق نیست و ناقص اینکه بخلاف آن باشد  
 مانند تعریف آدمی باینکه جسم ناطق است ظاهر است که جسم  
 ادل جسم نامی می شود بعد از آن حساس متحرک بار داده  
 بعد از آن ناطق درین صورت بعدی که میان جنس که جسم  
 است و فصل که ناطق است واقع شود حاجت بیان ندارد یا  
 بجنس فقط یا به فصل فقط اتفاق افتد چون تعریف انسان  
 بحیوان فقط یا بناطق فقط در رسم تام آنکه تعریف چیزی بجنس و خاصه  
 کنند چون تعریف انسان بحیوان ضاحک و ناقص آنکه با خاصه  
 فقط کنند چون تعریف انسان با ضاحک فقط و تعریف بعرض  
 حام معتبر نشمارند دیگر مخفی نماید که انسان کلی از جهت صادق آمدن  
 بر افراد خود در ذهن کلی منطقی است و نظر بوجود افراد خود  
 در ظاهر کلی طبیعی است و مجموع کلی منطقی و طبیعی کلی عقلی باشد  
 سلطنت دوم که در قصد یقات  
 است صمیمت است بر یازده  
 بلده طیبه هوش ربا بلده اول در

اشاره کردن بچگونگی قضیه

و تقسیم آن بجملیه و شرطیه

تصدیق واقع ~~در~~ در مبتدا و خبر که نزد منطقیان موضوع و محمول  
باشد چون زید استاده است و عمر دخوایده است و مجموع  
مبتدا و خبر را نحویان جمله و منطقیان قضیه نامند و قضیه دو گونه  
است جملیه و شرطیه جملیه آنکه موضوع و محمول داشته باشد  
مانند \* زید گانه والاهی \* و در عمر و سپاهی هی \* و شرطیه آنکه جز  
اول آن شرط ثبوت جز ثانی باشد مثال آن \* اگر آفتاب  
دو شنبی تو دن موجودی \* و درین قضیه طلوع آفتاب شرط  
و جزو و زاست نحویان جز اول را شرط و جز ثانی را جز  
گویند و منطقیان جز اول را مقدم و جز ثانی را تالی نامند و ازین  
منتهی که جملیه جز شرطیه است تقدیم بیان جملیه بر بیان شرطیه ضرور افتاد

بلده دوم در تحقیق مخصوصه

و مخصوصه و طبیعیه و مهمله

باید دانست که جملیه یا تشخیصیه مخصوصه بود چون \* زید کهنرا  
هی \* و وجه تسمیه شخص بودن موضوع باشد یا مسوره مخصوصه  
دان کلیه باشد مانند \* سب آدمی حیوان همین \* یا جزیه مانند \* بعضی  
حیوان آدمی همین \* و وجه تسمیه خسرا افراد بود در سوره و سوره

در لذت دیوار را گویند و سود محصوره کلیه سبب و در هر کوهی  
 باشد و سود محصوره جزئیة بعضی \* دکوهی کوهی \* بود مثل \* کوهی کوهی  
 حیوان آدمی \* دکته \* هم همین است سراسر کتیه حیوان آدمی  
 بهین \* وقفیه که نه کلیه باشد نه جزئیة انرا طبیعیه خوانند مانند اینکه آدمی  
 نوع است و حیوان جنس است نمی توان گفت که بعضی حیوان  
 جنس است ظاهراست که آدمی بعضی حیوان است و جنس نیست و نیز  
 نمی توان گفت که هر حیوان جنس است چرا که آدمی داخل حیوان  
 است و جنس نیست و قفیه دیگر است که جزویت ان بالقوه  
 باشد مثل اینکه آدمی همیشه گرفتار شهوت و لذت جسمانی  
 است اگر جمیع افراد انسانی را چنین بدانیم سراسر خطاست  
 زیرا که ایجاد اید و سایر ادلیاد داخل این نوع هستند پس از  
 آدمی اینجا بعضی آدمیان مقصود است و این قضیه را مقابل  
 معدوله محصله نامند از جهت حصول طرفین یعنی موضوع و محمول  
 بدله \* میوم در بیان محصله و معدوله  
 و معدوله آنکه در آن حرف نفی جز و موضوع یا محمول یا جز و معدوله  
 باشد مانند \* زیر نالایق هی \* یا ناخوانده ذلیل هی \* یا انپره نالایق هی \*  
 این قضیه با اینکه جز و موضوع و محمول آن حرف نفی است موجب  
 است مالمیه نیست از این جهت که در مالمیه سلب نسبت مد نظر

می باشد. ثبوت نسبت و درین مقام ثبوت نسبت مقصود  
 است برای آنکه اینترجه یک لث است بر ثل را بد که صلاحیت  
 موضوع شدن <sup>در</sup> ~~این~~ همچنین بالاین مانه که هر اهی محمول است  
 و لث اهی دلالت نمی کند که موجه است و در سالیه عرب نمی  
 عز و موضوع و محمول می باشد. مانکه در آخر می آید چون بنین  
 درین عبارات \* اینترجه ایتها ہیں °

## بلد چها دم در ذکر قضایای

### موجبه بسیطه

دیگر فیه هست که در آن ماده فیه جهت و نوع می باشد و انرا  
 موجه و متوجه می خوانند و آن بسیطه بود و مرکب اما بسیطه  
 هشت است یکی ضروریه مطلقه درین فیه ضرورت ثبوت  
 محمول برای موضوع است تا وقتیکه ذات موضوع موجود است  
 مانند اینکه هر انسان حیوان است مالم ضرورت یعنی حاکم  
 انسان موجودی حیوان می دیگر دایره مطلقه درین فیه دوام  
 ثبوت محمول برای موضوع است تا وقتیکه ذات موضوع موجود  
 است مثال آن ملک متحرک است دایم یعنی تا ملک موجود  
 است متحرک است و فرق در ضرورت و دوام اینست  
 که الی ملک چیری از چیری اگر ممنوع باشد انرا ضرورت نامند

چون الفلک یک حیوان از انسان چرا که اگر انسان حیوان یعنی  
 حساس متحرک باراده نیست محال است که انسان باشد بلکه  
 از جمله نباتات یا جمادات تواند بود اگر ~~مگر~~ <sup>مگر</sup> باشد انرا دوام  
 مانند مثل حرکت فلک پیدا است که در نفی حرکت فلک نفی  
 وجود فلک نمی تواند شد دیگر متشدد عامه درین قضیه ضرورت  
 ثبوت محمول برای موضوع است بشرط وصف عنوانی یعنی  
 وصف بالذات مثل ان هرکاتب انگشتان خود را در حرکت  
 دارد تا وقتیکه می نویسد دیگر عرفیه عامه درین قضیه موجه در سالیه  
 پنهان می باشد مثل هیچ خوابنده بندار نیست تا وقتیکه در خواب  
 است حاصل اینکه هر خوابنده در خواب است تا وقتیکه بیدار نگردد  
 دیگر دقتیه مطابقة درین قضیه ضرورت ثبوت محمول برای موضوع  
 است در وقت معین مثال ان قمر منخسف می گردد و وقت حاصل  
 شدن زمین در میان افق و خودش دیگر متشدد مطابقة درین  
 قضیه ضرورت ثبوت محمول برای موضوع است در وقت غیر  
 معین مانند هر انسان متشنس می شود در وقتی از اوقات دیگر  
 مطابقة عامه درین قضیه سلب دوام معتبر است مانند هر آدمی  
 ضاحک است با طلاق عام دیگر ممکنه عامه درین جا سلب  
 ضرورت از طرف مخالف معتبر است مانند واجب موجود است

ما یکان عام یعنی وجودش ضروری است و عدمش ضروری نیست  
بلکه پنجم در بابشیدن مشهک

### در باب مرکب

و هفت دیگر مرکب است یکی مشروطه خاصه و این همان مشروط  
عام است که ماساله مطلقه عامه مرکب گشته مثال آن مرکب  
اگشت ای خودی حسانه تا وقتیکه می نویسد و ایچ کانب  
اگشت ای خودی حسانه مالمعل دیگر عرفیه خاصه و این هم در اصل  
همان عرفیه عامه است که ماساله مطلقه عامه ترکیب پذیرفته مثال  
آن ایچ خواهد بود اریست تا وقتیکه در جواب است و ایچ  
خواهد در جواب نیست مالمعل دیگر و قیه این قضیه مرکب  
است اریست و قیه مطلقه و ماساله مطلقه عامه مثال آن ماه مسحفت  
می شود و وقت حایل شدن زمین در میان خود و اقباب نه دایم  
در هر گر ماه مسحفت نیست مالمعل دیگر متنسره این قضیه همان  
متنسره مطلقه است که مرکب ماساله مطلقه عامه گردد و مثال  
آن آدمی متنفس می گردد در وقت اوقات دایم و ایچ  
آدمی متنفس نیست مالمعل دیگر و خودیه دایره این قضیه مرکب  
است اریست و قیه مطلقه عامه که یکی موجه باشد و دیگر ماساله  
مثال آن مرا لسان صاحب است با طلاق عام و ایچ لسان

ضاحک نیست بالفضل دیگر وجودیه لازمیه و این همان ممکنه  
 عامه با سالبه مطلقه عامه است مثال آن مرکبات انگشتهای خود را  
 می جنبانند با ضرورت تا وقتیکه می نویسند و دایم ~~عبر~~ کتب انگشتهای  
 خود نمی جنبانند بالانفعل دیگر ممکنه خاصه این قضیه مرکب است از  
 دو ممکنه عامه که یکی موجب باشد دیگر سالبه مانند اینکه انسان کاتب  
 است با مکان خاص درین صورت ثبوت کتابت برای او  
 ضروری نیست و سلب کتابت هم از ضروری نیست با استحکام  
 در مرکبات دو قضیه از روی کیفیت مخالف هم و از روی  
 کمیت موافق می باید و مجموع قضایای موجبیه بسیطه و مرکبه  
 پانزده باشد تا اینجایان همه موجبات بود اکنون بیان کنم سالبه را  
 سالبه شخصییه مخصوصه زید ایستاده نیست سالبه مخصوصه کلیه  
 هیچ صحرایان نیست سالبه مخصوصه جزوید بعضی حیوانات انسان  
 نیست سالبه قضیه معدوله الموضوع \* کوئی انپرهه معزز نهی \* سالبه  
 معدوله المصموم \* کوئی تجربه کار بیوقوف نهی \* سالبه معدوله الطرفین  
 \* بعضی انپرهه دمالیق نهی \* سالبه ضروریه مطلقه \* کوئی آدمی درخت  
 نهی \* سالبه دایره مطلقه \* هرگز بین متحرک نهی \* سالبه مشروطه  
 عامه \* هیچ کاتب نیست که انگشت های او متحرک نباشد و قتیکه  
 می نویسند \* سالبه عریفه عامه \* هیچ خواننده تا وقتیکه در خواب نیست

خوابندہ نیست \* سالہ و قیہ مطلقہ \* ہرگز چاند کو گھن نہیں لگنا وقت تریع کے \*  
 سالہ منتشرہ مطلقہ \* کوئی آدمی متنفس نہیں کسی وقت میں اوقات  
 سے \* سالہ مطلقہ \* کوئی آدمی ہنسنا نہیں مطلق عام \* سالہ ممکنہ  
 عامہ \* شریک باریقی موجود نہیں با مکان عام \* سالہ مشروطہ عامہ  
 \* کئی کاتب کی انگلیاں نہیں تھرتھرتیں جب تک کہ لکھتا ہی نہ ہمیشہ \*  
 \* اور جو کاتب ہی سوا کسی انگلیاں ساکن زمین بالفعل \* سالہ عرقہ  
 خاصہ \* پہنچ خواندہ خوابندہ نیست و قیہ یہ ارادت نہ دایم \* و ہر خوابندہ  
 و خواب است بالفعل \* سالہ و قیہ عامہ منصف نہیں ہوتا ہی وقت  
 تریع کے نہ دایم \* اور چاند منصف ہوتا ہی بالفعل \* سالہ منتشرہ  
 آدمی متنفس نہیں ہوتا کسی وقت میں اوقات سے \* اور آدمی متنفس ہی  
 بالفعل سالہ و جودہ لا دایمہ \* کوئی انسان ہنسنا نہیں بالفعل \* اور آدمی  
 ضاحک ہی مطلق عام \* سالہ و جودہ لا ضروریہ \* کوئی کاتب  
 انگلیاں اپنی نہیں ہلاتا بالفعل \* اور ہر ایک کاتب انگلیاں ہلاتا  
 ہی جب تک کہ لکھتا ہی نہ ہمیشہ \* سالہ ممکنہ خاصہ \* کوئی انسان  
 کاتب نہیں نامکان خاص \* ظاہر ہی کہ سب کرنا کتابت کا انسان سے  
 ضروری نہیں اور ثابت کرنا کتابت کا بھی واسطے اسکے  
 ضروری نہیں اور زمین ہر ایک قبیہ موجود ہی اگرچہ نام جدا  
 نہیں چنانچہ ضروریہ مطلقہ کی جگہ \* ہووے ہی \* استعمال



میں ہی مثال آدمی جانور ہو دے ہی \* اور سالیہ کی جگہ \* بھی  
 نہ دے گا مثال \* پتھر کبھی آدمی اور آدمی کبھی پتھر نہ ہو گا \* اور دائرہ  
 مطلقہ کی جگہ \* سدا ہی مثال سدا ہی آئینہ کا عکس ہونے والا \* اور  
 سالیہ کی جگہ \* کبھی نہیں \* مثال \* کبھی نہیں زمین ہی ہانے والی \* اور  
 مشروطہ عامہ کی جگہ \* ہو دے ہی \* ساتھ شرط وصف بالفعل  
 کے مقرر ہی مثال آن \* کاتب کا اتھہ ہانا \* والا ہو دے ہی  
 جب تک کتابت کرتا ہی \* اور عرفیہ عامہ کی جگہ \* نہ ہو گا ایسا \*  
 \* یا ایسا نہ ہو گا \* ہی آید مثال \* ایسا نہ ہو گا کہ سونے والا  
 جاگنے والا ہو \* در سالیہ کو بھی اسی میں سے نکال لیتے ہیں  
 مثال \* ایسا نہ ہو گا کہ سونے والا جاگنے والے کے برخلاف  
 نہ ہو \* اور وقتیہ مطلقہ کی جگہ جو عبارت کہ فارسی میں ہی ترجمہ  
 اسکا اردو کی زبان میں بیان کیا چاہیے حالبا ہو یا موجد اور یہی حال  
 مشروطہ مطلقہ کا ہی اور عامہ کا بھی یہی حال جانا چاہیے اور  
 ممکنہ عامہ بھی علی ہذا القیاس

بلدۃ اللہ ششم

در پراگندہ کردن بوی شرطیہ متصلہ

از اینجا شروع کنیم فضا یا ی شرطیہ را اور وہ دو قسم ہی  
 متصلہ اور منفصلہ اول متصلی کو سننے کچھ چھپا نہیں کہ ایک  
 شرطیہ در جملیون سے بنا ہی دلیل اس پر یہ ہی کہ جدقت

حرف شہ ط اور حالت مراد در دالے ایک شہ ط ہے کے  
 دو حلیے مافی رہاویکے مثال \* جو آفتاب یکے تو دن موجود ہو جو کہ حرف  
 شہ ط تو کہ حالت مراد است در ماید کرد مافی ماند دو مراد آفتاب  
 کا ٹکڑا اور دن کا موجود ہو مافی مراد حملیہ است لیکن اس مراد  
 مشدرا مافی ماید صاحت یعنی \* آفتاب نکلا ہی \* اور دن موجود  
 ہوا ہی \* و اس قصیدہ متصلہ را متصلہ لر و میہ ماسد قسم دیگر الہ  
 متصلہ اتفاقیہ است یعنی بر سبیل اتفاق ایک دوسرے کی  
 شہ ط ہرے مثال \* جو انسان نو لے تو گداز دیکے ظاہر ہی کہ  
 انسان کا نو لہا گد ہے کے رہسکے کی شہ ط ہیں اور جو دو نو ہا میں  
 ماہم جمع ہوں تو اسے اتفاق کہتے ہیں اور یہ قصیدہ یعنی شرطیہ  
 متصلہ کلیہ ہی اور حرئیہ کیلئے کاسورہ حمان دیکھو \* مثال \* جہان دیکھو  
 آدمی نہان خانو رہی ہو دیکھا اور حرئیہ کاسورہ کوئی کوئی \* مثال  
 \* کوئی کوئی مھلا آدمی دلی مین ہی تو تا ہی \* اور سورہ سالیہ کیلئے  
 کا \* اللہ ہیں \* مثال \* اللہ یہ چیر ہیں پتھر تو حیواں ہی  
 یا درخت ہی \* اور سالیہ حرئیہ کا \* ہیں کوئی کوئی \* اور کوئی کوئی ہیں \*  
 مثال \* نہیں کوئی کوئی صاحب کمال لکھو مین تو اور حکمہ آسودہ بھی ہیں \*  
 بلکہ ہفتہ در ترقی میں کردن عبارت  
 بحمایل کوہر شرح شرطیہ منفصلہ

اب منفصله گوئیم کیچیه که وہ بین قسم ہی یا تو صدق اور  
 کذب دونوں میں منافات واقع ہوگی اور اس کا نام حقیقیہ ہی  
 مثال \* یہ عدد یا جفت ہی یا طاق ہی ~~ہوگا~~ اگر جفت ہی  
 تو طاق نہیں اور اگر طاق ہی تو جفت نہیں و نسبت در میان  
 طاق و جفت نسبت نقیضین است زیرا کہ ہر زوج اطلاق  
 لا فرد ہر فرد اطلاق لا زوج روا بود در مخالفت کہ فرد لا زوج  
 است چگونہ زوج و زوج کہ لا فرد است چگونہ فرد می تواند شدہ  
 پس جمع شدن ہر دو مستنع باشد و همچنین ارتفاع ہر دو محال  
 است کما ثبت فی بحث الثقیہ بن بد ہی است کہ ہر چہ نہ زوج  
 است نہ فرد عدد نباشد درین قضیہ منافات صدق و کذب ہر دو  
 واضح تر ازین جہت کہ ہر یک عدد زوجیت و فردیت ہر دو صادق نباید  
 و ہر دو مقرون بکذب نیز نباشد اکثر این قضیہ در گفتگوی اردو یافتہ  
 شود مثال \* یہ بات سچ ہی یا جھوٹہ ہی \* یعنی اگر جھوٹہ ہی  
 تو سچ نہیں اور اگر سچ ہی تو جھوٹہ نہیں اور یہ نہیں  
 ہو سکتا کہ سچ بھی ہی اور جھوٹہ بھی ہی اور یہ بھی نہیں  
 کہا جاتا کہ نہ سچ ہی نہ جھوٹہ یا فقط صدق میں منافات واقع  
 ہو مثال \* یہ چیز یا درخت ہی یا پتھر ہی \* اس صورت میں  
 دونوں کا جمع ہونا محال ہی کیونکہ اگر پتھر ہی تو درخت نہیں اور

اگر درخت می تو پتھر نہیں اور یہ مضایقہ نہیں کہ نہ درخت  
 می نہ پتھر می کیونکہ تیسری چیز حیوان موجود می یا منافات  
 کذب بین فقط ~~مستوی~~ \* یہ چیز نہ درخت می نہ پتھر می \* اینجا  
 منافات در کذب است چرا کہ ہر یک چیز درخت نہیں صادق  
 می آید و پتھر نہیں ہم نظر یا انسان کہ چیز بیوم سوای ہر دو  
 موجود است و انچه منافات دران از روی صدق است مانع الجمع  
 نام دارد و ہر چہ منافات دران از روی کذب است مانع التلوی  
 موسوم است و قضایای شریطہ موجبہ نیز باشد برای مثال  
 دو قضیہ را اذ کرکنم باقی خود بخود بفکر دریافت شود شریطہ  
 مقابلہ ضروریہ مطلقہ \* بالفردیت اگر زید آدمی می تو حیوان می \*  
 دیگر شریطہ مقابلہ مشرطہ مانعہ \* اگر زید نویسنده می \*  
 تو بالفردیت اسکی انگلیان ہستی نہیں حیثیت لکھنے بیعتہای \*

### بلدہ ہشتم در عکس

#### مستوی و عکس نقیض

عکس مستوی است کہ موضوع از سبب ان محمول  
 و محمول موضوع شود دان در موجبہ کلیہ کلیہ را جزئیہ می سازد  
 در حالہ کہ محمول قضیہ عین موضوع نباشد چون ہر مطلق انسان  
 است و در مثالہ کلیہ هیچ عمل نکند یعنی کلیہ کلیہ می مانند مثال

موجبہ \* جو کلا دنت ہی وہ گویا ہی \* دروین مقام کلا دنت  
خاص و گویا عام است عکس مستوی \* بضاع گویا کلا دنت ہی \*  
نه سبب گوئی کلا دنت ہیں \* زیرا کہ دھاتی ہم خواندن میزند  
لیکن کلا دنت نیست مثال مثالہ \* کوئی آدمی پتھر نہیں \* اور کوئی  
پتھر آدمی نہیں \* و بگس نقیض \* انرا گویند کہ ہر پتھر در عین محمول  
داعم است انرا در نقیض موضوع داخل نمایند کل انسان حیوان کہ  
عکس نقیض ان کل لا حیوان لا انسان باشد مثل حجر و شجر و بعض  
لا انسان لیس ہا حیوان مانند قرس مثال در اردو \* جو نہیں جانور و نہیں  
آدمی \* جیسے پتھر اور درخت \* اور بعضے جو نہیں آدمی تو انکو نہیں  
جانور نہ کہا جائے بمطرح گھوڑا اور ناھی اور اور جانور سوائے آدمی کے

### بلکہ نہ ہم در بحث تناقض

تناقض عبارت است از اختلاف دو قضیہ از روی سلب  
نسبت و ثبوت ان و در اردو \* بگاڑ \* گویند داین اختلاف  
نه ان اختلاف است کہ در موجب و مثالہ افتد زیرا کہ موجبہ موجبہ  
است و مثالہ مثالہ بلکہ جمع شدن سلب و ثبوت در یک قضیہ  
تناقض باشد مانند اینکہ \* زید جو عمر و کے لہو کا پیا سہی عمر و کا  
جہان پسینا گرے دے ان اپنے لہو گرانے پر مستعد ہی \*  
ظاہر است کہ ہر کہ تشہ فون کے خواہد بود چگو نہ این قدر با

دوست خواهد بود کہ ہر جا کہ عرقش ریختہ شود خون خود را بریزاند  
 و درین اختلاف یکی بودن ہشت چیر شرط افتادہ است  
 اول واحد بودن دفعہ مانہ \* زید بر احمق ہی \* اور زید دانائے  
 روئے زمین ہی \* اگر چنین باشد ناقص از میان برخیزد مانند  
 \* زید بر احمق ہی \* اور عمر و برادارانہی \* دوم یکی بودن محمول  
 مثال ان \* جو مرد ہی سوز مین کا پیوند ہی \* اور جو زندہ ہی سوز مین کا  
 پیوند ہی \* مثال بر خاستن ناقص \* جو مرد ہی \* سوز مین کا  
 پیوند ہی \* جو زندہ ہی سود نیا گے مزے لوٹتا ہی \*  
 سیوم اتحاد مکانی مثال ان \* زید مسجد مین نماز پڑھتا ہی \*  
 \* اور زید مسجد مین شراب پیتا ہی \* مثال نمودن  
 ناقص \* زید مسجد مین نماز پڑھتا ہی \* اور زید اپنے گھر مین  
 شراب پیتا ہی \* چہارم توحہ زمانی \* زید دم صبح تلاوت قرآن کی  
 کرتا ہی \* اور زید دم صبح جو کھیلتا ہی \* مثال صد ناقص \* زید دم  
 صبح تلاوت قرآن کی کرتا ہی \* اور زید شام کو جو کھیلتا ہی \* پنجم  
 متحد بودن شرط مثال \* زید اگر سنی ہی \* تو دوستدار  
 شیخیں ہی \* اور زید اگر سنی ہی تو دشمن شیخیں ہی \*  
 مثال برعکس \* زید اگر سنی ہی تو دوست شیخیں ہی \* اور  
 زید اگر افسی ہی تو دشمن شیخیں ہی \* ششم یکی بودن

اضافہ یعنی نسبت مثال \* زید بکر کا پیتا براہ ذات ہی \* اور  
 زید بکر کا پیتا بہ نسبت پہلا آدمی ہی \* مثال \* بکس \* زید خالہ کا پیتا براہ  
 بہ ذات ہی \* اور زید بکر کا باپ بہ نسبت چھٹا آدمی ہی \* ہشتم  
 واحد بودن جزو کل مثال \* زید کننا خوب صورت ہی \* اور  
 زید کہ قد زید شکل ہی \* مثال \* بکس \* زید کیا خوب صورت  
 جو ان ہی \* اور زید کے کیا جھونڈے ہاتھ بہین \* ہشتم قوت  
 و فعل مثال آن \* زید برا فاضل ہی \* اور زید امی محض ہی \* مثال  
 \* بکس \* زید برا فاضل ہی بالقوہ \* اور زید امی محض ہی بالفعل \*

بلکہ دہم در تعریف قیاس

## و تفصیل اقسام ان

قیاس قولی است کہ در ان قضایا جمع شوند ہر وجہی کہ اگر تسلیم  
 کنی آن قضایا را لازم آید ذات آن قول را قول دیگر و آن  
 درست نمودن دلیل و بران برد عوای خود است و قضیہ مراد  
 از سخن تمام باشد کہ آن دعوائی گویند است و د و سخن  
 دیگر مددگار ان ادر دن و باز بر سر همان دعوا آمدن قیاس  
 باشد اگر مقدمات قیاس نظری است ان را دلیل بمعنی عام  
 نامند و اگر ہدیہی است دلیل بمعنی خاص یعنی بران گویند مثال آن اگر  
 کسی گوید کہ \* آدمی واسطی غذا کے حرکت ارادی

کرناہی \* و دیگری بنوید کہ بہ مات سمجھیں \* انوقت اس صاحب  
 دعوہ الارم است کہ اس گوید کہ جو آدمی ہی وہ حیوان ہی \* اور جو  
 حیوان ہی وہ ~~حیوان~~ <sup>اسطے</sup> غذا کے حرکت ارادی کرناہی \*  
 \* پس جو آدمی ہی واسطے غذا کے حرکت ارادی کرناہی  
 سخن اول دعوہ اول و دواہیں دو سخن یعنی \* جو آدمی ہی  
 وہ حیوان ہی \* اور جو حیوان ہی وہ واسطے غذا کے حرکت  
 ارادی کرناہی \* دلیل \* اور جو آدمی ہی واسطے غذا کے  
 حرکت ارادی کرناہی \* قول دیگر کہ لازم می آید قیاس را  
 داران دو سخن کہ مددگار دعوہ است سخن اول را  
 در غری صبری و سخن دوم را کسری حواسہ در اردو دانان  
 صاحب علم ہمیں الفاظ متعلل باشد برای ناجوانہ \* اگر پہلی بات \*  
 \* و دومہی بات \* گویند نیز مناسب باشد ان قول را کہ دعوہ را  
 قوی سار دیشہ نامہ و در ہندی سواہی اردو پھل یعنی ثمر و در اردو  
 \* حاصل \* مثال دیگر \* ہر بیابست نہ ہوناہی \* دعوہ پہلی مات \*  
 جو بیابہی گوشت نہیں کھاتا \* دوسری مات \* جو ہندو گوشت نہیں  
 کھاتا \* سب کہتے ہیں \* حاصل \* پس جو بیابہی سویشوہی \* مثال  
 دیگر \* جو رہیں ہی وہ اردو ہندو سے شریف تر ہی \* دعوہ پہلی مات \* جو  
 ہندو ہی وہ رہیں کو اپنا پیر و موشد خاناہی \* دوسری بات



\* اور جو پیر و مرشد کی گاہ ہو گا وہ البتہ مرید اور پیر دسے شریف تر ہو گا \* پس جو برہمن ہی دوا دہند دسے شریف تر ہی \* و قیاس برد و قسم است اقترانی و استثنائی اقترانی انکہ در ان نتیجہ یا نقیض ان مذکور نشود چنانکہ در مثال مای مذکورہ گفتہ آمد و وجہ تسمیہ نزدیک بودن حد و موضوع در انست و استثنائی انکہ مث تملہ بر حرف استثنائی یعنی لاکن باشد در ان نتیجہ یا نقیض ان مذکور گردد مثال ہر گاہ آفتاب روشن است روز موجود است لیکن ان طلوع نمود پس روز موجود است مثال ان در اردو \* لا دہر آفتاب نکلا آمدن ہوا \* سو آفتاب نکلا \* ظاہر ہی \* کہ دن ہوا \* اگرچہ وجہ تسمیہ یہاں حرف استثنائی است لیکن در اصل تفاوت میان استثنائی و اقترانی ذکر نتیجہ و نقیض ان و عدم ذکر ان باشد و انجہ مای ان بر تخیل باشد \* شعر است \* مانند گم شدن دل در شب تیر زلف یا یاد افتادن آن در چاہ زنجہ ان و مردن ہمچنین مثال آن با شرح و بسط دعوا \* تیرے چاہہ تختہ ان میں سیکر دن دلیکے مسافر مومے ہرے ہین \* پہلی بات \* جو دل ہی وہ سفر کرتا ہی تیری زلف سیاہ کی شب تاریک میں \* دوسری بات \* جو مسافر کہ اندھیری رات میں سفر ذکر یگا آپسے آپ کنوے میں گر یگا \* پس یقین ہی \* کہ تیرے

چاه از حمد ان بین سبک کردن دلکس سافر موعه برے همین ۵  
و تحیل بیشتر برای ترغیب و ترهیب آید مانند اینکه شراب  
باقوت میال احرست این مثال مثال ترغیب است و شهت چیزی  
است که فی می آورد این مثال مثال ترهیب است و اکثر در ان  
وزن و سجع بکار می برند دیگر جدول دان دو قسم است  
مشهورات و مسلمات مشهورات چون قبح ذبح  
حیوانات نزدیک اهل هند و بهتر دانستن سخاوت از  
بخل و رحم بر ضعیفا و ساکین کردن و پوشیدن عورتین  
و مسلمات مانند تسلیم قضایای عمد چون تسلیم مسایل فقهیه  
باطهار فقیه یا تسلیم مقدمات طبی باظهار طبیب تفصیلش اینکه  
اگر هند وئی با مسلمانان بگوید که کنهیا خداست باید گفت که  
چنین نیست باین دلیل که کنهیا مطهر بش و مفضول اوست  
و بشن مخلوق است خدا نیست ماحصل اینکه کنهیا خدا نیست  
دیگر خطابت و آن مراد از قضایای اعتقادی وطنی باشد نه یقینی  
مثل کمالات انبیاء و ادلیات دیگر بزرگان و سوای این هر چه خطیبان  
بر منابر ادا کنند داخل خطابت باشد دیگر سفسطه چون منع نمودن  
کسی از شب گردیها باین نوع که هر که شبها می دود و دزد است  
و بنای آن مرد هم است و آنرا مغالطه و حکمت ممسره یعنی در آب

غرق شدہ نیزگویند چون ترسیدن و فراوان نمودن از شیر  
 ازین سبب کہ این شیر است و شیر آدمی را ہلاک  
 می کند یقین است کہ این ہم را ہلاک  خواہد کرد دیگر  
 بران کہ ان قیاس است مرکب از مقدار ثبات یقینی چون برابر  
 بودن خطوطیکہ از مرکز دایرہ تا محیط آن ہم مساوی باشند  
 و بان خطوط برابرین درست نمایند مثل بران بمثلث متساوی  
 الاضلاع بر تنہای ابعاد و مثال در اردو دعوا \* جو لمبی چیز ہی اشکی  
 کچھ نکچھ انتہا ہوگی \* اس دلیل سے کہ جب دو لکیریں کھینچیے ایسی  
 کہ دونوں دو ساقین مثلث متساوی الاضلاع کی ہوں یعنی دو طرفین  
 ایسی تکھتی شکل کی کہ تینوں لکیریں اسکی برابر ہوں اور  
 تینوں نے انتہا ہوں ہر گاہ ثابت ہوا کہ تینوں لکیریں ہی نہایت ہمیں  
 اور آپس میں برابر ہمیں تو وہ لکیر کہ ہم دونوں لکیریں اسکے اوپر  
 ہمیں اور نام اسکا قاعدہ مثلث ہی اس صورت سے ہوگی  
 کہ ایک سر اسکا ایک لکیر سے ملا ہوگا اور دوسرا دوسرے  
 تو اس صورت میں ہم تو تنہا ہی ہوئی جب ہم تنہا ہی ہوئی تو پھر وہ دونوں  
 جو اس سے مساوی کی گئی ہمیں بضرورت متساوی ہونیکے  
 متناہی ہوگی اور یہی مطلوب ہی یعنی ثابت ہوا متناہی ہونا  
 ہر ایک طول اور عرض اور عمق کا یا یہ کہ ان دونوں کے بھی

سرے اس تک پہنچی ہیں پھر یوں بھی وہی بات منکلی یا اگر کوئی -  
 درمیان میں سرے سے خط کھینچتے شروع کرے تو ناگزیر ایک  
 خط دوسرے خط سے برا ہوگا اور قاعدہ ان سب سے برا اور  
 وہی نامتناہی ہی اور باقی خط و متناہی کو واسطے کہ ایک دوسرے سے  
 برا اور چھو ماجھی کہا جائیگا جب متناہی ہوئے اور اگر نامتناہی سب ہوں  
 تو نسبت مساوات کی ضرورت ہی چھو تا برا کہ ان رٹا اور جس  
 حال میں کہ یہ خط متناہی ہوے تو قاعدہ بھی متناہی ہو اور جو خط  
 اخیر سے برا ہی و بران الی باشد و لمی الی انکہ دران حد واسط  
 حالت باشد در خارج و لمی انکہ دران معلول در خارج و حالت  
 در ذہن باشد و حد واسط در اصطلاح ٹایفہ لفظ مکرر و نامند  
 مثال ان دعوا \* عالم حادث است قدیم نیست \* پہلی بات \*  
 عالم متغیر ہی \* دوسری بات \* اور جو متغیر ہی \* سو حادث ہی \*  
 نتیجہ \* پس عالم حادث ہی \* لفظ متغیر درین شکل حد واسط است  
 مثال بران الی دعوا \* بہر شخص تپ والا ہی \* دلیل \* اس  
 شخص کے اخلاط متغیر ہیں \* اور جبکہ اخلاط متغیر ہونے  
 ہیں وہ تپ والا ہوتا ہی \* پس بہر شخص تپ والا ہی \*  
 اخلاط متغیر ہیں حد واسط باشد کہ حالت تپ است در  
 خارج مثال بران لمی دعوا \* بہر شخص متغیر الاخلاط ہی \*

\* پہلی بات \* یہ شخص تپ والا ہی \* دوسری بات \* اور جو  
تپ والا ہی متعفن الاظاظ ہی \* حاصل \* یہ شخص متعفن الاظاظ  
ہی \* درہنجا تپ والا ہی \* اور وسط و معلوم است در خارج  
و علت در خارج متعفن الاظاظ و در ذہن بالنعکس

بلکہ یاد دہم در ذکر اشکال از بعد قینا سی

انچہ در ضعیفی ان \* اور وسط محمول بود و در کبری موضوع  
شکل اول است و اقسام ان چار بود کلیہ یا جزئیہ \* وجہ  
یا سالبہ مثال ان \* دعوا \* جو آہی مساوی ہی \* چ کا دلیل جو آہی  
مساوی ہی \* ت کا اور جو ت ہی مساوی ہی \* چ کا \* نتیجہ \*

پس جو آہی مساوی ہی \* چ کا مثال وجہ کلیہ \* دعوا  
\* جو چ ہی مساوی نہیں \* کا دلیل جو چ ہی مساوی  
ہی \* ت کا اور جو ت ہی مساوی نہیں \* کا پس جو چ ہی مساوی

نہیں \* کا مثال سالبہ کلیہ \* دعوا \* بعضا چ مساوی ہی \* کا دلیل بعضا چ  
ت ہی اور جو ت ہی مساوی ہی \* کا پس بعضا چ

مساوی ہی \* کا مثال وجہ جزئیہ \* دعوا \* بعضا آ چ نہیں دلیل بعضا

آ ت ہی اور جو ت ہی و در اصلا چ نہیں ہو سکتا پس بعضا

آ چ نہیں مثال سالبہ جزئیہ \* اگر در ضعیفی موضوع و در کبری  
محمول باشد شکل چہارم است و انہم چہار قسم است

و حہ و سالہ و کلیہ و حریرہ مثال موجب کلیہ \* دعوا \* تو فاصلہ ہی و حیوان  
 ہی \* دلیل جو آدمی ہی و حیوان ہی \* اور جو فاصلہ ہی و آدمی  
 ہی \* نتیجہ \* تو فاصلہ ہی و حیوان ہی \* موجب حریرہ \* نفسی کو ترنگلی  
 حال ہیں \* دلیل \* بوجہ عدت عدت کرتا ہی \* کو ترہی \* اور  
 سب گلی حال عدت عدت عدت کرتے ہیں \* نتیجہ \* نفسی کو ترنگلی  
 حال ہیں \* مثال سالہ کلیہ \* جو نگاہی \* کو ترہی \* دلیل \*  
 جو عدت عدت کرتا ہی \* کو ترہی \* اور جو نگاہی  
 و عدت عدت عدت ہیں کرنا \* نتیجہ \* جو نگاہی \* کو ترہی \*  
 مثال سالہ حریرہ \* دعا \* نفسی کو ترنگلی حال ہیں \* دلیل \* جس کو تر  
 پر حال ہونے ہیں و گلی حال کہلاتا ہی \* اور نفسی کو تر ہر ہر  
 حال ہیں ہوتے \* ماحصل \* نفسی کو ترنگلی حال ہیں \* اگر ر صغری  
 و کبری ہر دو محمول باشد شکل دوم است مثال موجب کلیہ \* دعوا \*  
 جنس بیسی ہی و ہی ساتھ ہی \* دلیل \* جنس بیسی ہی و ہی  
 ہر دو چوک ہی \* اور جو ساتھ ہی و ہی ہر دو چوک ہی \* نتیجہ \* جنس  
 بیسی ہی و ہی ساتھ ہی \* موجب حریرہ \* دعوا \* بجا عدت پچاس ہی \*  
 \* دلیل \* بجا عدت دس اور چالیس ہی \* اور جو پچاس ہی  
 و دس اور چالیس ہی \* پھل \* بجا عدت پچاس ہی \* سالہ کلیہ  
 \* دعوا \* جو طاق اور جفت ہیں و عدت ہیں \* دلیل \* جو عدد

ہیں وہ طاق اور جفت نہیں \* اور جو عدد وہی وہ طاق اور جفت  
 ہی \* نتیجہ \* جو عدد نہیں وہ طاق اور جفت نہیں \* سالبہ جزئیہ  
 \* دعوا \* بعضا عدد جفت نہیں \* دلیل \* چار چار بعضا عدد وہی سو  
 کون کہتا ہی کہ جفت نہیں \* اور تین جو بعضا عدد وہی سو جفت  
 نہیں \* نتیجہ بعضا عدد جفت نہیں \* و اگر در صغری و کبری ہر دو  
 موضوع باشد شکل سیوم است مثال ان ہو جبہ کلیہ \* دعوا \*  
 پانچ بیسی سو ہمیں \* دلیل \* جو دو پچاس ہمیں پانچ بیسی ہمیں \*  
 اور جو دو پچاس ہمیں وہی سو ہمیں \* نتیجہ \* جو پانچ بیسی ہمیں  
 وہی سو ہمیں \* موجبہ جزئیہ \* دعوی \* بعضا انا کہتے ہیں \* جو دارمی  
 ہی انا ہی \* بعضی دارمی کہتے تھے ہی \* نتیجہ \* بعضا انا  
 کہتے ہیں \* مثال سالبہ کلیہ \* دعوا \* جو ساتھ ہمیں وہ سو نہیں \* دلیل \*  
 جو تین بیسی ہمیں وہ ساتھ ہمیں \* اور جو تین بیسی ہمیں وہ سو نہیں \*  
 \* نتیجہ \* جو ساتھ ہمیں وہ سو نہیں \* مثال سالبہ جزئیہ \* دعوا \*  
 بعضا عدد چالیس نہیں \* دلیل \* جو پچاس ہی وہ بعضا عدد وہی \*  
 اور جو پچاس ہی وہ چالیس نہیں \* نتیجہ \* بعضا عدد چالیس نہیں \*  
 استقرا مراد از \* چانچنا \* در اردو باشد و ان تام بود و ناقص تام  
 انکہ احاطہ کند جمیع جزئیات را مانند اینکہ ہر انسان حیوان ناطق  
 است و ناقص آنکہ یک جزئی یا دوازا احاطہ او بیرون باشد

مثل اینکه \* جو حیوان می دونهی کاجیر اهلانا می مگر گهر پال و  
و تمثیل سوای نشیبه چیزی بود که اندر او دوده پھیلا و \* می توان  
گفت یعنی یک **بجور** ابر چهره دوم حمل کردن از سبب مناسبی  
که با هم دارند پس جز اول را قرح و دوم را اصل و وجه مناسبت  
راحت و جامع نامند مثل اینکه بنگ حرام است ازین جهت  
که شراب حرام است و وجه حرمت نه رنگ است و نه بوی  
نه سیلان چه اگر چیزی را در رنگ شیبیه بشراب است و حرام  
نیست چون اطعمه سببخ رنگ داشتند سببخ و همچنین خال  
سیلان مانند آب و شیر و دوشی چیزی را در بوی شیبیه بشراب  
است و در حالت آن شگ نیست مانند آرد و سائید و کنار پسر  
و وجه حرمت در شراب سوای شکر چیزی دیگر نباشد که در بنگ  
هم یافت می شود در بنف و است بر چه بنگر خواهند بود مثل شراب  
حرام خواهد بود و استقر او تمثیل و رفته و خال بسیار دارد و

### جزیره چهارم در عروض

که هفت شهر دلاویه در آن تمام می توان کرد و در هندی خاص سوای  
او دو هیكل نامند

شهر اول در بیان ترکیب و بساطت بحور  
بحور همگین نوزده است هفت مفرد و دوازده مرکب



هفت مفرد عبارت از آن است که از یک رکن زیاده در آن نباشد خواه چهار بار در مصرعه و خواه سه بار و خواه دو بار بیاید و نام این بحر و مزج و در جز و رمل و کامل و وافر و مقارب و مندرک باشد و اماد و ازده بحر دیگر که مرکب است بدو رکن ترکیب پذیرفته بعضی از آنها در اصل چهار رکن در هر مصرعه دارد و بعضی سه رکن و نام این بحر مقتضب و منسرح و مجتث و مضارع و طویل و مدید و بسیط و قریب و جده که آنرا غریب هم خوانند و مشاکل و خفیف و سریع باشد از اینها از مقتضب تا بسیط هر مصرع در اصل چهار رکن تمام می شود و خفیف و سریع زیاده از سه رکن ندارد و قریب و جده و مشاکل را نیز سه رکن در مصرع بود لیکن اینها از بحر جده هستند و بحری را که در اصل چهار رکن داشته باشد در کنی یاد و رکن از آن کم نمایند بحر خوانند و بحری را که مصرعش چهار رکن دارد باعتبار بیت مثنی گفته می شود و اگر سه رکن دارد باعتبار بیت سده خوانده آید و این بحر در هند پیش از بنای ریخته بوده است

## شمهرون و موزون و کرا و کان و فاعیل

ارکان افاعیل که آنرا میزان و اصول هم نامند عبارت از چند

لفظ معین است که بان باره ای شجر را بر این خوانند و آن هشت  
 لفظ مرکب است از سه جزء که از انشیب و دند و فاصله نامند  
 سبب کلمه در حرفی را گویند و آن دو گونه بود اگر حرف اول  
 متحرک و ثانی ساکن باشد چون دس بمعنی مزه در هندی این را  
 سبب خفیف خوانند و اگر هر دو متحرک آید سبب ثقیل  
 موسوم کنند و چنین لفظ در هیچ زبان یافته نشود دیگر در عربی مانند لام  
 با آنکه فتحه مردت خالی از گفتگو نیست یا باره از لفظی و در فارسی  
 باضافت و ترکیب تو صیفی حاصل آید زیرا که اول هر لفظ متحرک  
 و آخر هر لفظ ساکن باشد و لفظ هر با آنکه ای آن در تلفظ مستقر نیست  
 الا بطر و رت شمه حرف و اول کلمه و حرفی نیست ازین چه باشد  
 که عروضیان و حالت عدم اعتبار تلفظ بهای هو ز و ل کلمه مذکور  
 نام آنرا سبب ثقیل گذاشتند درین صورت باید که در عربی  
 و فارسی باره از لفظ جدا کرد و باضافت در عربی و اضافت و تو صیف  
 در فارسی سبب ثقیل موسومش سازند مانند متباین  
 بر وزن فعلاتن می توان گفت که در متباین مت سبب ثقیل  
 است و باین دو سبب خفیف و اول را بر وزن فعلاتن این  
 هم دل بکسر لام لیکن بی اشتباع سبب ثقیل است و مراد  
 مجموع و در هندی هم به ترکیب حرفی یا لفظی سبب ثقیل هم

رسد مثل **ز** \* **ز** \* **ز** \* سبب ثقیل و **ه** \* سبب خفیف است  
 و در اصل نون حرف نفی است و **ز** \* بمعنی مانده میخه ماضی و **ه** \* هم  
 بر دو قسم است و آن کلمه سه حرفی باشد اگر دو حرف  
 متقل متحرک افتد و حرف آخر ساکن انرا **ه** \* اندک مجموع و مقرون  
 نامند مانند \* **د** یا \* **ا** و **ل** یا \* **ا** و اگر اول و آخر متحرک و وسطی ساکن  
 باشد و **ه** \* مفروق گویند چون **ه** \* **ا** \* **ر** \* **ه** \* **ا** \* **ی** \* **ن** \* **ح** \* **ر** \* **ف** \* **ا** \* **خ** \* **ی** \* **ر** \* **ا** \* **گ** \* **ر** \* **ه** \*  
 ساکن است لیکن عروضیان متحرک خوانند زیرا که در اصطلاح  
 شان حرف ساکن عبارت از حرفی است که ماقبل آن متحرک  
 نباشد مانند **ر** \* **س** \* و هر چه ماقبل آن ساکن است انرا اصلا ساکن  
 نمی دانند و سبب آن در چهار شبهت بیان کرده شد چون  
**ا** \* **ر** \* **ه** \* **ا** \* **ی** \* **ن** \* **ح** \* **ر** \* **ف** \* **ا** \* **خ** \* **ی** \* **ر** \* **ا** \* **گ** \* **ر** \* **ه** \*  
 و در دو طایفه القیاس همه را بر وزن قاع قرار دهند و فاصله هم  
 دو گونه باشد اگر چهار حرف در تمام کلمه جمع باین طریق است  
 که سه حرف متقل متحرک و چهارم ساکن آید آن کلمه را  
 فاصله مغری نامند چون **ه** \* **ا** \* **ر** \* **ه** \* **ا** \* **ی** \* **ن** \* **ح** \* **ر** \* **ف** \* **ا** \* **خ** \* **ی** \* **ر** \* **ا** \* **گ** \* **ر** \* **ه** \*  
 مانند \* **س** \* **ن** \* **ا** \* **د** \* **ج** \* **ن** \* **م** \* و اگر کلمه شش تکر پنج حرف باین صفت بود  
 که چهار حرف متحرک متقل و پنجم ساکن افتد کلمه مذکور  
 را فاصله کهری گویند مثل \* **س** \* **م** \* **ک** \* **ه** \* **ا** \* **ی** \* **ن** \* **ح** \* **ر** \* **ف** \* **ا** \* **خ** \* **ی** \* **ر** \* **ا** \* **گ** \* **ر** \* **ه** \*

شکمش و در هندی مثال فاصله و در یک لفظ نیست الا بترکیب  
چون زیرا که در مثال سبب ثقیل گدشت و یاد در تخیم احاطه  
مثال کلا و ابحر است زیرا که کشی و فاصله کسری در هندی از ممتدات است  
باید دانست که بعضی عروضیان فاصله صغری را فاصله و صولات  
و فاصله کبری را فاصله بنسب نامند و مقید بعضی و کبری سازند  
و آنچه بعضی برین گفته اند که ذکر فاصله در این مقام ضرورت نیست ازین  
صددست که فاصله صغری بسبب ثقیل و سبب خفیف حاصل شود  
و کسری سبب ثقیل و وند مجموع نزد فنی و اقسام خطای خود را  
تفهمیده اند و بی این است که مقابل فاصله صغری و کسری کلمه 'مستقل'  
در عربی و فارسی موجود است مانند احد و سیمک و صنها و شکمش  
بنحایت سبب ثقیل که هرگز کلمه 'مستقل' در عربی باین وزن  
نیست و در فارسی بعیر و عنایت و موصوفت و ثنایاب محض  
پس هرگاه مستقل موجود باشد بغیر مستقل واجب است چه ضرر  
گوانبال در صنها و مروت و شباعت در شکمش بیرون از ناس کلمه  
باشد در هر صورت قوت برای همین است که در مثال فاصله تمام  
کلمه بعبادت عربی یافده می شود و در سبب ثقیل جزو آن و در  
فارسی همان سبب خفیف است که باضافت و بحر آن  
سبب ثقیل می شود پس چیریکه در مثال آن تمام کلمه بدست

آید چگونه مقابل چیزی که در مثال آن جزئی از کلمه گیرند زاید  
و غیر ضروری شمرده آید بلکه ذکر آن ضروری باشد اینست  
حال سبب در جنب فاصله از پنج ثابت شد که در دو فاصله  
در عروض از واجیات باشد و سبب ثقیل بیکار محض اگر کسی بگوید که  
• احد و سیمکه به تئوین چار حرفی و پنج حرفی شده اند در اصل سه حرفی و چهار  
حرفی بود اند در این صورت ید در ید ر جل چه تقصیر کرده است که سبب  
ثقیلاش نباید گفت گویم که مثال فاصله در لفظ احد و سیمکه منحصر  
نیست الفاظ دیگر بسیار اند که از قید و جهت بر آوردن شان  
ممنوع باشد چون فعلت که صیغه ماضی برای مونث غایب است  
و فعلتا که تنیہ آن باشد این دو لفظ برای مثال هر دو فاصله کافی  
• است و در فارسی هم ان بروزن فعلت فاصله صغری است  
و نون غنه که در تقطیع می افتد معتبر نیست یا علقما و مشرفا گو هر دو  
لفظ عربی باشند لیکن باین صورت استعمال نمودن شود عجیبان  
است و از باعث جاری بودن بر زبان اهل فارس همه الفاظ  
برین وزن فارسی شده اند هرگاه همت بلند هر دو عالم عدم  
تلفظ بآن سبب وجود سبب ثقیل گردد نفاس است غنه در همدان  
چگونه بکار فاصله متحد آمده و در این صورت اجزای ارکان دود و فاصله یک  
سبب خفیف باشد بالجمله ارکان و عربی هشت است

و در اردو هفت لیکن بحسب صورت را بر اگر بحسب ترکیب  
 بجای هشت ده باشد مانند معا عیان قاعا ات مستغان مستغان  
 معا طین مفعولات {مرکب قاعان بحسب صورت و بحسب ترکیب  
 دو مستغان دو قاعا ات باشد یکی متصل دیگر منفصل پس  
 مستغان متصل مرکب است اردو سبب خفیف مقدم بر یک  
 و نه مجموع و منفصل از یک و نه مفروق در میان دو سبب  
 خفیف و قاعا ات متصل مرکب است از یک و نه مفروق مقدم  
 بر دو سبب خفیف و منفصل مرکب است از یک و نه مفروق  
 در میان دو سبب خفیف و هر دو صورت متصل اینست **تَفَّ عَانِ قَاعَ لَانِ**  
 و **تَفَّ عَانِ قَاعَ لَانِ** و هر دو منفصل بدین صورت **تَفَّ تَفَّ عَانِ**  
**قَاعَ لَانِ** و در کتب میگوید که باشد و لیکن در هندی اتصال و انفصال  
 را راه نداشتن همین همان هفت رکن مذکور شود مثل سری خانم  
 و چنچل پری و نوز مائی و چنگلن دیار و صاحب بخش  
 و بناس پتی و برای متغاین لفظی در هندی باشد و در  
 فارسی هم نیست الا بران برج این رکن را اند و لفظ حاصل  
 می توان کرد مانند \* پتوت پتی \* متی می دید آندن محصوره و نای  
 چوت در لاجه ساکنان روح مقنوع و دیان هشت بحر مفید و موافق  
 ارکان هندی \* پری ختم پری ختم پری خانم پری خانم \* یعنی

مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین \* نام این بحر هزج باشد چنچل بری  
یعنی مستفعلن چهار بار باید گفت تا بحر و جزا عمل آید و از تکرار  
نور بایی یعنی فاعلاتن چهار بار در مل پیدا می شود و از تکرار هجوت هتی  
یعنی مستفعلن چهار بار کامل بهم رسد و از ذکر بناس هتی یعنی  
مفاعلاتن چهار بار و افر پیدا شود و از بیان چت لگن یعنی فاعلن  
چهار بار سه اراک مفهوم شود و از تکرار و یاز و یعنی فعلون  
چهار بار متقارب دست دهد بیان و از ده بحر مرکب \* بری خانم  
نور بایی بری خانم نور بایی \* یعنی مفاعیلین فاعلاتن مفاعیلین  
فاعلاتن \* بحر مضارع \* چنچل بری نور بایی چنچل بری نور بایی \* یعنی  
مستفعلن فاعلاتن \* مستفعلن فاعلاتن بحر مجتث \* صاحب بخش  
چنچل بری صاحب بخش چنچل بری \* یعنی مفعولات مستفعلن  
مفعولات مستفعلن \* مقتضب \* چنچل بری صاحب بخش چنچل بری  
صاحب بخش \* یعنی مستفعلن مفعولات مستفعلن مفعولات \* منسرح  
\* یاز و بری خانم یاز و بری خانم \* یعنی فعلون مفاعیلین فعلون مفاعیلین \*  
و ویل \* نور بایی چت لگن نور بایی چت لگن \* یعنی فاعلاتن فاعلاتن  
فاعلاتن فاعلن مدید \* چنچل بری چت لگن چنچل بری چت لگن \* یعنی  
مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن \* بسیط \* نور بایی چنچل بری نور  
بایی یعنی فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن خفیف \* چنچل بری چنچل بری

عناصیب بخشش • یعنی شسته مان مستقیم منقذ است • سریع • نوربائی  
 نوربائی چنین بری • یعنی قاعاتن قاعاتن مستقیم • جدید این را  
 غریب هم نامند لکن بری خانم بری خانم نوربائی • یعنی مضافیان  
 مضافیان قاعاتن • قریب • نوربائی بری خانم بری خانم یعنی قاعاتن  
 مضافیان مضافیان • مشاکی

### ششم در تفصیل زحافات

زحافت جمع زحافت است بمعنی کج رفتن تیر از نشانه و در اصطلاح کبی  
 و بیشی و اسکان حروف ارکان را نامند لیکن جمع بجای مفرد  
 استعمال می یابد بمعنی زحافت بجای زحافت و تفسیر را در اول  
 اگر گفته برآید • گویند بر مناسب است و متاخران همه را زحافت  
 خوانند و متقدمان غیره را که در سبب افتد زحافت و در وقت و قاصدا  
 حامل گویند و شعر ای عرب تغییر را که در سبب افتد آن  
 به حال و زحافت هر دو موسوم سافند تغییلش اینکه اگر حرف دوم  
 سبب خفیف بیفته و حرف اول متحرک بطو و یکد و بماند  
 آنرا زحافت نامند چنانچه گفتیم که نفاست مضافیان را نیز از  
 ویشکر کشی مضموم بماند زحافت خوانند و تفسیر را که  
 نفاست مضافیان اند: ختمشکر کشی ساکن گردد این ثابت گویند  
 و نه کنی را که تفسیر دران راه یافت با شد اصل و مزاحفت



و افرع قرار دهند و همچنین بحر را که از کاشش سالم بود و مقاب  
 بسالم کنند و الا مزاحفت گویند و اقسام اشم زحافت را \* سنگاره  
 قرار داده در کن سالم را که اصل است \* صاحب <sup>فقه</sup> رقاص و خانگی \*  
 و فرخ را نوجه آن صاحب طایفه یا کنیزان خانگی مختصر که \* پری خانم \*  
 یعنی مفاعیلین رایازده کنیز باشد و سنگاره هم همین قدر سنگار  
 اول قفسه است و آن دور کردن حرف پنجم بود از پری خانم  
 تا پری ختم بماند و آن را در اخیال قلندر و نامند و دوم گفت به تشدید  
 قوت و آن انداختن حرف آخرین و نگاهداشتن حرکت حرف  
 ششم باشد و پری خان بفتح نفاست باقی ماند مقاب به ملا گیر  
 و سیوم خرم و آن انداختن حرف اول از رکن است و ری خانم  
 لبحر اتان گفته شود چهارم خرب و آن مراد از انداختن حرف اول  
 و آخر است تا از رکن مذکور ری خان بفتح نفاست بماند و  
 بی جان نامید شود و پنجم شتر و آن انداختن حرف اول و پنجم  
 باشد و ری ختم چت گن گردد و ششم حذف و آن دور نمودن  
 سبب خفیف آخرین بود یعنی خم و پری خان یازده شهرت  
 کند هفتم قصر و این عبارت است از افتادن حرف آخرین و هاکن  
 لرون ماقبل آن و پری خان را ملا گیر بسکون و یا است بدل کند  
 یا است ملا گیر نزد مرد و خیال متحرک است لکن چون قصر در آخر

مصرع واقع می شود پس ازین جهت که حرف آخرین بسکون را  
 می خواهد حرف مذکور و هر چه بجای آن باشد ساکن شمار گردد  
 می شود و ساکن <sup>در</sup> بصر و رت می نامند و الا چنین حرف را حرف  
 نمی دانند چرا که حذف را که یک حرف کم از قصر دارد بجای  
 آن می آرند و هم چنین قصر را بجای حذف یعنی آخر مصرع ثانی  
 قصر و آخر مصرع اول حذف می آید و هر دو وزن مساوی  
 می باشد از این جا ثابت شد که در کتب اخیر پیاز و ملا گیر مساوی  
 الوزن هستند لیکن باین سند شاید که در وسط مصرع این  
 قاعده جاری نمایند زیرا که در اینجا ملا گیر بر وزن مفاعیل بضم  
 شکر کشی می آید هاشتم نهم و آن جمع نمودن حذف و قصر در  
 یک رکن بود یعنی هرگاه از پری خانم بعد حذف پری تاباند اقبال  
 که حرف آخرین است دور نمود و خداترسی را ساکن باید  
 ساخت تا لگو آید و از ارت دوستی بر وزن فاعول با و از ارت  
 نور بماند و این لفظ نام هیچ محبوبه نباشد بلکه از جمله صفات است که  
 بر مرد وزن وارد و صادق می آید این زحاف هم در آخر مصرع  
 افند نهم جبب به تشدید بخشش و آن عبارت از انداختن بر د  
 پیشبخت خفیف و نگاهداشتن و نه ایست و پری را بحال خود  
 نگاه دارند و این هم در آخر مصرع آورند و هموزن لگو را شمارده

شود دهم زلل و آن جمع نمودن خرم و دهم بود و از پنج رنج را  
 نگاهداشته با جان باعلان نفاست ساکن بدل سازند یا دهم  
 بترواین عبارت از اجتماع خرم و جب باشد و زی را باجی  
 که بایا دحق باقی است بدل کنند زلل و بترواین در آخر مصرع آید  
 و باهم مساوی الوزن گفته شود تمام شد سنگار یا زده معشوقه  
 که باهری خانم می باشد یعنی \* قلندرد \* و ملا گیر \* و گجراتن \*  
 \* و بی جان \* و چت لکن \* و پیازد \* و ملا گیر \* با ریاست ساکن  
 \* و لگوآ \* و ویری \* و جان \* و جی \* و باعتبار سنگار باین لقبها  
 شهرت کنند \* مقبوض \* کفوف \* اخرم \* اهرب \* اشتر \* محذوف \*  
 \* مقصور \* اتم \* اجب \* ازل \* اتر \* و در عبارت عربی  
 باین نامها مشهور اند \* مفاعیلن مفاعیلن مفعول فاعلن  
 فاعلن مفاعیلن فاعل فاعل فاعل \* جان و جی و لگوآ هر چند  
 نام نمی باشد لیکن در رسمیه جای تکرار نیست پری خانم  
 سه کینزخو در اوسوم باین نامها کرد و سنگار نور بائی ده و  
 نوچیهایی او بانزده معشوقه بود اول خبن و آن آنداختن حرف  
 دوم از سبب اول که نوباشد و نگاهداشتن ضد نفاست  
 تاثر بائی نماید و بزبان برج نام آن آلبیلی. مفتحه اقبال و شکر کشی  
 شهرت کنند بر وزن فعلاتن هر چند البیلی لفظ اردو نیست لیکن چون الفضا

برج در آن آرد و مستعمل است مابین ضرورت مثل چوت هتی  
 این هم مضایقه ندارد و هم گفت به تشدید قوت و آن دور  
 نمودن حرف آخری و نگاها شدن حرکت ماقبل باشد و نور بانی را  
 نور تحش حرکت شجاعت مام تهنه و وزن قاعلات سیوم  
 شکل و این عبارت است ارجع شدن جن و گفت و بر مائی  
 ارد و نور حسن و جمال در برج آئین و وزن قاعلات سمعی قیبت  
 ملقب شد این لفظ آرد و بود لیکن از جهت فتح نقاست زبان  
 ارد و مانند چهارم حذف و آن دور نمودن سبب احراست و نور مارا  
 چت لگس و وزن قاعلات خوانند بحکم قصر این سگارا از حذف  
 حرف آخر و ساکن نمودن ماقبل آخر فتح پیدا شود و نور بانی را  
 نور تحش سکون شجاعت و وزن قاعلات گوید این نهر و  
 رجات یعنی حذف و قصر در آخر مصرع آید چنانچه در هر ج گذشت  
 و باهم مساوی الوزن باشد ششم قطع این رجات در وند  
 مجموع مابین طریق واقع شود که حرف ساکن احری ارد و تهر داشته  
 حرف دوم را ساکن سازد پس در بنصورت نور بانی نور مائی  
 مابینش ساکن مافی ماند و گنجراتس و وزن مفعول ملقب  
 شود لیکن چون سگارا دیگر که بعد از این آید نور مائی را گنجراتس  
 می سازد در بین رکن سبب جفت آخر که نمی باشد ببرد و

کردند تا التباس نماند و نورب را جادی بر وزن گمان نام  
 نهادند هفتم تشبیه و این عبارت از برداشتن حرف اول  
 یادوم از دته مجموع باشد و نورائی یا نوربائی اگر اثن گجراتن خوانند  
 هشتم تسبیغ و این زیاده نمودن اقبال بود در میان حرف  
 متحرک و ساکن سبب خفیف آخرین و نوربائی را بیگمی جان  
 با علان نفاسست ساکن بر وزن فاعلیان گفته صد ادهند اینهم در آخر  
 آید و بارکن اصلی که نوربائی بود هموزن شمارند نهم جحف  
 و این انداختن فاصه صغری از ابیلی باشد ولی راجی گویند  
 دهم رفع این جمع شدن قطع و خین است و نرب را هری  
 خوانند نوچه های نوربائی بزبان عرب \* مخبون \* مکفوت \* مشکول \*  
 مخذول \* مقصور \* مقطوع \* مشعث \* مسبغ \* محجوف \*  
 \* مرفوع \* و در هندیان اسما مشهوراند \* ابیلی \* نوربخش \*  
 \* انمول \* چت لکن \* نوربخش \* جادی \* گجراتن \* بیگمی جان \*  
 \* جی \* هری \* مقصور مخبون یعنی از نوربخش \* نربخش \* گرفته موسوم  
 باین نام کردند دیگر \* سجنی \* بفتحه جو اندی بزبان برج چون  
 نامی چت لکن بقاعد و خین افتاد چ لکن را سجنی گفتند و این  
 مخبون مخذول است دیگر \* سجنی جان \* یعنی بقاعد و خین  
 و تسبیغ بعد در کردن یاد حق از بیگمی جان بیگمی جان را سجنی

حان مایه بد آیین محو و مسیع شد دیگر \* حان \* قواعد؛ صحیح  
 و مسیع در عوض حای و این محو و مسیع است دیگر  
 \* امول \* کولر لغات و شکر کشی قواعد؛ قطع و مسیع  
 از حادای گرفته شد \* دی حان \* حای آن استعمال یادت  
 و این مقطوع مسیع شد القاب اهادر عبارت عوض  
 قَعْلَانُ قَعْلَانُ قَعْلَانُ قَعْلَانُ قَعْلَانُ قَعْلَانُ قَعْلَانُ قَعْلَانُ  
 قَعْلَانُ قَعْلَانُ قَعْلَانُ قَعْلَانُ قَعْلَانُ قَعْلَانُ قَعْلَانُ  
 یعنی ستعنان به دو چهرهای او چهارده محو \* است سگار  
 اول حسن بود و آن عبارت از ابد احتر حرف دوم بود  
 از سب اول که حسن باشد و چهل و چهل پری را \* فله و \* درون  
 مقافان ماسد دوم طی و آن ابد احتر حرف دوم از سب  
 حقیف دوم باشد یعنی از چهل و چهل پری را \* مال دهی \* درون  
 متعنان گویند سوم حسن و این جمع شدن حسن و طی باشد  
 تا چهل پری ماد و چار و ساری و پانسی طیت هر سه مقو و  
 ریاست مکور نماید این سگار بران عرب خوش نامود چهل  
 پری را آن سه دگاریست متعنان نام محو \* در عرب می باشد  
 و قنیکه خود را از است \* می که \* فعلن \* درون سکه گفته می شود  
 چهارم قطع و آن در نمودن حرف اخرین از دند مجموع که

پری است و ساکن ساختن ریاست که ماقبل حرف آخر است  
 و چنچل پری را \* گجراتن \* بر وزن مفعولن مانند پنجم خلع و آن  
 اجتماع خبن و قطع بود و چنچل پری \* پیاز و \* دزن فعولن گفته  
 شد و ششم حر و ان افتادن و تداست و چنچل را \* جاوی \*  
 بر وزن فعلن خوانند هفتم اذال و آن زیاده کردن اقبال بود در میان  
 ریاست و یاد حق باقی پری و چنچل پری را \* دیدار بخش \* بر وزن  
 مستعملان با سکون شجاعت گویند هشتم ترفیل و آن  
 زیاده کردن یک سبب خفیف بود در آخر رکن و چنچل پری  
 جی را \* گوری پیاز و \* بر وزن مستملاتن نام نهند نهم رفع  
 و این برداشتن سبب خفیف اول از رکن است تا چل پری  
 که باقی ماند \* چت لگن \* بر وزن فاعلن شود نوچه های \* چنچل پری \*  
 \* قانند و \* مال دهی \* گجراتن \* پیاز و \* جادی \* دیدار بخش \*  
 \* گوری پیاز و \* چت لگن \* مراد بخش \* بقاعده خبن و اذاله  
 مقابل چنچل پری لیکن سکون شجاعت \* و نورجهان \* بقاعده  
 طی و اذاله مقابل چنچ پری \* و بری پیاز و \* بقاعده خبن و ترفیل  
 مقابل چنچل پری جی \* دراج دلاری \* بقاعده طی و ترفیل مقابل  
 چنچ پری جی \* و بی جان \* سکون نفاست بقاعده حر و اذاله  
 مقابل چنچال \* یعنی \* مخبون \* مطوی \* مخبول \* مقطوع \* مخلوع \*

\* احد \* ماضی \* مرسل \* مرفوع \* محوون \* مدال \* مطوی \* مدال \*  
 \* محوون \* مرسل \* مطوی \* مرسل \* احد \* مدال \* و در عرب القام  
 شان چنین باشد **افق** عروس \* معافان \* مقفلان \* ففان \*  
 \* معفولان \* معولان \* معان \* مستفعلان \* مستفعلات \* فافان \*  
 \* معافان \* مقفلان \* معافان \* مقفلان \* مدان \* دیدار بخش  
 کای چهل پری و مراد بخش کای قلند و در اخر مصرع صحت  
 دارد و در بعضی ادراک در وسط مصرع پیر خوار دارد و سنگار  
 \* صاحب بخش \* یعنی معولات هم به دو چیهایی او پیر چهارده  
 باشد اول حس و این عبارت از انداختن حرف دوم از سبب  
 حقیف اول بود و صاحب بخش \* ناگیر \* گفته شود و سبب ریاضت  
 بر وزن مفاعیل دوم طی دان و در نمودن حرف دوم از سبب  
 حقیف دوم باشد و صاحب بخش \* نور بخش \* گردد و سبب شجاعت  
 بر وزن فاعلات سبب و آن انداختن حرف دوم  
 بر دو سبب خفیف باشد و صاحب بخش بر مان سرح \* امول \*  
 بر وزن فعلات شود چهارم وقف و آن ساکن کردن حرف آخرین  
 و تد موقوف بود و صاحب بخش را \* بیگم خان \* بر وزن معولان  
 باخان یون ساکن گوید پنجم کسب و آن انداختن حرف آخرین  
 و تد موقوف باشد و صاحب ح را \* گنج بخش \* بر وزن معولان باشد



نائمه ششم صلح و آن مراد از دور کردن و تداعی است و صاحب را  
 \* جادی \* بر وزن فَعْلَان خوانند هفتم جرع و این انداختن هر دو  
 سبب باشد و بخش را \* جان \* بر وزن جاع نام نهم  
 نحر داین دور کردن هر دو سبب و حرف آخر از دند بود و ج را  
 \* جی \* بر وزن فَعْلَان گفته صد ادهند و نحر و جرع هر دو یکی باشد نهم  
 رفع و این همان افتادن سبب اول است از دو سبب صاحب  
 بخش \* بی جان \* بر وزن فَعْلَان شود القاب این محبوبان با همبار  
 سنگار در عربی \* مخبون \* مطوی \* مخبول \* موقوف \* مکسوف \*  
 \* اصلم \* مجدع \* منحور \* مرفوع \* مطوی مکسوف مذال \* مطوی  
 مکسوف \* مطوی موقوف مخبون \* مخبول مکسوف \* مخبون \*  
 مکسوف \* و در عروض باین نام هشت مورد است مفاعیل فاعلات  
 فَعْلَات مفعولان مفعولین فَعْلَان فاعلان فاعلین  
 فَعْلَان فَعْلَان فَعْلَان و سنگار بیاز و یعنی فَعْلَان فَعْلَان فَعْلَان  
 انداختن حرف پنجم بود و بیاز را \* لگور \* بضم ر یا است نامند  
 دوم قصر یعنی انداختن حرف آخرین و بنا کن کردن ما قبل آن  
 تا بیاز \* لگور \* بسكون ر یا است شود سیوم حذف و این  
 عبارت از انداختن سبب آخرین است در این صورت  
 \* پری \* می گردد چهارم نهم و این دور نمودن حرف اول

است و یازده که مانند جادی \* گردد پنجم میم و این عبارت  
 از حروف اول و آخر است و یازده جان \* بضم انفاس  
 شود و ششم تسبیح و این افزودن الف است ماقبل حرف  
 آخرین سبب خفیف و یازده ماگیر \* شود بکون ریاست  
 القاب نوچیمای یازده باعتبار سبب گارد در عربی \* مقبوض و  
 \* مقصور \* مخذوف \* اتم \* ابرم \* سیخ ابتر \* و در عروض چنین  
 مشهور اند فعول \* فبول \* فعل فعلن قاع فنو لان رفع تسبیح  
 را بعضی درین رکن ذکر کنند و بعضی نه که آن بردارند بلکه زحاف  
 ششم قرار داده اند و بهتر از اینر یعنی این زحاف را از کرمی  
 کنند مانند تسبیح و آن انداختن و تدرج مجموع ازین رکن است  
 و زورافه جی \* خوانند ست نگار چت لکن یعنی فاعل سه تا باشد اول  
 خن و چلکن را \* بنری \* و فتح فباست بربان برج بمعنی غروس گویند  
 دوم قطع و چت لگ را \* جادی \* خوانند سیوم حد و چت را \*  
 جی \* مانند مجموع القاب در عربی \* مخنون \* مقطوع \* احد \* باشد  
 و در عروض \* فعلن \* بحرکت فاعل \* و فعلن \* بکون آن  
 \* و رفع \* مشهور است سبب بناس بنی رام جی یعنی مفاصل بناس  
 است لیکن سه تا مذکور می شود اول عصب و آن حاکن  
 کردن پاکی طینت است که حرف پنجم بناس بنی باشد و بناس بی

را \* پری خانم \* خوانند \* دوم عقل و آن انداختن باکی طینت  
 بناس پتی بود و بناس تی را \* قلندر \* نام نهند \* سیوم قطع  
 و آن اجتماع عصب و حدف بود و بنا \* سیوم \* را \* پری \* گویند  
 مجموع القاب در عربی \* معصوب \* معقول \* مقطوف \* باشد  
 در عروض \* متفاعلین \* و متفاعلین \* و فعلولین \* شهرت دارد و سنگار  
 \* چوت پتی \* یعنی متفاعلین هم بسیار است و تا ذکر کرده می آید اول  
 اغمار و آن ساکن کردن حرف دوم از فاصله صغری باشد  
 و چوت پتی \* چنچل پری \* شود و دوم و قص یعنی دور کردن حرف  
 دوم فاصله صغری \* و چوت پتی \* را قلندر \* نامند پس مجموع  
 القاب در عربی \* مضر \* و موقوص \* و در عروض \* متفاعلین

و متفاعلین \* مشهور است

## شهر چهارم در شرح حال حروف ملفوظی و مکتوبی

مخفی نماند که عروضیان حرف مکتوبی را که تلفظ بآن نکنند در  
 شمار نیارند و حرفی را که در کتابت نیاید و عند التلظ ظاهر  
 شود در حساب منظور دارند لیکن حروف مکتوبی غیر ملفوظ در فارسی  
 و هندی هر دو می آید و ملفوظی غیر مرقوم جز در فارسی نه بود مثال  
 حروف مکتوبی غیر ملفوظ در فارسی \* دو خوان خوان \* متفاعلین \*

وزارت دود و زارت و نقاست ~~خواب~~ در تلفظ نمی آید مثال  
ملفوظ غیر مرقوم \* ~~در~~ هست \* مفاعیلین \* بلند ریاست یاد حق یکی  
و بعد ~~شیت~~ یکسر بیروت دیگر در تلفظ می آید مثال مکتوبی غیر  
ملفوظ در هندی \* ~~دهند~~ هو را این \* مفاعیلان \* دو هست ~~باند~~  
و نقاست در تلفظ نمی آید بالجمله موای بست و شب حرفی که  
در غربی مذکور شدند و چار حرف دیگر که مخصوص به فارسی  
باشد و سه حرف ثقیل که مخصوص هندی است و مجموع این همه  
سی و پنج حرف باشد هیچ حرف در هندی داخل ملفوظ نیست  
از اقبال نماید حق حروف عربیه و چار سازی و بانی طینت و گمانباری  
و ژرف نگا هی مخصوص بفارسی و را ~~ثقیل~~ و ثقیل و ثقیل  
و ال ثقیل مخصوص به هندی دیگر حروف با وجود تلفظ خفیف هم  
در تقطیع بیفته چون هست ~~باند~~ در \* گهر \* بمعنی خانه و نقاست  
در \* ~~پند~~ دل \* که قسمی است از کمال و هست ~~باند~~ و نقاست در  
\* ~~جسته~~ و لا \* بمعنی طفلی که مورد سر دارد و یاد حق در \* ~~نیولا~~ \* بمعنی  
را سو یاد حق و نقاست غنه در \* ~~هین~~ \* بمعنی هستند و در \* ~~هین~~ \*  
معنی من و در \* ~~هین~~ \* بمعنی در میان مثال \* ~~مصرغ~~ \*  
\* ~~هم~~ ~~هین~~ قرمان ان ادا کون کے \* مثال دیگر \* ~~شعر~~ \*  
\* ~~حرمان~~ ~~هین~~ جنس مروت کا جایگاهی فحش \* ~~هین~~ جاتا مودن که دشمن

میرای یار میرا \* وقت تقطیع افتادن یاد حق و نفاست معلوم  
 شود و یاد حق \* ای \* دای \* و میر \* و تیر \* و نه \*  
 و تمهاری \* و پشانی \* و نورانی \* و هر چه امثال الفاظ مذکور باشد  
 مثال \* مصرع \* \* هماره \* پاس تیرا \* کسی \* نام \* لیا \* تقطیع \*  
 \* هماره \* پا \* \* معاعن \* ستر \* اجب \* فعلاتن \* کسی \* ن \* ما \* معاعن \*  
 \* م \* لیا \* \* فعلن \* و همچنین وزارت بعد اقبال و پاکی طینت  
 و دیگر حر و نت که از سبب رسم الخط نوشته می شود در  
 تلفظ معتبر نگیرند با بجهان یاد حق آخر کلمه جائیکه اعلان آن کرده  
 شود ملفوظ است و اگر حرکت ماقبل آن را در تلفظ اعتبار کنند مرقوم  
 بفرمانوظ است چون همت بلند در ناله و لاله و غنچه و مثل آن \*

### تقسیم در تقطیع

تقطیع در لغت پاره پاره کردن است و در اصطلاح گرفتن  
 جزوی از شعر است مساوی با موزون به آن را ارکان  
 افعیل خوانند اعم از اینکه با معنی باشد مانند \* سرت گردم \*  
 \* معاعیلن \* در فارسی \* یا تیرے صدقے \* پری خانم \* در هندی  
 یا به معنی مثل \* مشکل \* \* معاعیلن \* در بین مصرع حافظ \* ع \*  
 \* که عشق آسان نمود اقل ولی افتاد مشکل \* \* \* مثل \* هوا  
 جب گفت \* پری خانم \* در بین مصرع میرزا رفیع \* ع \*

• هو اجنبی گشت است. • بی به تمنای سلطانی \* طریق تطبیع  
 آنست که مصرع را شنیده و چهار بار در ریاست هر جزوه بنویسد  
 لیکن در تطبیع هر بیت غیر مفعول را به تجربه بر نمی آید مثال فارسی  
 • مصرع • • شد آن جان جهان دامن کیشان چون از چمن بیرون \*  
 • تطبیع • • شد آجانی • معایین • • جهاد امن \* معایین •  
 • کشا چو از • معایین • • چمن بیرون \* معایین • مثال  
 • ندی \* • ع • • بین دهنده دادن دهنه دلبر کوکل جاگیر به گهواره  
 • تطبیع • • دهنه دادن \* پری خانم \* • دل دهر • • پری خانم  
 • که کل جاگیر • • پری خانم • • جاگیر • • پری خانم \*  
 شهر ششمین در کیفیت بحور

### متداوله شهر هور

\* هزج ششم مقبوض \* قاعده یعنی معایین چهار بار در مصرع  
 \* هزج ششم اشتره چنانکه پری خانم چنانکه پری خانم  
 یعنی قاعده معایین قاعده معایین \* هزج ششم اعراب مفعول  
 مخدوف الآخرین یا مقصورا الآخرین • بی جان • ماگیر • ماگیر • پیاز •  
 یعنی مفعول معایین معایین فعلی فعلی • ماگیر • • کون • ریاست  
 یعنی معایین • بجای پیاز و ابد • هزج ششم اعراب • بی جا  
 پری خانم • بیجان پری خانم • یعنی مفعول معایین مفعول معایین •

\* هزج مستثنیٰ آخر بسالم الاخرین \* بی جان ماگیر ماگیر پری خانم \*  
 یعنی \* مفعول مفاعیل مفاعیل \* هزج سددس سالم \*  
 \* پری خانم پری خانم پری خانم \* یعنی \* مفاعیل مفاعیل \*  
 \* هزج سددس محذوف الاخرین یا مقصور الاخرین \* پری خانم \*  
 \* پری خانم پیاز و \* یعنی \* مفاعیل مفاعیل فعلن \* و ماگیر \*  
 هم بجای پیاز و یعنی \* مفاعیل بجای فعلن \* و او بود همان شرط اول یعنی  
 در آخر مصرع \* هزج سددس آخر مقبوض محذوف الاخرین یا مقصور  
 الاخرین \* و هزج سددس آخرم اشتر محذوف الاخرین یا مقصور  
 الاخرین \* بی جان قانده رو پیاز و \* بی جان قانده و ماگیر \* گجراتن  
 چت لگن پیاز و \* گجراتن چت لگن ماگیر \* یعنی \* مفعول مفاعیل  
 فعلن \* و مفعول مفاعیل مفاعیل \* و مفعول فاعل فعلن \*  
 و مفعول فاعل مفاعیل \* این هر چهار وزن یکی باشد جمع کردن  
 آن در یک غزل برای شاعر رواست \* هزج سددس آخر بسالم  
 الاخرین \* بی جان ماگیر پری خانم \* یعنی مفعول  
 مفاعیل مفاعیل \* هزج سددس آخر مقبوض سالم الاخرین  
 \* بی جان قانده رو پری خانم \* یعنی مفعول مفاعیل مفاعیل \* و مل مستثنیٰ مخبون \*  
 \* البیل البیل البیل البیل \* بحر کت شکر کشی \* یعنی فاعلاتن فاعلاتن  
 فاعلاتن \* اگر در کن اول \* نو و بائی \* یعنی فاعلاتن هم





فعلاتن فعلن هر چهاره و نه در یک غزل می آید رکن شش و اینها هم  
 کجرا تن بحسب ضرورت جایز است \* حشو عبارت از رکن  
 وسطی باشد چنانکه صدر مراد از رکن اول مصرع اول است ابتدا  
 عبارت از رکن اول مصرع ثانی و همچنین عروض رکن آخر  
 مصرع اول و ضرب یا عجز رکن آخر مصرع ثانی را نامند و  
 اگر رکن اول مصرع اول را ابتدا و رکن اول مصرع ثانی را  
 صدر گویند هم جایز بود لیکن مستعمل همین است که گفته آمد \* رجز  
 ششمن مخبون \* قاندر و قاندر و قاندر و \* یعنی \* مفاعیلن مفاعیلن  
 مفاعیلن مفاعیلن \* قاندر و را خوا ه نوچه پری خانم یعنی مفاعیلن گویند  
 خوا ه نوچه پرخیل پری یعنی مستفعلن مرد و درست است \* مال دهی  
 مال دهی مال دهی مال دهی \* مال دهی قاندر و مال دهی قاندر و \*  
 \* قاندر و مال دهی قاندر و مال دهی \* یعنی \* مفتعلن مفتعلن  
 مفتعلن مفتعلن \* مفتعلن مفاعیلن مفتعلن مفاعیلن \* مفاعیلن  
 مفتعلن مفاعیلن مفتعلن \* سبب س این بحر در فارسی در یخته  
 سموع نیست \* مضارع شمن اذرب \* بی جان نور بائی بی جان  
 نور بائی \* یعنی \* مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن \* مضارع شمن  
 اذرب مفعول فاعلاتن \* بی جان نور بخش ما گیر چت لکن \*  
 یعنی \* مفعول فاعلاتن مفاعیلن قاعیلن \* نور بخش هم بجای چت لگ

در آخر فصل اول در بیان کون شجاعت و کای ورن  
مکورد در یک جهت این ورن هم رد اوده کلی حان نورانی فی حان  
چت <sup>نور</sup> یعنی معقول فاعلاتش مفعول فاعل \* در آخر ابهام  
نور بخش درست است لیکن کون شجاعت و این را  
سکتا باشد \* محنت منهن مخون \* قلندر د الیایی قلندر و الیایی  
یعنی معائن دعائش معائن دعائش \* کای ایلی گهرانش یعنی عائی  
دعائش مفعولش میر طایر باشد ایهم سکنه ست \* قلندر و الیایی  
قلندر و انمول \* حرکت نماست \* قلندر و الیایی قلندر و بی حان  
کون نماست \* قلندر و الیایی قلندر و سحیح \* حرکت توامردتی  
\* قلندر و الیایی قلندر و حدی \* یعنی معائن دعائش معائن  
معائن دعائش معائن دعائش \* معائن دعائش معائن معائن \* معائن  
دعائش معائن معائن هر چار ورن در یک غزل جمع شود ، \*  
سیط منهن مطبی \* مال دهی چت لگن مال دهی چت لگن \*  
یعنی \* مفعول فاعل مفعول فاعل \* نور بخش \* یعنی فاعلات  
هم در آخر آمد \* سه یغ مطوی \* مال دهی مال دهی چت لگن \*  
مال دهی مال دهی نور بخش \* گهرانش گهرانش چت لگن \* گهرانش  
گهرانش نور بخش \* یعنی \* مفعول فاعل \* مفعول مفعول  
فاعلات \* مفعول مفعول فاعل \* مفعول مفعول فاعلات \*



در فراق او مهری فرض کن که شهبارا <sup>سپه</sup> بر روز آورد و روز را  
 کسی چه کند \* تقایع \* در فراق او مهری \* قاعن <sup>کما عیان</sup> \* فرض کن که  
 شهبارا <sup>قاعن</sup> می توان بر روز آورد \* قاعن <sup>مفاعیلان</sup>  
 \* یا <sup>ععلن</sup> \* جند ف د ال آورد \* روز را کسی چه کند \* قاعن  
 مفاعلاتی \* مفاعیلان درست نمی آید سوای مفاعلاتی و مفاعلاتی  
 رکن است از بحر و آخر مقابل \* بناس <sup>بنی</sup> \* در <sup>هندی</sup> و موافق  
 قاعده پری خانم بجای بناس <sup>بنی</sup> رد او بود بناس <sup>بنی</sup> بجای پری خانم  
 درست نیست ازین سبب مذہب ثانی را از حجاب برین مذہب  
 حاصل آید و در <sup>هندی</sup> تطبیعش اینست \* در فراق او مهری \*  
 نور بخش گجراتن \* فرض کن که شهبارا \* نور بخش گجراتن \*  
 می توان بر روز آورد \* نور بخش گجراتن \* روز را کسی  
 چه کند \* نور بخش مال دهی \* مال دهی بجای گجراتن و او <sup>مشتد</sup>  
 چرا که از جنبل پری گجراتن <sup>مقطوع</sup> است و مال دهی مطوی  
 هر گاه مرد محو به نوچه یک لولی <sup>بستند یکی</sup> بجای دیگر می تواند  
 نشست بخلاف بناس <sup>بنی</sup> که هرگز نوچه پری خانم نیست بلکه  
 پری خانم در خانه بناس <sup>بنی</sup> موجود است \* مقادیر <sup>مثنی</sup> سالمه \*  
 \* پیاز دیاز و پیاز و پیاز \* یعنی فعلون فعلون فعلون \* مقادیر  
 مثنی مقصور \* پیاز و پیاز و پیاز و پیاز \* کون زیانست \* پیاز

پیاز و پیاز و پری \* فعلین فعلین فعلین فعلین \* و فعلون  
 فعلون فعلون فعل \* هر دو یک وزن است \* جادی پیاز و جادی  
 پیاز و \* جادی پیاز و جادی ملا گیر \* یعنی \* فعلن فعلون فعلن \*  
 \* و فعلن فعلون فعلن مفاعیل \* این دو وزن نیز یکی باشد \*  
 \* لگو ر جادی لگو ر جادی \* یعنی فعلون فعلن فعلون فعلن \* این  
 وزن را عجمیان دو چند هم کرده اند انشاء الله خان به تقلید  
 فارسیان گوید  جو کوئی همی ستم کشو کو غبش  
 سنا کر خفا کر یگا \* یہی کہیں کے کہ جاد صاحب خاتمہ ارا بھلا کر یگا \* درین  
 وزن بی جان ہم سکون نفاست بجای جادی یعنی فعلان بجا  
 فعلان آید لیکن مصرع ناموزون برگوش خورد و این را سکتہ نامند  
 مثل \* لگو ر بی جان لگو ر بی جان لگو ر بی جان لگو ر بی جان \* یعنی  
 \* فعلون فعلان فعلون فعلان فعلون فعلان \* استیخ  
 محمد علی حنین ہم غزلی باین وزن گفته و در سه مصرع آن سکتہ  
 واقع شده \* جان پیاز و جان پیاز و \* یعنی قاع فعلون قاع فعلون \*  
 اینهم دو چند \*  متعل می شود اقام آثم گوید \*  
 نور تجلی شمع ر دیت و د لطیفش زلف چلیپا \* صبح قیامت  
 چاک گریبان فتنه دوران قامت زیبا \* متدارک مژمن  
 سالم \* جت لگن چت لگن چت لگن چت لگن \* یعنی \* قاعن

فاعل فاعل فاعل \* ~~جانی~~ جانی جانی  
 جانی جانی یعنی \* قیلن قیلن قیلن \* مقطوع \*  
 جادی جادی جادی \* یعنی \* قیلن قیلن قیلن  
 هر دو وزن یکی باشد و گاهی در یک مصرع جانی و جادی هر دو  
 جمع شوند \* جانی جادی جانی جادی \* یعنی قیلن قیلن قیلن  
 قیلن \* جادی جادی جادی جی \* جانی جانی جانی  
 جی \* جادی جادی جادی جان \* جانی جانی جانی جان \*  
 یعنی \* قیلن قیلن قیلن قیلن قیلن قیلن \* قیلن قیلن  
 قیلن قیلن \* قیلن قیلن قیلن قیلن \* هر چهار وزن در حکم \* وزن  
 واحد است نزد بعضی تسبیح هم در آخر این وزن بود تا جی  
 جای شود و آنرا جان خوانند و سکه عرب قاع گویند و نزد بعضی این  
 دو وزن هم در بین چارو زن داخل شود \* جان پیاز و جان لگو \* چار  
 پیاز و جان بری \* یعنی قاع فعولن قاع فعولن \* و قاع قیلن قاع قیلن  
 و او زان سه مذکور را از مزاحفات متقارب بشمار  
 دیگر بجو رساله هر قدر که در عجم مستعمل است بر شعرا  
 فارسی در نیمه گویان ظاهر است \*

شهر هفتم در آوردن ابواب اوزان رباعی  
 مخفی نماند که اوزان رباعی هم از اوزان رباعی پیشتر آید

است دهی بیست و چهار وزن یا شصت و یک وزن در اصل یک  
 وزن است. بعضی بر آن رفته اند که ازین برکت چهار وزن  
 هر دوزنی که خواسته باشند در مصرع استعمال نمایند. بعضی  
 درین قید گرفتار اند که اگر ابتدای مصرع اول برکن اخرب کنند  
 باید که در سه مصرع دیگر هم ابتدا بهمان رکن اخرب نمایند و اگر  
 باخرم کنند همین قید در سه مصرع باقی ملحوظ دارند اخرب  
 را با اخرم جمع نمودن خوب ندانسته اند لیکن در کلام اسانده این قید کم  
 دیده می شود با انجماله عروضیان برای اخرب داخل و درخت  
 ساخته اند موسوم بشجره الاخرب و شجره الاخرم و اوزان  
 بر شجره را ازیران شجره می نویسند در سایل عروض باید  
 دید اوزان شجره الاخرب و دوازده باشد \* بی جان پری خانم  
 بی جان لگور \* بی جان پری، خانم بی جان پری \* بی جان پری خانم  
 گجراتن جان \* بی جان پری خانم گجراتن جی \* بی جان ملا گیر  
 ملا گیر لگور \* بی جان ملا گیر ملا گیر پری \* بی جان قلندر پری خانم جان  
 \* بی جان قلندر پری خانم جی \* بی جان قلندر و ملا گیر لگور \*  
 بی جان قلندر و ملا گیر پری \* بی جان ملا گیر پری خانم جان \* بی جان  
 ملا گیر پری خانم جی \* اوزان شجره الاخرم اینهم همان دوازده  
 است \* گجراتن بی جان ملا گیر لگور \* گجراتن بی جان ملا گیر پری \*





جزیره پنجم در محل عقد امام رضا علیه السلام قافیه

و این نیز خانی از چهار شهر و گشتا بنامند

شهر اول مشلب بر ذکر حروف قافیه

قافیه بحسب لغت از بی روده است و در اصطلاح بایمان

عبارت از تکرار چند حرف مقرر می باشد باین صورت که

اگر در بیت اول یا در فقره قید یک حرف کرده باشند در تمام قصیده

یا غزل یا هر چه در آن از قافیه گزیر نباشد چون ابیات ترجیع و غیر آن

همان حرف را مکرر آورده و آن حرف را ردی نامند مانند کل و چل و این

حرف حرفی است که موقوف علیه قافیه است بخلاف دیگر حروف

که اگر در بیت اول در مصرعین مکرر آید باید که در جمیع ابیات

تکرار یابد و اگر نیاید واجب هم نیست اما ردی نام همان حرف

است که تکرارش واجب باشد چون لشکر کشی که در چل

و کل واقع شده و ملخص کلام اینست که آوردن دیگر حروف

باختیار گویند است اگر در ابته انهای قافیه بر آن گذاشته

باشد تکرار آن بر دو واجب و الاخیر و ردی اختیاری می رود

زیرا که هر چه خواهد گفت کلمه که ماقبل ردیف آخر مصرع ایراد

خواهد نمود لا محاله حرف آخر آن کلمه ردی خواهد بود مانند لشکر کشی

در چل و کل و یا ست و ریا و کار بخلاف اقبال یا و کار از این

سبب که در بعضی حروف آخرین در بار و کار است و اقبال  
 حرف آخرین بود و عجز گویند در در حرف آخر ثابت است  
 نه در حرکت مگر بی است که در هر حال ردی که حرف آخرین  
 است که گویند خوانند شد و دیگر حرفت مرخواهش طبع او  
 موقوف است و وزن هم در قافیه شبه ط است مثل خبر و هر  
 تخلص کار و خبر و ریختار و زن درون عرضی مراد است نه درون  
 صرفی یعنی حرکت و سکون حرفت با هم معتبر بشمارند  
 و اختلاف نزدشان بفر معتبر باشد مانند صر همت بلند و هر  
 و فتحه خداترسی در خبر گاهی تمام کلمه مقابل تمام کلمه شمرده شود چون  
 حافل و کامل و گاهی جز و کلمه کلمه محسوب گردد مثل قل در حافل  
 مقابل دل و در نشو و نشوی زیاده آورد قافیه گنجا بیش ندارد  
 چه در نشوئی ظاهر است که هر بیت جداگاه بود و در هر هم بیشتر  
 زیاده از دو فقره نمی باشد و گاهی زیاده آورد میز لیکن بسیار بمقالات  
 و چنین حرفت را در نظم قافیه و در نثر سجع نامند و گاهی  
 حرف دیگر سوای ردی ماقبل ردی مذکور شود و آن را  
 ردی گویند و ردی دو گونه بود مفرد و مرکب و ردی مفرد  
 عبارت است از حرف ساکنی که پیش از ردی بلافاصله  
 ذکر کنند و شرط است که آن حرف حرفی از این سه حرف علت

باشد یعنی اقبال و یاد حق و وزارت است. حرکت ماقبل  
 اینحرف و ت از جنس شان می باید باینصورت که ماقبل یاد حق  
 کسره و ماقبل وزارت ضمه و ماقبل اقبال تشدید شده والا  
 در دفت مفرد نشمارند چون وزارت دور و دور که ماقبل تن و تن  
 باشد و یاد حق خیر و سیر که آن نیز همین حال دارد باجماعه در دفت  
 مفرد با اقبال ماقبل روی چون پان و نان ظاهر است در دفت مفرد  
 با وزارت دو گونه بود و همچنین در دفت با یاد حق یعنی وزارت نور  
 و وزارت دوستی و یاد حق باقی و یاد حق یکی مثل چک و رقص و غیر  
 بمعنی آب و غیر بمعنی کنار در هندی این قافیه باصحت ندارد غلط  
 محض است و در فارسی جایز و در کلام اسانده موجود لیکن اهل  
 بلاغت معیوب شمرده اند و گفته اند که جمع نکردن معروف و  
 با مجهول اولی بود قافیه نور و شور و نیز بسیار آمده است لیکن  
 معیوب مثال هر سه در دفت مفرد هندی چون پان و نان  
 \* و مجهول و مجهول \* و جوت و لوت \* با وزارت دوستی \* و تیر و شیر \*  
 با یاد حق باقی \* و پیر و گشیر \* با یاد حق یکی باشد و در دفت مرکب  
 مراد از این شش حرف است که خداتر سعی و سطوت و شجاعت  
 و قوت و نفاست و ریاست بود لیکن باید که یکی از این  
 حروف مذکور در میان روی در دفت مفرد آید و ساکن نیز باشد

منحرک غیر متغیر چون در دوف سرده حرف است و در دوف مرکب  
 شش دینش را که در سه حرف گردیم و صوات  
 هم را که سه صوات بعد و ده کوره ما سر آمد و هیچ زمانی یافته  
 می شود از هر حرفی را که در سه حرف سرده و ده شد مثال لغات  
 ما ا د مال در هندی \* چاند و ماند \* معنی که در دولت روی و اقبال  
 دوف مندر دو لغات دوف مرکب مثال لغات ما هر دو یاد حق  
 \* مند و جید \* دجید و گید \* مثال لغات ما هر دو در ارت \* نوید و سود \* و توید  
 و گوید \* مثال هر دو در سی \* سوخت و دودخت \* معنی حاصل بالمسند به صید  
 ماضی هر چند هر دو معنی هر دو لغت فارسی است لیکن در هندی گوید  
 که فانی از آراء سوخت یعنی سوختن چسب میگوید و دودخت این قضا  
 یا ا حیا ط حواست \* و شحات و ناحت \* هم معنی حاصل بالمسند  
 از این قبیل در و در مره اردو است که فاما مکان را فوج  
 مره ناحت کرد و شحات آدم بسیار مشکل است مثال  
 در ا ر سی مایاد حق سمع را قسم نه سید \* است  
 از ریخت لیکن این هم نههاست عمل یست شکست در ریخت  
 گفته می شود و دلطی معانی خود میر برای قافیه در اردو  
 ماسطوت \* است و در حواست \* و دست و پوست \* و سطوت  
 مایاد حق همین یک لغت است متایل ان لغت دیگر غیر مسموع

یعنی \* زبانت \* بمعنی باندگی کردن ردت \* است \* برداشت \*  
 بمعنی تحمل \* و گوشت \* در اردو مردج و هر دو مشتعل خود لفظی  
 ندارد شجاعت بایا حق ناست نیده و ردت بایا \* است بمعنی  
 یافتن یا فاید \* و کوفت \* بمعنی اندوه زبان اردو و بایا حق لفظی  
 نیست ردت بایا است در گوش ندارم مگر کسی به شکاف  
 و چهری را کارد و آثار آرد بگوید رعایت ردت هم در تمام  
 غزل و قصیده اگر از ادل فیدان کرده باشد هر گوینده واجب  
 است و حرفی دیگر بود و سواي ردت که قبل روی بلا فاصله آید  
 و قید ناسیده شود و این نیز ساکن بود سواي اقبال که ماقبل آن  
 مفتوح بود و زارت و یا در حق هم بشرط فوت شدن شرط  
 و زبان داخل است یعنی در وقتیکه حرکت ماقبل هر دو از جنس  
 شان باشد چون \* ابر و گبر \* و سر و مرد \* و شتر و چتر \* و بحر و نجر \* بمعنی  
 قربانی شتر \* و نجث \* و تحت \* و نجم و رحم \* و صدر و قدر \* و عذب و  
 جنب \* و مزد و دزد \* و بزم و رزم \* و دست و ست \* و پشم و چشم \*  
 و اصل و فصل \* و قطره و فطر \* و رعد و جعد \* و هفت و رشت \* و نقل  
 و عقل \* و ذکر و فکر \* و عالم و عالم \* و نمل و جمل \* و بند و بند \* و در و دور \* و قهر و زهر \*  
 و سیر و خیر \* ازین الفاظ بحر و قطره هفت بر زبانها کم جاریست  
 و نمل و جمل هم ازین قبیل لیکن چون در شعر هندی می توان



فقط دبا یا دحق با مقبل یکی شد حرف قید نمی تواند و دیگر از حرف  
 قافیه تا سیس است و آن مراد از اقبالی بود میان نه آ  
 اقبال در وی حرف تحرکی واسطه شود و املات آن حرف  
 ردای بود در دو مصرع لیکن اختلاف در حرکت یغز جایز چون \* حامل  
 و عاقل \* داور و چاکر \* و جاهل و غافل \* و قافیه را مقید  
 تا سیس ساختن در عربی واجب است و در فارسی  
 مستحسن نه واجب اگر باشد خوب است و اگر نباشد  
 قباحتی ندارد زیرا که در فارسی قافیه \* عاقل و دل \* و قافیه  
 \* داور و سر \* و قافیه \* غافل و گل \* بسیار آمده است و می آید  
 بلکه مقید تا سیس ساختن از قبیل لزوم مالا یلزم است یعنی  
 لازم شدن چیزی غیر لازم مثل عدم قافیه قلم ظاهر است که  
 عدم قافیه قلم چست و درست است قید مکر کشی زاید بود  
 و دیگر همان حرف که میان تا سیس و ردی واسطه گردیده  
 و چنین حرف را داخل نامند چون بهمت بلند و قدرت در \* جاهل  
 و عاقل \* و وزارت و کم دماغی در \* داور و چاکر \* و بهمت بلند و  
 قوت در \* جاهل و غافل \* و مختلف نه بودن داخل ماند  
 شامل و کامل واجب نه بود و در هندی مثالی قافیه موسس  
 \* کاجر و ساگر \* و شادی و جادی \* هر دو عالم و محبوبه \* و بالو

و حها و ه اس ~~در بعضی تاسیس~~ و در حیل و قید و رد و ماضی  
ردی مذکور شود و فاعله را از سبب اینها نام نود موسس  
و مقید ~~مرد~~ اگر هیچ یکی از اینها مذکور نگردد آن روی  
را از روی سخن دماسند دیگر از حرف وصل است و آن حرفی بود  
که بعد از وی ملا فاعله آورده و از حرف آن حرف در بعضی  
کلمه خالی باشد ~~الشیء~~ چون ما در حق کسی و کسی و مرد و در کم  
و در هم و اقبال و لغات صفت در \* خدا و نالان \* و اقبال و  
لغات جمع در \* رفیقان و عریان \* و بهمت بلند و اقبال در \* کلهها و خالها  
و مادحت و لغات نخبه \* در سیمس و درین \* و هر چه لغات آن کلمه  
مهمان نگردد و وصل باشد بخلاف روی چون \* پست دلیت \* که از حرف  
ما و نقل آنچه باید معنی ندارد و در هر دو سی مثال آن \* سگ و  
ر و \* و لکتری و مرغی \* و هر چه از سبب قلیل باشد دیگر حرف و آن  
حرفی است که ملا فصل بعد وصل مذکور شود مثل اقبال \* و آما  
و حاما \* اقبال حا و آرو است و لغات حرف وصل و اقبال  
بعد لغات حرف و مرید حرفی است که بعد حرف ملا فصل  
آید چون \* کبک و رهنگ \* یا در حق لغت بهمت بلند حرف وصل و  
مگر اماری حرف و اقبال مرید است و نایره حرفی است  
که بعد مرید ملا فصل آمد چون \* کوه و کوه و کوه \* و در از



حرف وصل و نفاست خروج و گرانباری مزید و اقبال نایره باشد  
و گاهی یک حرف و دو حرف زیاده از نایره نیز آید لیکن فرع  
همین حروف چهارگانه است که بعد روی مذکور کنند **اصلی**  
قافیه سوای روی زیاده از هشت نباشد چهار ماقبل را **اصلی**  
و چهار مابعد روی مثال یک حرف زاید بعد نایره \* جلا و یگا و گلا و یگاه  
اقبال بعد جل و گل بمعنی بسوزد بگدا از لازم صیغه امر است  
در فعل متعدی پس شکر کشی روی آن **اقبال** حرف  
وصل و زارت خروج و یاد حق مزید و گرانباری نایره و اقبال  
آخرین فرع نایره مثال دو حرف زاید بعد نایره \* جلا و یگه و گلا و یگه \*  
اقبال حرف وصل و زارت خروج و یاد حق مزید و نفاست  
نایره و گرانباری و یاد حق هر دو فرع نایره بر جویای قن و اضع  
باد که نفاست غنه نزد عرو ضیان داخل حرف نیست ازین  
جهت انرا وقت تقطیع نمی نویسند و همچنین آنچه بآن تلفظ  
نموان کرد یا جائیکه یک حرف بترکیب دو حرف حاصل آید یکی را  
درست مایارند چون **زارت** \* خود \* و **ترحم** \* و **دلت** \* راست \* دار \*  
و نفاست \* ماند \* و اهل قافیه این حروف را معتبر شمارند و الا  
\* بوند و بوند \* و **چاند** و **ماند** \* و **نینه** و **چینه** \* در مثال ردف مرکب  
گنجایش یزدیرفتی \*

شہر و دیور و صف خط و خال چہرہ  
حرکات حروف قافیہ

حرکت ناسی و اچون حرکت خوانندی اجاگر و گراناسی  
 کاهه رکن و خوانند و حرکت و حیل را مانند حرکت گراناسی اجاگر  
 و جوانندی عماره اشباع و حرکت روی را چون حرکت نرم  
 گمراتی و میواتی و بحر می و خوانند و حرکت حرف وصل و حرکت  
 و مرید راه نماذ فنا شد مثل حرکت در ارت در آوی و حاوی  
 و حرکت یاد حق در جالیاد آلیا و حرکت گراناسی در حاوی  
 و آویگا و نایره که حرف چهارم است پیوسته ساکن آید و جایگاه  
 یک حرف یاد و حرف ربا در نایره باشد و خروج و سه خروج  
 اعتبار کند و حرف آخرین را نایره قرار دهند لیکن سوای خروج  
 اصلی این یک حرف یاد و حرف را تبع خروج گویند و روی را  
 یا حرف وصل آن سه پیوسته ند چون در ویر متشبه نامند و یا حرف  
 وصل آن پیوسته ند و آنرا مطلق نامند چون درم و درم

در یک غزل و قصیده و رباعی و غیر آن یا با هم و بین و بدون  
 و در عربی عید قافیه عود و مضایقه نذر و یعنی اختلاف است یا با حق  
 و وزارت را بود بخلاف اقبال چرا که در این باب اصل  
 متغیر نمی گردد و قافیه عاده عید می تواند شد و عود و در کفا  
 بضم اقبال و سکون کم و ماغی و فتحه فتوت مراد از اختلاف  
 روی است مانند بال بمعنی مو و بان بر کس سهزی که دهن را  
 سه خ کند و حرکت غربی و فارسی و هندی هم با هم جمع  
 نمودن ازین قبیل است چون راج و ناچ و باجه بمعنی تحصیل  
 مبلغ نزد رازر عایا بغیر مغالطه دیگر ا قوا د آن اختلاف  
 حرکت ماقبل روی و حرکت قید است مانند چل بضم چاره سازی  
 بمعنی خارش و چل بضم چاره سازی بمعنی روان شود و اختلاف  
 اشباع هم داخل آن باشد و بست بمعنی کس و حست  
 و با حرف وصل ازین عیب در فارسی بر می آید چون عاقان  
 و مکلمان و صاحب تخملمان و حاضران و یادوران و اشتران  
 و سستی و حسی دیگر ایضا بکسر اقبال و سکون یا با حق  
 باقی و فتحه طرز بیان و اقبال مراد از عاده قافیه باشد و این  
 عاده بدیهه عاده لفظه بود بلکه عاده حرف زاید در دو موعر  
 بغیر مضافت روی چون « بنو و گلو » و گنا و جمیا و خادران و قاضیان

• و آنا در دانا • و چا • و چلتای • و کتای • و لکری • و مرغی • و جگو  
در دو • و در چا • و در رو • و الا • و نهال • چند • و گلاب • چند •  
• و در سبیل • و اس • و دستهراداس • و در چنامل • و در هیردل •  
• و در کوثر • و در جاده • و در چاهنا • و مانگنا • ابن حردست را از این  
بر روی دارند در صورت حرف آنها اگر روی در هر دو مصرع  
موافق است قافیہ صحت دارد والا بر معیوب غلط ازین مشرب  
نی توان گفت که تصدین در فارسی آوردند پوشید و ماند  
که وزارت در بنو دکلو عاست تانیث است بخلاف وزارت  
نور که برای تذکیر می آید چنانچه در کل و بنو و چون وزارت  
دوستی در کل و بنو مشترک است بعد حذف آن موافقت  
روی باقی نمی ماند هم چنین اقبال در گناد جمیا و اقبال و نفاست  
در قادران و فاضلان که اصل آن قادر و فاضله باشد و نفاست  
و اقبال در آنا و دانا و وزارت دوستی در صیغه جمع امر هستی  
یعنی چاو و روتاهی و چلتاهی و کتاهی و یاد حق باقی در لکری  
و مرغی و وزارت نور در جگو و رو و بی و الا در چا •  
والا در دانه و الا و چند در نهال چند در گلاب چند در اس •  
سبیل داس دستهراداس دل و در چنامل و در هیردل  
دوسه در دیوه و جاده و نام در چاهنا و مانگنا و قافیہ بود

و قافیه گنا و سنا و قافیه فاضلان و واصلان و قافیه عانا و قافیه چلو  
 و ما و با کسر مردت هم می تواند شد لیکن بفتح مردت نیکوتر بود  
 و قافیه چلهای و ملتهای و قافیه لکری دیگر می تواند شد و قافیه زود و سود  
 و قافیه جانے و آئے و اولاد قافیه نهال چنه لال چنه و قافیه سیتل و سیمس  
 نتهم و اس و قافیه چنتال آسامل و قافیه دیوے لیوے و قافیه  
 چاهنا کراهنا پاک از عیب بود اگر لفظی بد و معنی باشد تکرار آن  
 در مطلع و غیر مطلع معیوب نه بود مانند \* بالا \* در مصرعی بمعنی حلقه طلا  
 که در گوش اندازند و در مصرع دیگر بمعنی بلند قدم یا فریب  
 و ایطاء خفی در لفظ هندیه نه بود مگر ایطاء جلی چون آب و گلاب دیگر  
 معمول اگر چه حالا از صنایع شمارند لیکن در اصل عیب قافیه بوده است  
 در تمام غزل زیاده از یک قافیه و در قصیده سه قافیه مثل ایطاء  
 روانه بود و معمول در مطلع هم صحت دارد و ایطاء در مطلع  
 افحش عیوب است بالجمله معمول دو گونه بود \* ترکیبی و تحلیلی \* ترکیبی  
 آنکه به ترکیب حاصل آید چون پیاسا و پیاسا بمعنی مثل معشوق \* پیاسا \*  
 در هندیه معشوق \* و سا \* حرف تشبیه در اردو باشد چون جلاسا که بمعنی  
 تشبیه به سرخسته می توان گفت و تحلیلی آنکه پیاره کردن لفظی  
 حاصل شود پیاره در قافیه محسوب کنند و پیاره در ردیف داخل سازند  
 مانند باوئے \* در غزلی که ردیف آن خند قافیه اش باوئے بمعنی

هوا و آد و باد و زمین و در او باشد دیگر غلو و ان اختلاف  
 حرکت و خلون روی و در مصرع بود مثال بیت  
 بهار به حال به حق آن کو مهربان کرے \* نه و نه یون تو غضب بهی  
 بهار خدا نکرے \* نفاست بکرے نه خدا مقابل نفاست مهربان  
 روی است و بالفردت متحرک باشد ساکن نمی اتوان کرد  
 بخلاف نفاست مهربان که آن سوا بی قطع نبرد و خیال متحرک  
 نه بود این هم بدترین عیوب است خواه حافظ از شرط بلوغ  
 بودن شعر خود توجه آن بگردید . . . بیت  
 صلاح کار کجا و من خراب کجا \* به بین نفاست را از کجا است  
 تبا به کجا دیگر نعدی و آن اختلاف حرکت و سکون حرف  
 وصل است و این عیب در شعر عربی اگر محلی و زن مکرر  
 نزد صاحب مفتاح داخل عیوب نیست در همه ی مساللی برای  
 آن یافته نمی شود و اختلاف حرف قید و ر قند ما جایز بود و صاحب  
 گلشن را از گوید بیت . . . همه و ابد کاین کس در همه عمر  
 نکرده هیچ قصه گفتن شعر \* درین شعر دو عیب واقع شد  
 یکی اختلاف حرف قید دیگر اختلاف حرکت ما قبل قید  
 اما بهر حایت قرب مخرج قد مای خالی مزینت جایز باشد  
 سعدی فرماید بیت . . . که ای شاه آفاق گستر بعدل

اگر من نمانم تو مانی. بنفعل \* لیکن شاعران شعر می گویند \* انداخته اند  
 هر چند دولت و ضبط را چون حکمت و همت بلند در بحر نهر قریب  
 المنخرج گویند لیکن هر معیوب است و اگر چنین باشد باید که \* نکاح  
 و کناه \* داعتراض و التذاذ و احترازه و احتیاط و اعتماد \* و التماس  
 و التماس و اخلاص \* که در ابتدا شعر ارفارسی می گفتند همه درست  
 باشد و چنین نیست \*

### ششم در چمها و در بحث ردیف

ردیف از مختصرات شعرای عجم است مانند رباعی و تخلص  
 لیکن سکاکی بنقلید اینها چند غزل مردف گفته و رباعی را  
 سوای آن شعرای دیگر نیز گفته اند مختصر اینکه ردیف کلمه  
 بود مستقل نزد جمهور و اعجم از آنکه مستقل باشد یا غیر  
 مستقل نزد محقق طوسی دیگر از آن کلمه بعد قافیه از واجبات بود  
 و اگر در مصرعی بمعنی دیگر آید هم جواز دارد در اتم آنم شعر  
 چشم سش نظری بر من حیران دارد \* کافری بین که سر  
 قتل مسلمان دارد \* دارد ردیف است هندی میرزا رفیع  
 متخلص بسودا بیست جو گذرے مجھ پر اسے مت  
 کہوہو اسوہو \* بلاکشان محبت پر جوہو اسوہو \* کہوہو \* قافیه \* دہوہو  
 سوہو \* ردیف است و آنچه در قافیه سرلی یافته می شود چون چمن دیدم

و وطن دیدم و در <sup>مرا</sup> ~~مرا~~ دیدم <sup>مرا</sup> ~~مرا~~ غیر مستقل مشبه مستقل است  
 زیرا که بعد از کلیل حدیدم خص مقابل وطن قافیه دیدم مقابل  
 ردیف در ستاره ای آید و غیر مستقلی که محقق طوسی آنرا  
 ردیف می شمارد در حروف قافیه است بعد حروف وصل  
 مثل حروج و مرید و مایه و قافیه و ردیف معمولی داخل صنایع  
 است یعنی لفظا شبیه بقافیه و ردیف باشد و در معنی به قافیه  
 باشد و ردیف تمام شد بحث قافیه و ردیف مخفی مانند کبرای ذکر  
 اقسام قافیه مثل مترادف و متواتر و متدarker و مترادف  
 و متبادس ازین جهت سر قلم راند و دنیا در دم دشهری چه آگاه  
 برای آن بانه گندایشتم که اینها اعتباری برای قافیه است  
 قافیه مالا صالت نیست زیرا که داخل همان اقسام است که  
 گذشته سوای هر چه گفته اند چیز دیگری نه بود و ناسرین آن فرض  
 ذکر آن کرده می آید اما مترادف آمدن دو ساکن متصل بهم  
 در قافیه باشد چون \* نوک و چوک \* و اما متواتر مراد از بودن  
 یک منحرک در میان دو ساکن بود مثل \* دلبر و احگر \* در فاعلی  
 \* و چو بر در در \* و در هندی و اما متدarker عبارت از بودن  
 دو منحرک در میان دو ساکن است چون \* بو با و کوکلا \* و اما  
 مترادف \* جمع شدن سه منحرک در میان دو ساکن باشد چون



رام رتن \* دین برن \* دام \* متکادس \* که در این چهار منحرک  
در دو ساکن جمع می شود چون الی سکنه خصوصیت با سکنه عربی دارد

شهر اول از چهار شهر دلپذیر جزیره  
ششم که متضمن تحقیق خواص مضفی


بیان است در تعریف تشبیه

باید دانست که هر لفظی را که ظاهراً وضع و اوضاع شهرت میکند  
مقول می خوانند بشرطیکه معنی اصلی آن در استعمال ترک  
نموده باشند مانند \* توبی والا \* بمعنی مغال ظاهراًست که هر جا که کلمه  
پوش است اندر اتوبی والا گفتن صحت دارد ولیکن سوای مردم  
ولایت سید باشد یا مغال یا افغان دیگر می را اتوبی والا نمی گویند  
و مقول دو گونه است \* عرفی \* و شرعی \* و عرفی نیز دو گونه بود یا  
در عرف عام استعمال شود مثل توبی والا یا در عرف خاص چون  
کافور هو جاو بمعنی بر وید مخصوص به بعضی اهل اردو \* و شرعی \* مانند تعزیه  
بمعنی تابوت امام و اگر گاهی بمعنی اصلی و گاهی بمعنی نوا استعمال  
کنند از دو حال بیرون نیست اگر بمعنی اصلی استعمال  
نمایند حقیقت گویند و اگر بمعنی نو بر زبان آورند آنرا  
مجاز نامند چون قار و ده بمعنی بول که در اصل بمعنی  
شیشه بود و مجاز \* سه قندهار است مانول که مثل مولوی

گفتن طالب ~~مستقبل~~ بر زمان مستقبل زیرا که بعد فراغ از  
 تحصیل علوم مولوی گفته خواهد شد \* مرسل \* و آن بر چند نوع  
 باشد مثل بر دوازده معنی عاشق و آنچه متضمن تشبیه بود آنرا  
 استعاره خوانند و هر چه در آن معنی نواز معنی اصلی گرفته و فتن  
 استعمال لفظ بمعنی اول و دلیلی قوی بر وجود معنی دوم داشته  
 باشد آنرا کنایه بگویند مانند \* بهشت همگنی و الا \* بمعنی هر خور  
 درین صورت در فن بیان ذکر سه چیز ضرور افتاد یعنی \* مجازاً  
 و کنایه و استعاره \* و همین هر سه چیز اصول این فن باشد  
 چون استعاره مجاز با تشبیه است آنگاهی از تشبیه هم  
 بر جویای کمال واجب بود از بین جهت تشبیه را بر اصل  
 چهارم شمرده اند و از مسلمات این فن است که معنی لازم  
 و نفسی را سوای معنی موضوع له استعمال نمایند مانند اینکه  
 شیر آنایی یعنی مرد شجاع آنایی چون لازم شیر شجاعت  
 است و شجاع را نیز شجاعت لازم از لفظ شیر شجاعت که  
 لازم آید مستبراد گویند این عبارت باشد و همچنین  
 از پر دانه عشق که لازم آن بود و از لفظ بهشت همگنی و الا بسیار  
 خوردن که لازم آن است و دلالت التراجمی پیواسطه باشد یا بواسطه  
 پیواسطه در مثال بهشت همگنی و الا بختی بر خور گذشت و بواسطه چون

و خاکرو بون کا ہو چھنے والا بجای سخی صاحب  مہمان نواز زیراکہ  
 برداشتن ہر از ملزوم وجود خاکرو بیب است و همچنین وجود ان  
 ملزوم کثرت ہر از و کثرت ہر از ملزوم ریدن بجایار و ملزوم ریدن  
 بسیار وجود خوردنگان و اجتماع مردم کثیر برای خوردن و ملزوم آن  
 خوردن سبزیان آنہا را بہربانی چون در کنایہ وقت ذکر معنی لازم ملاحظہ  
 معنی ملزوم اصلی نیز می باشد و در مجاز چنین نیست چرا کہ از ذکر  
 پروانہ بمعنی عاشق معنی اصلی پروانہ مقصود نیست بخلاف  
 بہت ہمگنیہ دالای بجای بہت کھانہ دالا کہ از ان ریدن بسیار  
 یا بسیار خوردن در خاطر گویند است پس کنایہ را نوعی از مجاز  
 توان شمرد و مجاز را جنس و درینصورت مجاز جزو کنایہ است  
 مانند حیوان کہ جزو انسان است و جزیر کل مقدم می باشد پس  
 ذکر کنایہ بعد از مجاز اولی بود و همچنین استعارہ مرکب از  
 مجاز و تشبیہ است درینجا نیز بہمان قاعدہ جاری میتوان کرد  
 یعنی ذکر استعارہ بعد از ذکر مجاز استخوان دارد و تقدیم  
 استعارہ بر کنایہ از سبب تقدیم جزو آن بر کنایہ باشد اگر  
 کسی بگوید کہ کنایہ ہم قسمی از مجاز است مثل استعارہ پس  
 سبب تقدیم این بران چگونه باعث استخوان است گوئیم  
 کہ در کنایہ معنی مجاز باقی نمی ماند و نمی توان گفت کہ بہت ہمگنیہ دالا

بمعنی بسیار خوب و بی مجاز است بخلاف شیر آبیای بمعنی  
 مرد شجاع آیا ازین سبب که در لفظ شیر هرگز معنی شجاع  
 که حیوان صایل لایست ماحوظ گویند نیست پس استعاره  
 صفتی از مجاز باشد و کنایه مباین آن با آنکه در اصل نوعی از مجاز  
 است ثبوت نوعیت نظر بمعنی عام مجاز است که در خارج وجود  
 ندارد و مغایرت آن با جنس بملاحظه مجازات مقید است مانند نوعیت  
 انسان بملاحظه حیوان که وجود ظاهر خارجی ندارد و مغایرت آن  
 با حیوان مقید چون فرس و اسد یا سمکه از روی قاعده مجاز  
 بر استعاره و استعاره بر کنایه مقدم می یابیم لیکن  
 اصحاب بلاغت ذکر استعاره پیش از مجاز نیکو نکرده اند  
 منشاء استحسان اینکه بحث استعاره از سبب اجزای  
 تشبیه زیاده از بحث مجاز است از خواهد دان و دریافتن آن  
 بحث مجاز آسان می شود بخلاف بحث مجاز که از دریافتن  
 آن راه با استعاره آسان نمی توان برد و استعاره را باید  
 تشبیه مذکور کرده اند اینجا وجه تقدیم بر هر کس و هر زیاده بودن  
 بحث تشبیه از بحث استعاره است پس گفته می آید که اول اصول  
 چهار صحنه فن بیان که مدار آن بر دلالت نفسی و التزامی است  
 و در دراعهای نیز گویند تشبیه بود و آن عبارت از یکی کردن

و د چیز که از هم جدا باشند در یک امر که میان  هر دو مشترک  
 باشد و آن اشتراک باید که در هر دو برابر نباشد و یکی کم و دیگری زیاد  
 تا کم را بان زیاد برابر گفته قدرش بینوا هم و آن مشترک  
 در حقیقت باشد یا صفت اگر دو چیز در حقیقت مشترک  
 است باید که در صفت جدا باشد و اگر در صفت مشترک  
 است باید که حقیقت هر دو جدا باشد و اگر در حقیقت و صفت هر دو  
 غیر یکدیگر باشند یا در هر دو ابر مساهم و مساوی و در هر دو  
 اصولت تشبیه باطن شود مثال اشتراک در حقیقت فرمانند  
 فیل است و فیل مانند خر یعنی در حقیقت هر دو حیوان اند و در  
 صفت فیل فیل است و خر مثال اشتراک در صفت زید  
 چون اسب صد کرده راه می رود یعنی در صفت راه رفتن  
 زید و اسب هر دو برابر اند و در حقیقت خاص جدا جدا یعنی  
 زید حیوان مطلق است و اسب حیوان صاهل در تشبیه  
 اول حقیقت عام مقصود گوینده است و در تشبیه ثانی حقیقت  
 خاص مثال دیگر از تشبیه اول یعنی اشتراک در حقیقت  
 و مغایرت در صفت هر جا همل مثل بوعلی سینا است یعنی  
 در حقیقت که انسانیت است هر دو یکی هستند و در صفت  
 جدا جدا جا همل جا همل است و حکیم حکیم مثال دیگر از تشبیه ثانی

بوعلی بسیار در تفسیر نظر چون کرگس است یعنی بوعلی بسیار  
 و کرگس هر دو در دوزخ است که تفسیری نظر است بر ابراهیم و در  
 حقیقت خاص حد احد او در او هم آدم بد خلق را کتختن کتنامم  
 باعتبار صفت گوید که فلا ما گداهی یا شیرهی یا پریهی یا گنا  
 هی یا گنبد آهی تا کامدت حد احد معتبر باشد گدا یا معتبر  
 حماقت و شیر باعتبار شجاعت و پری باعتبار جاهت و گنا  
 باعتبار بد خلقی و گنبد یا اعتبار در پری مثال اشتراک در هر دو  
 و پری کا گهو را جو کبیت هی او سو کوس خاتاهی ده ایساهی  
 جیساعمر و کا کبیت گهو را که سو کوس راه خاتاهی در یصورشت  
 که هر دو اسب در حقیقت و صفت لون و راه و رفتن هر یکی  
 هستند فایده تشبیه معلوم نمی شود زیرا که در تشبیه ترفنی چیر کم قدر  
 در کار می باشد در تشبیه خرافیل و تشبیه جاهل با بوعلی فایده ایست  
 که خرافا را در مدینه و جاهل را حقیر شماسد و در تشبیه بوعلی  
 با کرگس بیان قوت حسن بشر شیخ است و در تشبیه  
 شجاع با شیر و احمق با پریاں شجاعت و حماقت هر دو  
 مسطور است مثال تا بن در هر دو چیر \* بوعلی بسیار سه چهار گانه  
 در حق طبع حد پیدا در دهن سلیم رکعتاهی در یصورشت  
 هم تشبیه ناست نمی شود زیرا که تشبیه بعیرا اشتراک در دو چیر

که آخر اوجه شبه نامند بثبوت نمی رسد مانند تشبیه یغنه مرغ  
 بادسته زمار موجب اینکه ارکان تشبیه پنج است مشبه و  
 مشبه به و وجه شبه و حرف تشبیه و غرض تشبیه مشبهانکه انرا  
 چیزهای که زیاده از دو در صفت باشد مشابه می آید و صفت اعم  
 از مدح و ذم بود و مشبه به آنکه در صفت از مشبه زیاده باشد  
 و قدر مشبه را باینفزاید و وجه شبه آنکه گفته آمد و حرف تشبیه آنکه  
 دلالت بر تشبیه نماید و غرض تشبیه آنکه تشبیه چیزهای  
 آن باشد مثال آن \* قال فی کأجهره و روشنی بین مانند آفتاب  
 که می \* چهره شب آفتاب مشبه به روشنی وجه شبه مانند  
 حرف تشبیه تر فی معشوق غرض تشبیه در اراد و تشبیه را  
 ملا ایناد مشبه را ملایم و اوجه شبه را میل نامند و برای مشبه به و  
 حرف تشبیه نامی در اراد نیست و غرض تشبیه خود چیزهای  
 نیست که نامی برای آن مقرر کرده می شد اینها هم همین میتوان  
 گفت و حرف تشبیه در هندی بسیار است مانند هم در استعمال  
 اردو است و در استعمال فصحا نظیر و عدیل و مقابل و مشابه  
 و لفظ مقابل و برابر و جیسا و چون در ریخته گویان و ازین قبیل  
 و تشبیهی را که در ان وجه شبه مذکور شود مفصل نامند مانند این  
 عبارت که \* فلانا شجاعت مین بشیر جیسا می \* والا محمل مثل اینکه


۱۰ فلانا شب مرچیه <sup>چرخ</sup> این از اول بهتر بود و تشبیه با حرکت تشبیه  
 موکد نماید و شود بنوعیکه گفته شد و بغیر آن مرسل و مرسل بلغ تر  
 از موکد باشد مثل فلانا شب بر می و تشبیه و تشبیه به عقلی بود  
 یا آنسی مثال حسی در تشبیه چهره با آفتاب گذشت و مثال  
 عقلی چون تشبیه علم بحیات است و تشبیه جهل بر گ جهل  
 و علم هر دو امر عقلی است حسی نیست و اگر تشبیه و تشبیه  
 هر دو حسی باشند وجه تشبیه اعم از آن است که حسی باشد  
 یا عقلی مثال وجه تشبیه حسی در مثال تشبیه و تشبیه به حسی بیان  
 کرده شد زیرا که وجه تشبیه در تشبیه چهره با آفتاب روشنی است  
 و آن حسی بود مثال وجه تشبیه عقلی در تشبیه و تشبیه به حسی  
 مولوی فخرالدین صاحب میرے نزدیک ایسے بھی جیسے مسلمان  
 کے نزدیک قرآن شریف مولوی فخرالدین و قرآن شریف  
 هر دو محسوس است و وجه تشبیه در هر دو هدايت آدمی و آن  
 امری است عقلی و اگر تشبیه و تشبیه به عقلی باشند بضرورت  
 وجه تشبیه عقلی باشد نه حسی چون بقای نام در تشبیه علم  
 بزندگانی و فقدان نام در تشبیه جهل بر گ و گاهی تشبیه عقلی  
 باشد و تشبیه به و وجه تشبیه حسی و گاهی به عکس مانند تشبیه  
 خالق کریم بطریق تشبیه روح بگل یا عکس آن یعنی تشبیه حسی



باشد و مشبه به و وجه شبه عقلی چون تشبیه آتش بدین  
 و قادیان اگر در تشبیه دو مشبه و یک مشبه به باشد آن تشبیه  
 را تشبیه تدریجی نامند و اگر دو مشبه به و یک مشبه باشد  
 تشبیه جمع و اگر هیأت اجتماعی مشبه و هیأت دیگر بمشبه  
 صفت مشبه به بود تشبیه مرکب یا تشبیه ممثل خوانند و نوعی  
 است از تشبیه موسوم به تشبیه تفضیل یعنی بیان یک فرد  
 فاضل مشبه بر مشبه به مثال تشبیه تسویه \* تیرے ہال اور میرا  
 حال دونوں اندھیری رات ہیں \* مثال تشبیه جمع \* آج کی اندھیری  
 رات ایسی سیادھی جیسے میرا دن اور تیری چوتھی \* مثال  
 تشبیه تمثیل \* اہو بھری تلوار میں جو ہر ایکے نمایان ہیں جیسے  
 کالی گھنٹا میں بجلی کے چمکنے سے تارے نظر آتے ہیں \* مثال  
 تشبیه تفضیل \* جامد تو تو ہے لیکن جامد نے یہ کہج کلاہی کہاں پائی \*  
 \* یا قد تیرا مانند سر کے سلم لیکن سر و میں یہ قبا پوشی کہاں \*

### شہر دوم در بحث اہمیت عبارتہ

استعارہ در لغت طلب چیز بی عبارت باشد و در عرف  
 بلیغان مراد از مجاز یا تشبیه باشد یعنی مجازاً مشبه به را ذکر کنند  
 و در حقیقت ذکر مشبه مرکوز خاطر باشد یا آنچه مناسب  
 باشد به باشد از روی حقیقت و در مشبه ثابت کنند

از روی مجاز  مناسب باشد در اصل با مشبه  
 به مذکور حنازند و گاهی بجای مشبه به ضد آن به تعریف یا به بغض  
 استعمال نمایند از روی مجاز اما سه قسم اولین را افتابیه  
 و دکنتم چهارم را اعتدالیه نامند مثال قسم اول \* کالانگ آتاهی \*  
 \* یعنی آدم موزی می آید \* یا میری برنی کولاد \* یعنی محبوبه  
 مرا یارید \* یا چاره رتبه مین جانا هی \* یعنی محبوبه که چون مادر  
 است در رتبه می رود مثال قسم دوم \* موت کے پنجے  
 سے کوئی بھی جینا بجا ہی \* یعنی از مرگ که مانند شیر آیت  
 چگونہ جان می توان برد مثال قسم سوم \* تیرے سترے  
 مین دگے کنول اور تیری انگلیا کے بھونرے کسبکے ایمان کو باقی  
 نہیں رکھتے \* ظاهر است که سمره را با کنول فلاقه نیست اما  
 با چشم محبوب و شاماکچه را با بھونرا چه تعلق مگر با سمره پنهان  
 کافری پیر مثال قسم چهارم \* شیر آتاهی \* و قتیکه غرض  
 ازان شخص نامرد باشد درین مقام تعریف واقع شد  
 \* لو مری آتی ہی \* بجای اینکه مرد شجاع می آید از روی  
 بغض و عداوت بود و مشبه را درین بحث مستعار  
 و مشبه به را مستعار نه و لفظ را مستعار خوانند مانند نرگس  
 که این لفظ را مستعار و چشم معشوق را که مشبه است

استعاره دگرگزین را که مشبه به استعاره استعاره  
گویند مشبه را استعاره از آن گفتند که استعاره لفظ برای  
آنست یعنی لفظ نرگس از گل نرگس برای چشم محبوب  
استعاره گرفته شد و مشبه به استعاره برای آنست که

از آن این لفظ را گرفته اند

### ششم در تفصیل مجاز

مجاز یا مایئول الیه بود یا مرسل معنی مایئول الیه هر چه بآن انجامد  
باشد خواه نظر بزمانه گذشته بود خواه بزمانه آینده مانند این  
مردانم که مرد یا این کشته را که کشته است مردن  
مرد یا کشته شدن کشته نظر بزمان گذشته باشد که زمان  
حیات مرد بوده است و مرده را در حال زندگی مرده گفتن  
مردن اذ ثابت کردن نظر بزمان مستقبل بود که کارش بآن  
انجامد همچنین حال کشته و بولوی گفتن طفلی که طلب علم نماید  
نظر بزمان آینده باشد یعنی روزی مولوی خواهد شد و طبیب  
زاده را طبیب گفتن نظر بزمانه ماضی بود و بخیال اینکه پدرش  
طبیب بود یا نظر بزمانه مستقبل که روزی بعد تحصیل علم  
بمنصب پدر خواهد رسید و مرسل بمعنی گذشته باشد  
و ازین جهت نامیده شد که عاقل تشبیه را از آن ترک نموده اند

داین مجاز را **البحر** نام بود گاهی سب را بحای سب  
 ذکر کنند و گاهی سب را بحای سبب گویند مثال آن  
 \* جش مدی نالیکو جنگل مین دیکه سب مین مسه نظر آیه یعنی  
 آلتی که سب ماران است \* ادر تمام دن آج با جرار عاکیاه  
 یعنی ماران برم که سب پیدا شدن غله باشد و ظرف بحای  
 مظهر و مظهر و ت \* بحای ظرف مثال آن \* مگلاب کو طاق  
 مین رگه دو \* یعنی شیشه مگلاب را بر طاق گذارد \* ادر  
 قار و ر \* انکاهت سرح می \* یعنی بول کرد و قار و ر میگردد  
 بسیار سرح است و خاص بحای عام و عام بحای خاص مثال آن \*  
 قانا آد می بنو پر و اناهی \* یعنی عاشق می برد و عاشق  
 است و عاشق عام \* ادر کپرا میرا بهتنگ گیا \* یعنی انگه کچه  
 میرا بهتنگ گیا کپرا عام است و انگه کچه خاص و جز  
 بحای کل و کل بحای جز مثال آن \* حقه لاو \* بحای قلبیان و نیمه  
 و چشم بانمبا کو دآتش پند است که حقه جز و این هیأت اجتماع  
 است \* ادر گهر همارا اگر پرا \* بحای ایسه دیوار خانه ما افتاد  
 دیوار تمام خانه نیست بلکه جز و خانه است

شهر چهارم در حسن و قبح کنایه  
 بدانکه حسن و قبح در هر چیزی میباشد نشیبه و استعاره و مجاز

هم هر فرد که بود اگر نادر و غیر مبتذل باشد بهتر است همچنین کنایه  
 سریع الفهم مبتذل بکار نمی آید مانند \* بیت کاهلکا \* بمعنی شخصی  
 از نگاه اندازنده \* یا به مهار او نت \* یعنی یا ده گوی دریده دهن  
 اگر چنین گفته آید هر آینه ابلاغ باشد \* قلا ناطلا لشور و بکار می  
 دینے والا ہی \* یعنی سخی ہی \*

شمار اول از جزیره هفتم در علم بدیع  
 که در آن دو شهر دل چسب و یک باغ جان نواز در نظر نگار گیان  
 حسن عروهان بهار معنی و مضامین جلوه ظهور میدهد در بدایع لفظی  
 از اشکله است جناس که آنرا تجنیس هم نامند یعنی بودن  
 دو لفظ شبیه هم و آن چند گونه بود اول تجنیس تام یعنی شبیه  
 بودن دو لفظ در حروف و حرکات بغیر ترکیب چون کل با فتحه  
 کم دماغی و سکون شکر کشی بمعنی دیر و زود زاد و قرار و آرام  
 و مودتها بمعنی چیزیکه بر آن نشیند و بمعنی شانه یعنی کتف و دم  
 تجنیس ناقص و این شبیه بودن دو لفظ در حروف فقط باشد  
 و در حرکات مخالف هم چون پیر بمعنی دشمنی و پیر بمعنی کنایه  
 سیوم تجنیس مکرر و آن هر اکردن جزوی از لفظ مقابل لفظی  
 است که بعد از آن بلا فاصله مذکور شود و مثال آن بیت  
 همیشه کیون رگه تا نہیں ہی و بهت خود گام گام \* جسے اپنا کرد یا

هر ايك برانعام **چهارم** تجنیس مرکب یعنی ترکیب  
 دو کلمه با کلمه و جزو کلمه لفظی مقابل کلمه پیدا شود و آن مقرون بود  
 و مقرون مقرون **یک** در تلفظ و کنایت هر دو مثل هم باشد  
 و مقرون آنکه در کنایت مخالف آن بود مثال هر دو هست  
 محکوم نه کبھی دیکھئے تجھے ترس آیا ہ بھر عمر نظارے کے لئے  
 ترسایا ہ تفصیر سداى عشق کیا مجھے ہوئی \* و در تک  
 تو حدائے کار اتر معایا ہ ہجتم تجنیس خط چون \* مشکین و مسکین ہ  
 \* و حظ و حظ \* در روز \* و پاک و پاک \* ششم تجنیس زاید  
 و آن عبارات است از زیادہ بودن حرفی و لفظی مقابل لفظی  
 کہ در تلفظ و کنایت مثل آن باشد و این حرف زاید خواه در  
 اول لفظ بود خواه در وسط خواه در آخر مانند چا، معنی کوادر فارسی  
 و چا بمعنی مهرورید و یال و خیال و کار و کنار ہجتم تجنیس مطرقت  
 و آن مختلف بودند حرفت احیر در و و لفظ شبیه هم باشد چون  
 \* آرد آزارہ و آفاق و آفات \* دیگر ترصیع و این صنعت چنان  
 بود کہ فقرہ یا مصرعی موزون نماید و مقابل آن فقرہ  
 یا مصرع فقرہ یا مصرعی باین طریق آرد کہ لفظ اول این فقرہ  
 سبج لفظ اول فقرہ اول و لفظ ثانی سبج لفظ ثانی هم چنین  
 سیوم و چهارم و پنجم و ششم و ہفتم تا نائیکہ تمام شود و غیر

لفظ اول این مصرع قافیه لفظ اول مصرع ثانی و دوم قافیه دوم  
و سیوم قافیه سیوم تا تمام شدن مصرع مثال فقره \* پوند آ  
پھیکا اتا برا کہ جکی برائی میان سے باہر ہی \* پوند آ کر دایسا  
بھلا کہ اس کی بھلائی گمان سے برہہ کر ہی \* مثال مصرع  
مکھڑا تیرا ظہور خداے کریم ہی \* گو جا بجا دفور بلاے عظیم ہی \*  
دیگر قرصیح باقچندیس مثال آن \* مقصود بیگ دو مقصود  
بیگ دو دیگر مصرع داین مراد از عبارتیں بود کہ مشتمل بر حرکتی  
بود از حرکات ثلثہ کہ زبردز بردیش باشد یعنی اگر متضمن فتح  
باشد ضمہ دکرہ دران نیازند و اگر ضمہ دار دکرہ و فتح  
نی باید و اگر اول قید کسرہ کنند باید کہ از فتح و ضمہ پاک باشد  
مثال کمرہ \* اے تیری بہی کے چیمے مین میخ \* مثال فتح  
\* چنیامال کب کا وعدہ کر کہ گیا ہی ما کالو را اب تک آتا ہی \*  
مثال ضمہ \* جو تم مجھ کو کون دو تو تم کو گلدم دون دیگر اشتقاق  
داین آ و ردن لفظی چند است کہ مشتق از یک مصدر باشند  
مثال \* جس جانے دالے کو دلی جانا ہو جانے جاتے چاہئے کہ ہمیں  
رخصت ہو کے جاوے اس طرح کے جانے میں اس کا لیا جاتا ہی \*  
دیگر صریح دآن سہ نوع است متوازی و مطرف و  
متوازیہ متوازی انکہ دو لفظ در حد وصف و حرکت از روی عدد ہر ابر باشند

نه مثل بگه گرمانند \* قار و حصار و دگنار و کبار و مطرب آنکه هر دو در  
 مسادی باشد چون \* اطار و حصار \* در بنجا و ازار و حصار با هم  
 سبج و افق مشد \* در بنج و حصار و حصار آخر بیت  
 بجای قافیه می آید و در بنجی اوزان \* و موازین آن بود که وزن در لفظ  
 در آن مسادی باشد و موافقت روی در آن شرط نه بود مانند کل دوره  
 دل دوره و سفر و خم \* مثال موازین \* تیراباب عجب شری \*  
 مان سزاراهی \* و در قسم اول عام است و در لفظ و در هر دو  
 می آید و قسم اخیر خصوصیت با اثر دارد و یک کورد العجز  
 علی الصبر معنی آن از روی لذت باز گردانیدن سینه  
 بر سینه باشد و در عرف بلینان مراد از ذکر لفظی بود و در آخر مصرع  
 دوم که در اول مصرع اول ذکر کرد \* باشند خواهد بود مع تجنیس  
 خواهد برای آن مثال تجنیس شعری مانگ ابی سوارانی  
 بی آج \* حسن کل دل لیاقتها همه مانگ \* و برای تجنیس  
 شعر آدمی کانا ما چنانهم \* شهر ذات صدهای آدمی \*  
 و اقسام آن در فارسی بسیار است از آن جمله است  
 لفظ اول مصرع دوم در آخر مصرع دوم آوردن و این هم  
 تجنیس و غیر تجنیس باشد مثال تجنیس شعر  
 حسی کل تپکا کسها یا تھا همین \* بال مین آنو کی دالی آج بال \*



غیر تجنیس شعر خداجو کچھ کہ میسر کرے وہ گھالیجے \*  
 پلا و کر نہ میسر ہو کون کھا دے پلا و \* قسمی است از ہمین  
 لفظ آخر مصرع اول در اول مصرع ثانی و لفظ آخر مصرع ثانی در اول  
 مصرع سیوم و لفظ آخر مصرع سیوم در اول مصرع چهارم آوردن  
 و انرا سعاد نامند مثال ان **رباعی** آتا نہیں کیون میرا دوا غیاث جان \*  
 جان جس پہ خدا کرتے ہیں سب اور ایمان \* ایمان ہی میرا  
 محبت اسکی دایم \* دایم اسکو بھی مجھ ہی لطف نہان \*  
 دیکھ کر صد قلوب دآن مراد از لفظ و عبارت و مصرع و بیت باز گو  
 باشد و آن ہر چند قسم است مقابو کل چون \* حور و روح \*  
 و مقابو بعض چون \* رشک و شکر \* و عربی و ربیع \* و علم و لمع \*  
 و مقابو مجنح مجنح بر وزن مفعول صیغہ مفعول است و معنی  
 آن باز و دار بود در اصطلاح بودن لفظ در آخر مصرع  
 مقابو لفظی کہ در اول مصرع باشد و مقابو ستوی  
 مراد از بودن عبارت و مصرع و بیت مقابو بر صورت  
 اول مثال مقابو کل \* مصرع \* بات گی باقی نہیں ہی \*  
 مین تاب \* و قسمی است از مقابو کل کہ چهار مصرع باین  
 صفت گویند کہ لفظ اول مصرع ثانی مقابو لفظ آخر مصرع  
 اول باشد و لفظ اول مصرع سیوم مقابو لفظ آخر مصرع

دوم و لفظ اول (مصرع چهارم مقابو لفظ آخر مصرع سوم  
 و لفظ اول مصرع اول مقابو لفظ آخر مصرع چهارم باشد مثال آن  
 رباعی در تدریس همیشه بودی نور \* رب کی قدرت  
 سے ہوتی ہیں واس در \* و دو کوئی بہ بات کرے اسکاں \*  
 ست کیجیے نیچیاں دگا خون سے تر \* مثال مقابو نص \* مصرع \*  
 \* عرب ہو گئے پہیہ میان نحر کیوں \* مثال مقابو محسوس مصرع  
 تھان دو ملل کے لایا رہا تھ \* مثال مقابو مستوی \*  
 \* ادی ریتی تیری نوا \* ریتی مام زن کسی درص ماید کرد  
 و در فارسی مثال بسیار است امیر خسرو بدست  
 شکر مترادفی در اوست رکش \* شوہر و ملل مابہر ہوش \*  
 ہر مصرع مقابو مستویست راقم گوید صد مصرع میں اراں  
 ہر عمل علم عرب ما را ام \* راقم حقیر رقعہ دریں صحت پوشہ  
 است بطریق ارمناں برای طالبان ایراد آن می ماید \* رقعہ \*  
 داراد راقم ی در ادا دیدن لب شکر گماں آغوش تو دون  
 نعیم حیات و شان بہا جہان گلہا ہی احرا بود و بسرا درج مدام  
 عجم درم ماہ عاں اریم قیر نام لیل نمودار مرطرب ارب  
 راہہ در در رسم خطہ ات ای ارک را بات اد لظ حم  
 سر در دہہ ارب را ہر طرم مراد و میں مایل مافریق میران

اسهام مردم غنا و مجرم زار سیه رود و با این جای اهل گناه  
جهان بنده است بی جمع نفوذ و قشون با نام گنبر کش بلند ی  
دادار زیب بنا بر دارا ده دیگور مربع و این صنعت مراد  
از چند سطر و بیت است که در طول و عرض خوانده شدن آن  
یکسان باشد مثال آن

کلهو کچه	اجی تم	خمودشی	کهان تک
اجی تم	سو تو	چھیلی	پھیانک
خمودشی	چھیلی	تاد	په کیا ہی
کهان تک	پھیانک	په کیا ہی	یکایک

دیگور لزوم بالا یلزم یعنی لازم گرفتن چیز غیر لازم بر خود چون  
قافیه بوسه مانند عاقل قافیه کامل زیرا که دل هم قافیه عاقل  
می تواند شد دیگور لزوم این صنعت چنان است که شاعر  
دو چیز یا سه چیز یا زیاده در شعر جمع کند و در هر شعر ذکر  
آن لازم گیرد تا آخر قصیده مثل شتر حجه کاتبی و لک و لک و لک  
خسرو دهاوی این در هر بیت لک و لک و لک بیان نموده و او در هر بیت  
شتر حجه را ذکر کرده مثال در هندی  
نظم  
ناگنی کو جب طر حے نور جاتا ہی ننگل \* پین بھی کھا کر غم کو تیرے

روز رہتا ہوں آج \* ناگنی سیلی تیری اور حلقہ بینی ہی مورہ  
 دو پہاروں میں چھپے جہین در کے کونسے کل \* در نسخہ دیگر  
 بایں نہج است فظہم ناگنی سیلی تیری اور حلقہ بینی ہی مورہ  
 ج طرح ہو مورے اس ناگنی تو بچا \* ناگنی جانر کہان ہو مورے  
 تہ بیریں \* مور جبکا ہو چلے وہاں ناگنی کار در کیا \* دیکر  
 سب جمع و آن مرا در چار پارہ کردن بیت سوای مطلع مابین طریق است  
 کہ سہ پارہ اول با ہم قافیہ داشتہ پارہ آخر بین قافیہ اصلی  
 ر جوع نہایہ مثال آن شعر کل آکھہ سیری کر گئی اس کا عبارت ہے \*  
 ہی آج نوبت سر پنکھ کی در دیوار سے \* اُس شوح سے  
 خاک کہ ہوا ای بد مزاج تہ خو \* بیرحم تو اتنا ہو تک شرم کم  
 دادار سے \* دبسی فد مای فارسی در غزل سب جمع ر جوع  
 بقافیہ اصلی کردہ ہاں سب جمع را کافی شمر وہ اند مثال آن  
 سعدی ای ماہ عالم سوز من از من چرا رنجیدہ \* دی  
 شمع شب افروز من از من چرا رنجیدہ \* ای قلبہ من رو بنو  
 دی کعبہ من کو بتو \* صد ہمسو من ہند دی تو از من چرا رنجیدہ \*  
 مثال آن در ہندی میر حسن صاحب مشوی سحر الیاب مرید  
 گفہ کہ مطلعش اینست صرثیہ تمسودینے رہیں سدھارے  
 قاطرہ کے پیارے حبنا \* آج آفت ہی گھر پہ تمہارے

فاطمه کے پیارے حبیبہ \* ایات باقی آیت مذکورہ جمع  
 ہر بیت قافیہ است **دیکھو** لمبیع تبلیغ مراد از جمع کردن  
 زبانهای متعدد است در یک بیت و وزن بجان جمع شوند و در  
 خمس پنج زبان مثال آن \* چھپکی سی ہمیں دور سے دکھلا دے  
 خدا \* ای نور خدا در نظر از روی تو مارا \* **دیکھو**  
 مستون مراد از ایراد بیت در دو وزن یا زیادہ باشد مثال ذو  
 بحرین \* تجھ سیتی مین کیا کہون ای بیوفا گندری جو کچھ گذری  
 جو تھا ہو چکا \* تابست و چہار وزن غیر ہم جمع می تواند کرد قسمی  
 است از مستون محذوف و مقصود محذوف عبارت از بیتی  
 باشد کہ اگر لفظ اول آن بر دار مذموز و نیت بر جامد و در وزن  
 دیگر شود مثال آن **فظم** مجھکو رسوا نکرا ای آفت جان  
 بہ خدا \* بندہ تیرا ہون مین کر رحم میان بہ خدا \* اسمین کیا فایدہ  
 گر مجھکو کیا تو نے قتل \* کچھ بھی انصاف کرای سرور ان بہ خدا \*  
 بعد از حذف نمودن لفظ اول از ہر مصرع وزن رباعی باقی می ماند  
**رباعی** رسوا نکرا ای آفت جان بہ خدا \* تیرا ہون مین  
 کر رحم میان بہ خدا \* کیا فایدہ گر تو نے کیا مجھکو قتل \* انصاف کر  
 ای سرور ان بہ خدا \* و مقصود مراد از بیتی است کہ اگر  
 از آخر آن لفظی برداشتہ شود و وزن دیگر پیدا شود **رباعی**

میرسم جاہ جیابو میرسم چپ رو \* معلوم ہیں محکو مکرتیرے چپ رو  
 کدو اسٹے اسقد رباتوے بس بسن \* تو آدیکا ای میرے  
 دیر سے چپ رو \* از دور کردن چپ رو وزن زبانی وانی  
 لیلی مجنون نظامی می شود فظلم میرحم جاناہ جیابو میرے  
 معلوم ہیں محکو مکرتیرے \* کسوا اسٹے اسقد رباتوے  
 تو آدیکا ای میرے دیر سے \* دیکر ذوقا فیتین و ذوالقوا فی بیت  
 و ذوقا فیه در یک بیت یا زیادہ آریہ و مصرع نیز داخل ذوالقوا فی بیتا بہ شد  
 مثال ذوقا فیتین شد چل غر کے آنے میں گھر تیرے ہی نقشان تیرا  
 میں تیرے واسطے کہنا ہوں کہا مان میرا \* دیکر  
 ہو شمع تو شمع حیات است از گفتن چند بیت باین طریق  
 کہ اگر حرفی از اول مصرع یا کلمہ از اول یا ادسٹینا آخر بگیرند  
 و آن را با ہم جمع نمایند نامی یا مصرعی در وزن دیگر ہم رسد اگر ایات  
 زیادہ باشند بینہا بہت آید مثال آن \* بیت \* جسے ذم ہیں کہ  
 ہزاروں خون \* مارے لاکھوں غریب پرہہ کے فنون \* یاد ہیں اسکی  
 بسب گئے ہیں بھول \* آب و نان کا تھا جس قدر معمول \*  
 ہو تو آج کا نام ہے اسکے \* چاروں مصرع کے حرف اول لے  
 و اندھین قبیل است معقد و شجر یعنی مصارع ایات  
 و چنان ہو کہ بر شکل گرہ یا درخت معلوم شود عزیز

معلقہ (صفحہ ۴۳۷)

پنزدہ روز نگار کا شکر کیا جاوے کہ جسے نالایق پند و نگو ایسے کتابے کھلائی  
 یہ اسکی حاکم عنایت ہی اور خاص لطف جن جن  
 ان شخص پر ہی یہاں کچھ جاے گفتگو نہیں ہی جو کوئی دیوانہ ہوا اور فرہم نہ کھتا ہو تو  
 فائل سمجھے یا انکا دغا غلبہ طبع ہر یک کے ہو و پی سوا سا اور کون ہی سوا  
 و اہی کے

کتابی درین صنعت نوشته بود و در ظاهر بین یک کتاب بود و در هر سطر چند جا بزنگی سوای رنگهای دیگر افطی نوشته بود.

بطریقیکه اگر آن الفاظ مخافیه را از سطر اول تا سطر آخر کتاب در طول جمع می کردند نسخه دیگر مختصر و موجز متضمن علمی یا مطلبی بهم می رسید و از یک کتاب شش کتاب دیگر بر می آمد را قلم السحر و قلم بهم بایمانی میرانشاء الله خان صاحب عبارتی نوشته بود که از آن عبارت دو ا ز ده عبارت دیگر بر می آمد مثال نشر

### در صفحه علمیه ۲

در سطر اول \*هاکی طینت پروردگار و کیده ماغی کا که علامت اضافت است و بخشش بند و نکو و اقبال ایسی برنگهای مختلفه باید نوشت و در سطر ثانی یاد حق یه و مردت غام و نفاست جن دوم و شکر کشی لوگو نیک و در سطر سیوم اقبال انصین و یاد حق بجهان و دولت دیوانه و فتوت فهم و در سطر چهارم زارریزی زلزل و اقبال الحاد و یاد حق هو و و وزارت او رجا اجرا نوشتن بطریق سطر اول هر ضرورت است تا دریافت آن بز دیگران آسان شود و در سطر پنجم همین وزارت واهی بر خنی یا بسبزی یا زردی باید نوشت یا هر رنگ دیگر که خواسته باشد ازین عبارت بگرفتن اینخودت نام چهار محبوبه



بر می آید و کسب و کاری الف و بعضی تمام کلمه را می گیرند تا منتهی  
 و خبری درست نموده آید مثال آن <sup>۳۰</sup> در صفحه غلج ۳۰  
 اگر در سطر اول لفظ باز و وزارت و الی و کسب و بندی و الف و نگین  
 نوشته شود در سطر ثانی کسر و دو گاتی و خوب و در سطر سوم  
 گئی و رهی و می و روی بهمین طریق چهار عبارت متضمن منتهی  
 و خبر بیرهن آید یعنی باز و کسر گئی و کسب و سورهی و در بندی گاتی می  
 و در الف و خوب و روی \* <sup>۳۱</sup> دیگر  
 نظم النثر گویند که این صنعت ایجاد امیر خسرو دهلوی است  
 شعر حش اینکه بیستی چند بگویند که در نثر هم خوانده شود لیکن الفاظ  
 بسته شده است و درون شرط است و الا بغیر این قید هر منظوم  
 را منثور میتوان خواند زیرا که ترک پری کسره اضافه وقت و تلفظ  
 بوزارت و همت باید مخفی هر نظم را نثر مینماید و دیگر ضروریات شعر  
 هم نباید آورد مثل تقدیم بعضی الفاظ بر بعضی که در نظم ضرورت  
 جواز دارد و حذف بعضی روابط که در نظم حذف می توان کرد و در نثر  
 حذف آن قبیح نماید مثال بیت بنام جهاندار جان آفرین و حکیم  
 سخن بر زبان آفرین \* خداوند بخشنده \* و دستگیر \* کریم  
 خطا بخشش و بوزش پذیر \* بغیر پری کسره اضافه وقت و تلفظ  
 نثر است مثال نثر در هندی پیوست ای پری و نین تیرا

ترتیب (صفحہ ۲۳۸)

پیازو اے کو آج کھیا کے بارے بندھی کے گھر نا حق ناقص الغوب کے عاے مارا  
کچھ میں بندھی تھی سو دوشالہ کی کاٹی باندھی، جو آری باری تھی خوب بربغل ہوا تو اتمہ  
کیسی اور کو تھیر جا کر لیتا رہی اور جو نو جوان تھیں بھی ہی کرنے لگیں اور سرفراز تو روتی

دل و جان سے سدا کیا ہوں میں مجھ سے نظم در دولت ہین  
 بہت \* مہر تابان و مر چار و دوزون اور چرخ \* تیرے مشتاق  
 رخ فتنہ دقامت ہین بہت \* این مرد و بیعت را نثر می توان  
 ساخت لیکن لفظ میں کہ در مصرع اول برد زن یک حرف  
 متحرک خوانند می شود باید کہ در نثر برد زن جی خوانند و بند  
 با علان ہمت بلند تابا قبال بدل شود و واد دل و جان اور گو مرد ہوں  
 نیز برد زن میں باید و مروت و غلام چنین مکرور است کہ در تقطیع بعد  
 مروت یا دحق نوشتہ می شود و این در نثر عیب کلی است و ہین نیز  
 بجای یک حرف متحرک است و در نثر برد زن جی می باید و تقدیم  
 آن بر بہت ہم بشر و رت نظم است در نثر عبارت را قبیلہ  
 می سازد و بجای مہر تابان در نثر مہر تابان با علان نفاست  
 و بجای وزارت عطف اور و ہری کسر و ہمت بلند و متروک  
 و بجای چرخ آسمان و بجای تیرے کہ برد زن قاع در مصرع  
 است تیرے برد زن فعلان می باید و بجای وزارت عطف  
 کہ میان رخ فتنہ دقامت است اور می باید و حال ہین  
 در بین مصرع ہم چون حال میں در مصرع دوم بیت اول  
 باشد پس این قسم نثر را کہ از نظم حاصل شود در نظم النثر  
 معتبر نگیرند بلکہ نظم النثر آنست کہ باندک تفاوت نظم نثر

شود بعضی ہری کلارہ و چند چیر و دیگر داد استہ اند لیکس تقدیم  
 و تاخیر را ردائی دارد مثال آن \* احی صاحب سو تو تیسے  
 کل کیا کہانتھا ادراج کس لے تل گئے اہی کلام سے صاحب  
 ایسی الفت بھی کچھ ہیں واجب ہستو سر دینے تک بھی  
 حاضر سے ہر تمھارے نو دیکھے دھمک تے واجب و احی داد آپ کے  
 قرماں ہوئے کیا ہی تھے اور ماداں س گئے ہو حد اسے تک تو  
 در دیا تو کیجیے قراروں کو صندنیوی احی صاحب سو تو تیسے کل \*  
 کیا کہانتھا ادراج کس لے تل \* گئے اسے کلام سے صاحب \*  
 \* ایسی الفت بھی کچھ ہیں واجب \* ہستو سر دینے تک بھی  
 حاضر سے \* ہر تمھارے نو دیکھے دھمک تے \* واجب و احی داد آپ کے  
 قرماں \* ہوئے کیا ہی تھے اور ماداں \* س گئے ہو حد اسے  
 تک تو در \* ماد تو کیجیے قراروں کو \* دھمک تے اس مراد  
 ار لطیفی یا شری نو د کہ در اں حرفی از حروف تہجی یا ارد مادہ  
 خطیہ کہ ار امیر المومنین علیہ الصلوٰۃ والسلام حالی از الف  
 نقل کسد مثال در ہندی حالی از نوں \* حکا حی جا ہی  
 ہمارے پاس آدے کھڑی اسکا اور جو کوئی آتا آنا پکا یادگی  
 و حادثے تو ہم کو کیا عرض اگر بہہ چاہے کہ ہم ساریے لادت بھی  
 کبھی کبھی آیا کرے تو بہہ مات بہت مشکل ہی اسواسٹے

کہ ہر عامی ہر از معافی ایسا عہد کر کر بیٹھا ہے کہ اس گوشے ہی  
 کے بیچ اس طرح جمارہی کہ اگر ہزار بار دورہ کامل فلک  
 ہشتم کا کہ جس کو خلق خدا کی کرسی کہتی ہے سہرہ گزر جاوے  
 تو بھی اس جگہ سے اٹھ کر جو بہت جاوے تو اس دوسرے  
 حجرے تک جاوے سو بھی دیکھا جائے یہ بھی اس وقت کا  
 ایک زائل قافیہ ہی ٹاپیکر حاجب یعنی واقع شدن در پست میانہ  
 دو قافیہ مثال آن شد حجر کل جو اٹھ کر میرے پہلو سے گیا  
 دلبر گھر \* گلہ آہ جانے سے میرا ہی را دلبر پر \* شعر  
 مستملبر حاجب را محبوب نامہ و نزد بعضی مروت نیز گویند و پیکر  
 مقطع یعنی حرفی با حرف دیگر در کتابت پیوند پذیر بنا شد مثال  
 آن \* رام دی رام ری اورے اورے رام و آوے دو آوے  
 آوے را ان داب \* و پیکر \* موصل یعنی حرفی از حروف  
 بغیر پیوند با حرف دیگر بنا شد و این بر چند قسم است موصل  
 دو حرفی و سہ حرفی و چار حرفی و زیادہ نیز مثال دو حرفی  
 \* چو تکی کو کا جی کی لڑکی کی گویا کالی ناگن ہی ہر جب جی جا ہے ہی  
 تب کالتے ہی جو جو خوبی حق نے کو کا صاحب کی لڑکی کو دی ہی  
 شاید نو شاہ کو دی ہو تو دی ہو \* مثال سہ حرفی \* منا چند کیا چلا گیا  
 چچا سبر بقا بہت فکر مند پیرنگر گئی میر ظفر علی مغل بیک کہنے

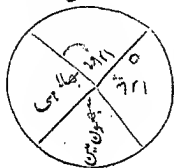
بنا پیش قبض لئی چلے گئے \* مثال چار حرفی • جیسی قطبی بیگم  
 نیسی بخشی بیگم جیسی نجف و تپسی کمیہ کمیہ کہتی ہیگی نجف و تپسی  
 ہتر نجف و کہتی ہیگی • جہن ہنس ہتر محبت • صحت نشہ ہیگا قطبی بیگم  
 کہتی ہیگی بیجا بخشی بیگم بخشی بیگم کہتی ہیگی بیجا قطبی بیگم  
 بنکے کہتے لیای قحبہ پاک و لگتی ہیگی • مثال پنج حرفی • ہتر نجف و تپسی  
 کہیگی جنگیہ کنجی ہمیشہ چلیگی \* نام مبرع نیز موصل آید ایکن  
 ممکن محض است مثال آن وہاڑی کا کہتے لگا • (۱) ششہا  
 و این را موصل کا سنان الشار ہم می توان گفت یعنی موصل  
 شبیدہ ان ارہ دیکھ کر قطبیل و این عبارت از تحریر پیشی چہ  
 یا سطر ہی چندا است کہ خالی از نقطہ بود مثال آن • آسار ام ولا رام کا مثلاً  
 حلم رام کا حلم کھڑا کر کر مال کامل ہوا اگر سبز کار دالا کا ارادہ ہو  
 کہ ملک اغدا کا مالک ہمارا رام ہو • آستکو کہو کہ حلم رام کا در  
 کھو اگر کہہ کہ ملک عد د کا مالک ہمارا ہماو ک کہم حوصلہ ہو کہ  
 کہ عد د اس ملک کا مالک ہو ہمارا ہمیر ہو گا • کلام ششہا  
 قطبیل را مائل نیز گویند دیکھ کر مشق و عبارت متضمن حروف  
 نقطہ دار باشد مثال آن \* بی بی زینب نے تین شب پہنچے جے  
 دیکھ کر قطبیل یعنی یک حرف خالی از نقطہ و حرف دیگر مشق  
 تا آخر مضرع یا فقرہ یا قصیدہ یا ربیعہ مثال آن \* قرب مضرع

سید جعفر خلعت حضرت میر نسیم یا علی نعمت ہی دیکر  
 چنانہ آں برون عبارتیں بزدجی باشد کہ یک کلمہ خالی از نقطہ  
 باشد و کلمہ دیگر نامش منقوط تا آخر عبارت مثال آن \* او  
 زینب آجئے کماہ بی بی ہر و جیت گاؤ \* دیکر تضمین المزدوج  
 و این مراد از آذر دوزخ و لفظ مجمع باشد چون نیزہ و نیزہ  
 مثال آن بود کہ اولیٰ ہلنا ہلنا ہی دیکر ترانق و آن گفتن چار  
 مصرع باین طریق باشد کہ ہر مصرع را اگر خواستہ باشند  
 مصرع اول سازند و ہم چنین ثانی و ثالث و رابع شعر  
 مضمون ہون میں اس شرم و حیا کا دل سے \* عاشق ہون میں  
 اس ماز واد کا دل سے \* شیدا ہون میں اس زلف و ماکا دل سے \*  
 کشتہ ہون میں اس طرز و فاکا دل سے \* دیکر جامع البحر و ف  
 و این صنعت چنان باشد کہ حرف ابجدی ہمہ در ان گنجایش  
 پذیرد و در ہندی یا در فقرہ مثال آن شعر این جفا الغیث ای  
 کافر تر سائق \* لذت صد خاطر بلیض حشوق تو بردار خطت \*  
 دیکر عکس این صنعت گاہی در دو لفظ باشد و گاہی در  
 دو فقرہ و گاہی در یک بیت بہ تنصیف آن مثال دو لفظ  
 \* مارے افلاس کے سوئے کا گنارا و رکنا رکاسو ناد و نوں یک  
 گئے \* مثال دو فقرہ \* تمھاری شیرت تمھاری صورت سے

ہنر ہی اور تمہارا ہی صورت تمہاری سنہرت سے ہنر ہی \*  
 مثال نظم \* یہ خوبی و ریاضی یوسف نے کہاں پائی \*  
 یوسف نے کہاں پائی یہ خوبی و ریاضی \* دالین  
 صحت ست چھ دن و رست می آید مثال آن صمد صرع  
 پیار دہمیں دیگی ملا کر نئی کالی \* تقطیع آن \* پیار دہری خام  
 پیار دہری خام \* ورن دیگر صمد صرع دیگی پیار دہمیں کالی ملا کر  
 مٹی \* تقطیع آن \* پچاں پری جت لکں چپل پری جت لکں \*  
 ورن دیگر صمد صرع دیگی ہمیں پیار دگالی مٹی ملا کر \* تقطیع  
 آن \* بیان نور مائی میاں نور مائی \* ورن دیگر صمد صرع دیگی  
 پیار دہمیں کالی ملا کر نئی \* تقطیع آن \* مالہ ہی جت لکں مالہ ہی جت لکں \*  
 اربین تقدیم و تاجرد و ورن در تحریر بیٹید اشد \* یکی سالم کہ  
 اول مذکور شد دیگر ایکہ حالت دارد مثال آن صمد صرع  
 ہمیں پیار د دیگی مٹی ملا کر کالی \* تقطیع آن \* قائد رو گھرانس قلند رو گھرانس \*  
 دیکھو مدور اب صحت چناں باشد کہ شاعر مصرعی گوید  
 مایہ طریق کہ چون ارکان انرا در دایرہ نویسد از ہر کس کہ  
 خواستہ باشد شعر دہ نماید و ایک مصرع چندین صورت  
 ہم رسد و معہم حال خود مایہ از تقدیم و تاجر چہاں کس مذکورہ  
 بیت کہ نوشتہ می آید زیادہ از چار صورت منظور است



مرد با خبر را حاجت به تفذیل آن نیست خود بخود دریافت آن  
می تواند نمود بگر چهار صورت برای مبدیان نوشته می شود  
مصرع ہمارا پیارا سبھو نہیں بھلا ہی \* پیارا ہمارا  
سبھو نہیں بھلا ہی \* سبھو نہیں بھلا ہی ہمارا پیارا بھلا ہی  
پیارا سبھو نہیں ہمارا \* صورتش در دایرہ بدین پنج است



دیکھو مثبت این صنعت آنست  
کہ شاعر سہ مصرع رباعی باین طریق  
گوید کہ بعضی الفاظ آن ہر سہ مصرع  
را کہ با ہم جمع کنند مصرع چہارم  
پیدا شود لیکن قاعدہ اینست کہ الفاظ

مذکورہ بسرخی می نویسند مثال آن \* رباعی

تجسسانہیں پیارا کوئی ای رشک فر \* محبوب کوئی

ہوگا تجھے بہتر \* ای دلبر نازنین تجھے کہتے ہیں سب \*

تجسسانہیں محبوب کوئی ای دلبر \* دیکھو مشاکلت این

صنعت مراد از استعمال لفظی بود کہ مخالف مقام و موافق

خو اش گویند باشد مثال آن مثنوی کیہ گھر گیا

مہمان مقلوک \* تن اسکا ضعف سے تھا غیرت دوک \*

کہا یہ میزبان نے دیکھہ اسکو \* غدا جو چاہتا ہو دل تبادو \*

کہ پکوان دیں تو لڑھی کو ملا کر \* کھانا دیں آپ کو کھانا مانتھا کر \*  
 کہا اسے پکاؤ ایک کرناہ اور اُس کے ساتھ کوئی موٹا دہناہ  
 کرنے دو وہ پہنچے شدیں ہیج طلاقہ اور دلیکس دلالت می کدہ  
 مرد خواہش مہاں بیچارہ چون لباس بد داشتہ است و سوال  
 مریج راعب بد داشتہ ادای مطلب درین لباس کرد

### شہر دوم در بیان دایع مدعنوی

یکی اراہا تباد است یعنی استعمال نمودن صد لفظی کہ مذکور  
 کسد مثال آن \* جو تھو را اسے گاسوہت سارو دیگا \* ظاہر است  
 کہ بسیار صد اندک و گریہ صد حدہ است دیکر  
 طاق کہ آرا مراعات نظیر ہم گوید و آن استعمال لفظ موافق لفظ  
 مذکور باشد مثال آن \* ماہد و چا تو بیایا سلمان ہوا ہی کل \*  
 کسے اسکے سامے گیکا کاد کر کیا اور سردگی اُسکی بو چھی تو  
 مارے شرم کے پانی پانی ہو گیا سرد یک تھا کہ چہرے اسکے  
 پسے کے مالے ہسے لگس ما اگر ہو سکے تو چا و بھر پانی بین دو مے  
 پانی و بھر دیر ہر را طلاقہ مادر یا ست دیکر

اہام طاق و تصاد یعنی آوردن لفظی کہ صاحب و معنی باشد یکی  
 قریب و دیگر بعد جمع و در ہند مشہور بحکمت مارا نہ و صلیع  
 بولے والا میر گوید و اینہا در ادا کردن صایع زیادہ ارشدا

هستند هیچ کلام شان خالی از تجنیس و مراعات نظیر و ایهام نباشد  
 و رفتار سنی لقب این قوم نذر سنج و لطیفه گو و در عربی بدیع  
 باشد که آنکه عالم علم بیان و بدیع اند در جنب اینها حکم ابکم  
 دارند زیرا که داننده این فن بقصد تمام و صرف همت عبارتی  
 درست می تواند نمود و این فرقه را بی سنی و تلاش این چیز  
 بر زبان باشد بعد خرابی حضرت دهلوی در نزہت بنیاد لکھنو  
 چند کس ازین جماعت صاحب نام و نشان بوده اند و درین  
 زمان سعادت نشان که از سبب اعتدال هوا و روح  
 نفسانی سکنت این بلند و راقوت روز افزون از سده فیاض  
 عنایت شده هر طفل نابالغ بر بالغ کلامان زمان سابق میجوید  
 و سواي ضلع مناسبت در میان دو چیز مخالف یکدیگر بیک لفظ  
 بیان کنند و آنرا نسبت نام کنند مثلاً اگر کسی بپرسد که کنوے  
 او را آتش بازی مین کیان نسبت می باید گفت که چرخ یا پیرسد  
 بند و او را مهاجن او را فرنگی مین کیان نسبت باید گفت که کو تھی  
 یا اینکه شمشیر و پلش با هم چه نسبت دارند باید گفت که باد آه  
 یا میان چوپر و دوپنه چه نسبت است باید گفت که گوت مثال  
 ضلع ذکر چیزهای مناسب با او را \* آپکا بحر \* کچھ آج کھل گیا  
 می \* دانہ تمھاری با ست پانی بہت مشکل ہی \* ہمین کل سونا

چھوڑ گئے۔ ہر چہ سب مائی کی تو بھی دستہ میں حکیمہ مدی ایک  
مادلی مدی کے کہنے سے ہماری جاہ دل سے اتھادی۔  
 مات کا نہ سنا آپ کے حد آما طریق چلا آنا ہی۔ دو کوڑ  
 مکھی اور ایک گھنا گھرا مرا حاں کے ساہ کے دن نامے گی  
جہل بیچ کر مول لئے تھے سو کوئی حرا مراد ہرا لے کنا اک  
را دی یون کہتا ہی کہ سر کار کا علام لے گنا ہی پر د را دی کچھ  
رد مشر شاہی درات اسی سعی میں ہی کہ دو آد سوں کو  
کر اد بجھے مرا داں تو تلا حیات حاں سے کہتا ہی کہ یتا اسکی  
 ایک بات ما سو اس لئے سدا آپ سے لونا ہیں اگر تحقیق ہو تو  
پھر سر کار کے علام کو بھاں حما مٹ کل ہو خا و پکا میں لو سا اس  
چلا نھا اس دا سطے اتک گیا کہ چو ر معلوم ہو خا دے اس  
علام کو آپ لے اپنا رہ اہی اور کوئی تو خا کر د کے مرا ہر  
بھی ہیں خا تا ہی سر کار خالی گے یو ا بے ہی لوگ قوت رہ  
اور یار و خا دار ہیں دو و ر شال محمد لیٹ کشمیری در د  
یو دا اس پر آپ کو یہ گم بر سمجھتا ہی کہ اللہ اللہ حدوث  
کھا سی قنا ہر گر اگھو را کہتا ہی اسو قت شاں اسکی  
دیکھا جا ہے آپ مہر ہ لگا دیں تو پھر دھو می کا کنا گھر کا  
نہ گھاٹ کا لیکن تہ خا لے ا سے ہا سال سے کیا خا د کیا ہی کہ

آپ داردار جاتے ہیں کیون نہ پھر پچا کس بات کا نیماہستے  
جب خاندگی یہ صورت ہی اور سب باتیں ور کنار کل کی  
بات ہی کہ ایک پیسے پر جھٹا مل دلال کو پچاس مجھ بیان دیتا  
تھا اور بات بات میں روتا تھا محلے والوں نے مرزا رو د نام  
رکھنا تھا نا نو تو میر سنہ گا کے بیٹے میر جھینگا سے ہو چھ ہلو  
آپ کو کیا مناسب ہی کہ اس مگرے کو اس قدر سہہ لگایا  
ہی قبلہ بہت گھنہ نکھیچے گا گھرتی میں گھرتیال ہی انگریز کے  
جاسوس جا بجا ہیں خدانکرے کہ آپ کی بعض باتوں کی خبر  
ہو جاوے تو ناکے سے نکلتا د بھر ہو جائیگا یہ فرمائیے کہ جہاز  
صاحب کی خدائی نے جان آیکی پچائی یا کچھ روپیا کوئی دوست  
گام آیا خدائے واسطے پنس پر چڑھکے نہ خدائے کو بھول جائے  
یہ باتیں کچھ اور ہیں اور وہ بات رندی کے سامنے کچھ اور  
ہی کہ ذرا اطمینان ہو ا بجا تو کہنے لگے بچ رہے طبلے جیتا کیوں نہیں ایک  
غلام آپ کا ہی اور ایک غلام میان فہیم تھے کہ ایک ہل  
بقدر چار ہل دار بنا کر اپنا نام کر گئے آج تک اس کو فر  
اور شیخی پر دال دالی سہ سے صاف نہیں نکلتا اس دن  
جو دریا خان کے دو کبوتر پارے تو کہنے لگا کہ کبوتر کے نام ایک  
پرندہ نکاشہور دیکھیے کہ مسلم بورتی ہرن کی دسترخوان ہر

دیکھ کر کہتا ہی کہ قیام ہی ہم بھی ایک ناکتہ ہمیں ہم کیا ملا  
 ہمیں اسی سوچ میں رہتے ہیں کہ اگر کوئی بوجھ تھے کہ مرادراتو  
 درمراغ دیا چند کشتی تو اس کا جواب کیا دیجئے کہ اس کی  
 قدرت کا کیا کیا ساں کریں کہ کل موآری کا پھول انسا را دیکھا  
 کہ بلہ ماہ وہ شبح بھی کھڑا تھا جو سوت ہی میں رہتا تھا اور  
 آب باغ اکثر نو آ کر بیجا کرنا تھا اور جھماکوں لا ہی کے  
 تھان اسکے تھہ بیچنا تھا اور چند دور بیری بھی باغوں میں  
 عرب کے رہی جا چاہی سو کرے کرے کرے کرے ملیوں کے  
 باغوں میں رعبہ ہر تہی ہی اور اما بھی اکی رو ما کرتی ہمیں بھی  
 میرد اجیر اللہ بیگ نم نہ چو نمسی بھی ماحق اناحق کو تو الے  
 داند لیا تھا تم میں کوئی عجب ہمیں ملکہ ہست سی حویاں رکھنے اور  
 حدالے نہیں بھی ایک ہم رسا دیا ہی دیکھو اہام یعنی ابرا دلیا  
 دلائت کسد درد معنی باشد مثال شعور عرش ہر کیو مکر ہوتیرادماغ  
 دی گور لے شمعھی کرسی پہ جاہ مثال دیگر شعور سے ادب  
 بیتھا اچھا ہیں تھہ سے مود تھا دراکھجے جاہ دریں مقام  
 دہں عامعاں اول معنی قریب درمی یاد و آن کرسی مقابل عرش  
 و شاہ مقابل دست است و بعد قابل معنی بعد کہ مقصود گوید  
 است مرسد یعنی کرسی مناسبہ ما گور و مود ہما مناسب

یا نشستن و یکگزینند هیچ و این صنعت مراد از ذکر نگهادر  
 شعر بطریق کنایه باشد مثال \* میر باقر صاحب نے ہر سون جو سرخ  
 پیرا ہن موت کا پہنا تھا سو ایکی رات میں سنہڑو گیا \* یعنی میر  
 باقر کہ پری روز شہید شد نہ همان شب داخل بہشت  
 شد نہ چه لباس جو انان بہشت سبزا ست و یکگزینا اظهار مضمر  
 یعنی ظاہر کردن بکسی آنچه در ضمیر او باشد و کنہش اینست  
 کہ چند حرفی در مصرع جمع کنند و چار مصرع دیگر بر آون رباعی  
 باین طریق گویند کہ حرفی از حروف جمع شدہ در مصرع اول  
 کہ سوای این رباعی است در یک مصرع یاد و مصرع یاسہ  
 مصرع یا چہار مصرع آن رباعی موجد باشد اگر در مصرع  
 اول فقط باشد حرف اول مصرع مذکور خواهد بود و اگر در  
 مصرع دوم یافتہ شود حرف دوم آن و اگر در اول و دوم باشد  
 حرف سیوم و اگر در مصرع سیوم یافتہ شود حرف چہارم  
 و اگر در اول و سیوم باشد حرف پنجم و اگر در دوم  
 و سیوم باشد حرف ششم و اگر در اول و دوم و سیوم  
 باشد حرف ہفتم و اگر فقط در چہارم باشد حرف ہشتم  
 و اگر در اول و چہارم باشد حرف نهم و اگر در دوم و چہارم  
 باشد حرف دہم و اگر در اول و دوم و چہارم باشد

حرفت یازدهم و اگر در سیوم و چهارم باشد حرفت  
 دوازدهم و اگر در اول و سیوم و چهارم باشد حرفت  
 سیزدهم و اگر در دوم و سیوم و چهارم باشد حرفت  
 چهاردهم و اگر در هر چهار مصرع باشد حرفت پانزدهم درین صورت  
 مجموع حرفت مصرع پانزده حرفت بود بعد گفتن مصرعهای مذکوره  
 مصرع اول را که در آن حرفت جمع شده است پیش کسی  
 بخوانند و بگویند که حرفتی که ازین مصرع خواسته باشند در خاطر نگاهدارند  
 ما شان می دهیم که فالان حرفت است هرگاه طرفت ثانی بگوید  
 که گرفتم باز مصرع اول را معنی خوانند و هر چند که حرفت مذکوره  
 درین مصرع هست یا نیست اگر بگوید که هست حرفت اول این  
 مصرع که جامع این حرفت است نشان دهدیم چنین سوال از مصرع  
 دوم و سیوم جدا جدا یا اول و دوم و سیوم بطریق دیگر که  
 گفته آمد مثال آن حد مصرع سخن عشق جریبار بود \*  
 رباعی آن شاه بنان سر دما حسن و جمال \* چون گان خطا  
 و گوی که آن نقطه خال \* شد ووش دلم جو جاد \* گر شد معشوق \*  
 گفتم که ساد هرگزت بیم روال \* منال دیگر در پس دی \* خ \*  
 بی لب دوست مخزن شکر \* \* رماعی \*  
 عاشق ساهوار را در دل راه \* بی طرح کار بود او در خال \* رخساره



سبب آو کرد و غرض نشان دهنده صاحب \* مشتاق کاغذم جان کر آخر مسکار \*  
 باید دانست که اصل قاعده کلیه دریافت و استخراج  
 این چنین مضمون ظاهر المصنف را معلوم نه بود لکن اذکر نه نمود طایع  
 آنرا می نویسد که بر هر چهار مصرع رباعی یک هند سه فرض  
 کنند مثلاً بر مصرع اول یک و بر دوم دو و بر سوم چهار و بر  
 چهارم هشت پس حرف مضمر در هر مصرع که نشان دهند  
 هند سه مضمر و سه آنرا جمع نموده موافق آن از مصرع جامع حروف  
 جواب بدهند مثلاً کسی شین از مصرع هندی جامع حروف  
 گرفت و آن در مصرع اول رباعی و سیوم و چهارم آنست  
 و هند سه ای مضمر و سه آن سیزده است جواب بدهند که  
 حرف مضمر حرف سیزدهم از جامع حروف است و شین همچنین  
 است \* دیگر \* فتمثل الضدین ذان اینست که بیت  
 یا نثر احتمال دو معنی داشته باشد که هر دو ضد یکدیگر  
 باشند و بجو ملحق هم قسمی از آن باشد نه اینکه هر چه چنین  
 بود مثل بر بجو ملحق باشد و هر دو معنی در رتبه برابر باشند  
 خوب و زشت آن بقرینه می توان یافت و در بعضی جاقرینه  
 هم گم شود و هر دو معنی از آن مقصود و سامعان بر سیل اختلاف  
 باشد مثال آنچه متضمن مدح و ذم بود \* ایک قطره ای سمنند

نبره منتهی کے آچکے \* یعنی دہن تو آنقدار تنگ واقع شد  
 کہ یک قطرہ آن را سمندر معلوم می شود پس گنجایش  
 معلوم یا اینقدر فیاخ کہ سمندر را مثل یک قطرہ در دہن  
 میگیری مثال آنچه بحد زید باشد و اگر تا مل کند زید  
 بحد عمر و یا بند مانند عمر و کہتا ہی کہ بحد زید کی کرین کہتا ہوں  
 لعنت خدا کی اس پر دیکر تجاہل العارف یعنی از چیزے  
 کہ بہ انداز ظہار و بختبری نمایند و این بحر تری دید حاصل آید  
 و گاہی محذوف ہم گردد مثال شجر آدمی ہی یا فرشتہ یا پری  
 یا حور ہی \* یا کوئی تصویر ہی بہ یاد رخت نور ہی \* مثال  
 حذف تری دید شجر اُس شوخ کی دریافت ہوئی کچھ نہ حقیقت  
 انسان ہی فرشتہ ہی پری ہی نہیں معلوم \* صاحب  
 مفتاح این صنعت را سرق المعلوم میں ساقی غرہ یا سیدہ یعنی  
 روان کردن معلوم بجای روان کردن غیر معلوم دیکر  
 لف و نشر و ادشال الف و الکشر باشد لف یعنی  
 پیچیدن و نشر بمعنی پراگندہ کردن است و در اصطلاح ذکر  
 چند چیز بطریق اجمال بود این است لف و بعد از ان بہ تفصیل  
 آن پردازند اینست نشر و این تفصیل گاہی بہ ترتیب بود  
 و گاہی بی ترتیب آنچه با ترتیب است آنرا در فارسی

لف و نشر مرتب گویند و هر چه بی ترتیب باشد نام آن  
لف و نشر غیر مرتب مثال مرتب فردوسی گوید **قطعه**  
بروز ز بند آن یل از جمند \* بشمشیر و خنجر بگزد کند \* برید و  
درید و شکست و به بست \* یلانرا سر و سینه و پا و دست  
\* مثال در هندی \* **قطعه** کف بخشش سے تیرے  
معدن و دریا و بہار \* تینوں حاصل کرین ای سرور فرخندہ  
تبار \* لعل معدن کو ملے بحر کو در جو شش آب \* دیکھے ہر لالہ  
و سرین سے بہار اپنے کنار \* مثال دیگر \* بیت  
اہو و نافہ و سرین کو سہا بخشنے تو \* نافہ و بومی خوش و رنگ  
نوتہا در کار \* بعضی این را لفظ و نشر گویند **قطعه** اول را  
تفسیر چلی و **قطعه** دوم را تفسیر خفی نامند و **قطعه** فردوسی  
ہم ازین قبیل است مثال برای لفظ و نشر بیت  
سرد و گل شوق میں تیرے قد و عارض کے سدا \* نالہ کرتے  
ہوین ہم قمری و بلبل کی طرح \* این لفظ و نشر مرتب است  
مثال غیر مرتب بیت یاد میں اس طرہ و رخسار کے  
ہاتھ سر پر مارنا ہوں صبح و شام \* شام از روی ترتیب بر صبح  
مقدم می باید لیکن بضرورت قافیہ موخر گردیدہ مخفی نہاند کہ نزد سکاکی  
تفسیر را وجود سے نیست ہمہ اش لفظ و نشر است و بعضی

اچھ دران تشبیہ و مراعات لطیف باشد آخر الف و شمر خواهد  
 و سوای آن ہر چہ باشد داخل تفسیر خارند نہ دیگر جمع دایں  
 جمع نمودن چند چیز است در بیت ہست دولت و سختی و عالم  
 اور صفائے ماضی و کرم اشیے سے نفی حق لے دیا ہی  
 سب کچھ دیگر تفریق بیدست تیرے آگے میں لوں  
 رستم کا کیا نام؟ شہید کے نو دما سے دندہ دریں بیت اظہار  
 فرق درمیان مدوح و رستم مقصود گوید ہا است دیگر  
 تقسیم و دست دہی دیو کا کچھ صرد سکون سے دیا  
 روح ریا کچھ اور دیدہ گریبان مجھ کو \* سور و قسمت روح ریا  
 و دیدہ گریبان است دیگر الجمع مع التسمیہ ہست  
 بیع وافر کا ہی تو مالک عنایت سے مہری \* بیع رسد  
 لگنا افرسکد ر لگیا \* دیگر الجمع مع التفریق  
 بیت و دون صاحب فیض ہو آبس مس بیاں اور تو \* ہر  
 دیا ہی مدد کو قطرہ تو مجھ کو گہرہ دیگر الجمع مع  
 التفریق و التسمیہ قطعہ سب سخی ہیں اور دوا  
 اور دوا حالیجات \* ہا دس فیض اسے مانات اور عوام  
 و گدا \* ہر کرے ہی مالہ دریا اور دوسے وقت بیس \* مالہ  
 جداں و دالہ فرہت ہی دایا \* دیگر رجوع میں عبارت اسے

از دو صفتی بسوی صفتی که بالاتر از آن باشد مثال آن بیت  
 میراد و حسن سرین بری سے ہمسری \* نہیں نہیں بہ خطابی  
 پر یہ ہمسری دیکر حسن التعلیل یعنی بیان کردن سبب  
 نظر ز پسندیدہ بیت میں کہا کہ لب پر سی تو نے  
 کیوں ملی \* بولاسی نہیں بہ چھری ہی نگاہی دیکر  
 حسن التکریر مثال آن بیت تو نے مجھے پیارے برا  
 مگر کہا کہا \* یا مصاحت سے غر کے منہ پر کہا کہا \* دیکر  
 القول بالموجب و این صنعت مراد از بردن لفظ بمعنی دیگر  
 سوای مراد گویند است مثال آن شبے در مجلس زن جوانی از  
 لولیہان نشستہ بر صورت نوجوانی نظر می انداخت شخصی  
 از مجلسیان گفت \* کہ بی جی آپکی تو آنکھ لگ گئی \* گفت \* کیا  
 کیجیے صاحب بندہ آئی ہی \* مراد گویندہ از آنکھ لگ گئی عاشق  
 شدن بود طرف ثانی برای اخفای راز از زنان دیگر ارا  
 بمعنی جواب بردہ جواب مناسب آن داد دیکر  
 المذہب الکلامی و این عبارت از مدلل نمودن کلام است  
 بر طرز متکلمان و از متکلم در اینجا شاعر مقصود نیست بل ثابت  
 کنندگان مقدمات نقلی بدلائل عقلی مثال بیت  
 ک طرح اسے اس دہن رنگ سے وہ شوخ \* تقسیم

نہ جز کے ہمین دلائل سبھی باطل و دیکر البالغہ تو این سے  
 قسم بود یا اینکه موافق عقل و حادث راست بود و انرا تبلیغ مابعد  
 یا از روی عقل راست و از روی حادث دروغ باشد یا از روی  
 عقل و حادث مردود دروغ باشد اول را اغراق و دوم را غلو خوانند مثال  
 تبلیغ بیت کیا بیان اسکی سخا کیجی کہ حایلی کو اگر \*  
 یکم نہ پہنچے ہو طیبو نکلا بہت باز آگر گرم • یعنی از ہیجان  
 منہ ای غصہ تب می کند این مبالغہ نزدیک عقل مستح  
 نیست و تب کردن از جهت ترک حادث است زیرا کہ  
 او حادث برد سوال نہ ارد مثال اغراق • صد صد ریح  
 گد اکو بخشی تو ملک سکند ز • یعنی ملک بقدر ملک تمکیند  
 بگدامی بخشی ہر چند اینقدر استیجا و ت حادث کسی نیست  
 لکن از روی عقل محال نمی تواند شد از این جهت کہ ممکن  
 است کہ باد شاہی تمام ملک خود را بسایلی بخشید و خود  
 ترک دنیا نماید مثال غلو در تعریف است بیت  
 ان کے کہتے ہوئے بہر جت کرے دو کہ دان • پہنچے دس لاکھ  
 برس میں بھی نہ کان اسکے تلک • دیکر  
 تاکید المدح بیا شبہ الذم مثال بیت تو سرا پا حسن  
 ہی لیکن نہیں ہی آدمی • کوئی تجھ سیاخوڑ ہی تو یا پری ہی

کیا یہی تو . نیکو تاکید الزم بایضہ المذہب مثال بیشت  
 ہر تہجہ سائیں کوئی زمانے میں مگر کیا ہی \* کہ گر صحبت میں  
 کوئی بیٹھے تو دو تہجہ سا ہی بن جا دے \* لفظ لیکن در بیت اول  
 و لفظ مگر در بیت ثانی دلالت بر مطلب مخالف جملہ اول  
 می نماید زیرا کہ قاعدہ لیکن اینست کہ در میان دو جملہ مخالف  
 بایکدیگر واقع شود چنانچہ درین عبارت \* \* \* ہر تہجہ ہر تہجہ ہر تہجہ  
 خوبصورت رندی آج اکھنویں دوسری نہیں لیکن تین  
 برے عیب ہیں اُس میں ایک تو یہ کہ گھر اسکا  
 ہمارے گھر سے بہت دور ہی دوسرے یہ کہ ذرا بھی  
 مردت سے آشنا نہیں تیسرے یہ کہ ہر باجی سے محتاط  
 ہو جاتی ہی \* \* \* و مگر نیز مثل لیکن باشد و فرق میانہ ہر دو  
 نازک است مثال باز چاہئے کہ کل ہمارے پاس آوے  
 مگر ایک بات ہی کہ اگر محبو بن اچھی کو ہر کا دے تو پھر نہیں آسکتی \*  
 درین مرد و بیت کہ مذکور شد این مرد و لفظ یعنی لیکن و مگر سامع را  
 منتظر ہجو و مدح و مدح شخص قابل الہجو می سازد لیکن جملہ کہ بعد  
 ازینہا مذکور شد باز جملہ اول را بوجہ حسن ذہن نشین  
 آدمی کند \* \* \* نیکو \* حسن طالب این صنعت آست کہ  
 شاعر از مدح و انچه مظلوم است بنوعی طالب نماید کہ ہر طبعش گرائی

نکند و سوال اذلا رجب قبول و ساند مثال **قطعه**  
 دل مرا بچھ سے طلب کرتا ہی ہو دینا ز سرخ \* بین یہ کہتا ہوں  
 کہ مقاس پاس اٹھ کر کہاں \* سنے کہتا ہی کہ تمکو شرم  
 بھی آتی نہیں \* جھوٹھ سے کیا فائدہ فرمائیے ای غریبان \*  
 آپ ہیں مداح ایسے کے کہ جس کے اٹھ سے \* بحر کا کیسا  
 تہی ہی اور خالی چیب کان \* ککو بادری کہ تم رکھتے نہیں  
 ہو اندون \* استدر دولت کہ رکھتے تھے سلاطین کیاں \*  
 دیکر **عجب ابن صنعت** سامان را در عجب فی انداز  
 مثال **شعر** فدن بالگی کہنے کہ بند یکھا ہو گا \* سر و کی  
 پنج سے پھولا گل اور نگاہ بیک \* دیکر **مضمون اللسانین**  
**مضمون الاست** یعنی بیت یا عبارت در دوزبان یا چند زبان  
 خواند شود مثال دوزبان فارسی \* او نیز دالی ولایت کے  
 بود گوئی پاس بانی بنی آدم ہر دور گردنے \* ہندی \* او پیر دالی  
 ولایت کے بود وہ کوئے پاس بانی بنی آدم بھر دور گردنے \* مثال  
 سے زبان عربی گئی ہو نیم **بائنہ** فارسی \* کئی ہز نیم یاہ \* ہندی \* کی ہز نیم یاہ  
 دیکر **جامع اللسانین** یعنی عبارت در دوزبان وقت تلفظ  
 معلوم شود فارسی \* یا را جای تو ہتر \* ہندی یا را آجای تو ہتر دیکر  
 معاً ابن صنعت حالا بر اسٹہ فی است و طریق در باقت آن در




و سایل این فن مذکور است برای مثال شمع بی نوشته نمی شود  
 شمع کوئی سریشگر کا گے لاؤ\* که ظاہر ہو پری ہندوستان کی  
 طابع گوید کہ نیشکر را در ہندی گنا گویند و سر آنرا کہ گنا است آگے لاؤ  
 یعنی پیش کنند بمعنی رفع و ہند گنا شود کہ اسم شمعائی است دیگر  
 لغز کہ آن را در فارسی چیستان و ہندی ہریلی نامند شرح آن  
 از سبب اشتہار ضرورت نیست مثال شمع کیابی و شمع  
 کہ جکا ہی دل خلق لگن\* ہر شب اسکی ہو تجلی سے بنا گھر  
 روشن\* کہی ایوان میں سلاطین گے ہو بزم افروز\* کہی  
 بالین پہ گداؤ نکے کرے شب کو روز\* یعنی زن کہی دیگر  
 تلمیح و تملیح ہم درست است و آن موقوف داشتن معنی  
 شعر برد یافت قصہ باشد مثال شمع غیر اپنا و اپنا غیر ہی دل ہی کے  
 ساتھ\* مانے بیٹی سے اتھا یا قصہ آخر کار کرے یعنی گنا پاس خاطر  
 شب ہر اتن کہ حق پرورش ادبر گردن داشت در دیوان  
 عدالت بامادر خود اظہار خشت و نت کرد و سرشتہ طرف داری  
 پرورند از دست نداد آخرش مادر دست بردار شد و راضی نامہ  
 در عدالت العالیہ رسانید مضمونش اینکہ دختر خود بالغہ و حائلہ  
 است ہر جا کہ دلش خواستہ باشد بماند من مزاحم او نیست  
 دیگر\* حث و آن عبارتہ از لفظ زیادہ بر مطلوب باشد

و آن سه گونه است طبع متوسط و قبیح مثال حشر مانج  
 ریب و ریخت حس کو کیا چاہیے ؟ پیچہ کو ر طالب خاتم ہیں ؟  
 ریب و ریخت ہر دو مترادف است لامحالہ یکی زیادہ  
 مر مطلوب باشد کیاس اور کثرت استعمال ہر دو لفظ مابہم خوشنا  
 بود مثال حشر متوسط بیست تو ہی بحر بیکر ان میں تشبہ  
 و تشبیہ دل ؟ ای جہاں خود دہشت پیاس کو میری دو جہاں  
 یکے اور جو دیا ہمت حشر است لیکن نہ باعث ریخت کلام  
 است نہ موجب فصیح مثال حشر قبیح بیست اگر تو لے سنم  
 مجھ پر کیا تو کیا ہوا بارے ؟ جفا معشوق اور محب کا سہنے  
 میں سب عاشق لفظ محب را بد و قبیح است یا لفظ معشوق  
 باغ دل ارا بنا بد براست بر تقسیم  
 صیوہ اقسام نظم و جنبا نیدن شاخ  
 شکوفہ فوا بد دیکر

ماید است کہ نظم مدہ قسم مقسم است عزل و قصیدہ و درود  
 و رماعی و سیمط و مشوی و تشبیب و ترجیع و ستراد  
 و قطعہ عزل عبارت است از کلام سورونی کہ بیت اول آن  
 مقفی باشد و آرا مطلع نامسد و ماقی ابیات مابین صورت باشد کہ  
 مبادہ ہر دو مصرع بیت قادیہ صر و ابیت لیکن مصرع ثانی ہر بیت

در آخر رجوع بقافیه بیت اول نماید چنانچه بر شعر اظاهر  
است در بیت آخرین قاعده اهل عجبم است که شاعر  
تخلص خود را در آن ذکر کند و آن بیت ستمم و موسوم بمقطع  
باشد در آن ایات سوای ذکر شاهد و شراب و شکوه  
الم مفارقت و بیان جفا و خوی بد معشوق زیبا باشد و هر چه  
خلاف آنست غزل نه بود و تصرفات یاران اعتبار ندارد  
و کاینکه اشعار غزل برای اظهار رعب و ابله‌مان و مقاب  
شدن بمصاحب طرز جدی معمما ساخته اند کلام آنها به غیر فصیح  
است و در از پایه قبول و شهرت در پلید الطبعان برگز  
نزد غفلا معتبر نیست و شعرای ریخته در کلام متبوع شعرای فارس  
میکنند معشوق ایشان امر است بخلاف بجا که انجاء معشوق  
کافران ناز پند اگر در ریخته آئی و در لربایجای آیاده در باب  
شود غلط محض است و اگر کسی معشوق زن شده بگوید مختار  
است لیکن کلام مجانبین اتباع را شاید و این طرز مخصوص بگوید  
است و اینهم گفته اند که هر چه قایل عید ابگوید از غلطی پاک  
باشد زیرا که خطا در عبارت و کلام از عدم معرفت بان بیان  
حاصل آید و از باب ریخته چهار غزل در یک زمین بگویند  
و در آخر هر غزل اشاره بغزل دیگر نمایند و زین غزل مراد

ار ردید وقایع آن عمل است ماقید بحر داگر آن در دب  
 وقایع در بحر دیگر هم گنجایش بد پر نماند و این دیگر گفته شود  
 زمین انحراف می گویند که در بحر دیگر است شعر ای فارسی  
 هم عر لها و یک بحر گفته معنی اشاره در آخر عمل اول بعمل  
 دوم کرده اند و معنی بر سبیل مدلت تحس در مطلع تیر  
 بیان کسد و در همان عمل در مقطع تیر بر آورده و اگر تخلص را  
 مایطه یی در مقطع ذکر کسد که بی معنی دیگر برده شود و ال  
 برین نه بود که تخلص شاعر است بر دعوا ام بسدیده و حواص را  
 هر آینه ازان گیر باشد این سب که از چنین شعر معلوم  
 می شود که قایل آن طالی است نادر و تیکه که قایل خودش بگوید  
 با حواس ظاهر کند مثل لفظ تما که معنی حواس است اگر  
 شاعر معنی تخلص مای لفظ گردد نماید که این لفظ را در مطلع چنان  
 آورد که دلالت بر آن کند که تخلص شاعر است مثال آن  
 بیدشت و عده هر دو یکا یک ملک ای و عده طالع  
 آشنای اب که تما کی تما هی یی \* نه ای که سامع در مدت  
 العر تار دیگر ی پرسد در یادت نه نماید مثال آن بیدشت  
 عاشق خسته کی رحمت دم آخر هی صرد \* هی اُکے تیرے ہی  
 بیکی تما مانی \* این شعر مو ای تما که اردی فرص تخلص قایل است


اگر بخواهم منسوب نماید مانع چیست بخلایف شمرادن در ریخته  
گوینان تصریحی چند در آن کرده اند و همه مطبوع است از انجمن  
مطامی در زمین غزلی که می گویند دنباله مقطع  مذکور بعضی در زمین  
دیگر نیز این چیز با قباحت مذکور و ابیات غزل از پنج کمتر  
نی شود و جانب دیگر بیشتر هفت و نه و یا زده است لیکن  
تا چهل بیت هم در کلام متأخران فارسی گویند یافته می شود  
و درین امر اعتراض نمی رسد آدم خوب بگوید بگوید مختار است  
و قسیده و بیتی چند است متضمن مدح و مدح و این بیشتر است  
و کمتر مثل بر حال آنجای روزگار باشد و آن برد و گونه بود  
یا البته بمدح کنند یا چیز دیگر در چند بیت پیش از مدح گفته شود  
و پس بعد بر سر مدح آیند و آنرا اگر بزن نامند و ابیات مذکور را  
بحسب شهرت تمهید خوانند لیکن اهل تحقیق تشبیب گویند  
مطلقا خواه آن ابیات متضمن ذکر شراب و شاهد و ایام  
جوانی باشد خواه شامل بود احوال دیگر را و بعضی فرق کرده اند  
ازیرا که تشبیب نزد آنها همان است که دران ایام شباب  
و صحبت معشوق و کیفیت شراب ذکر کنند و هر چه غیر آن  
گفته شود آن را تشبیب نه نامند و در قسیده و هم مانند غزل  
مطالع ضرور است و باقی ابیات در مصادر اخیرین چون غزلی

رجوع تقایید مطلع را بد و خایر است که در قصیده و دو مطلع و سه  
مطلع در یاده این هم در مدح و مدح باشد و این حسن فیه است  
و فرد عبادت است و از یک بیت بی قافیه متضمن مثلی یا درای آن  
و در قسبه حالی بودش از قافیه و عدم وقوع در عربی یا فیه  
باشد پس ثابت شد که آیات عرب و قصیده و در حال  
و احوال بودن آن فرد گویند اگر چه می بود که بر هر بیت بی قافیه  
اطلاق فرد و امی داشته قسم چه آگاه چه امی بود و فرد گفت  
بیشتر طریق قد ما بود و اکثر آیات عرب مبرر اصابت تری  
حاجه الرحمة مشته بهر داست در ماضی مراد از چهار مصرعی  
است در درونی که بیشتر در عروض مذکور شده و از آنکه  
مشهور است شرح آن نظو بل بلا طایل است و سیم  
سواهی معنی لغوی که معقول سیم است و آن گوهر بر شده  
کشیدن باشد عبادت است از جمع شدن چند فصرع  
متحد القوافی در اصطلاح شعر اپایس صورت که ادل مضارعه  
مذکور یک قافیه موردن بوده مجموع را سه ادل مانند مار  
چند مصرع دیگر متحد القوافی در قافیه دیگر گفته در مصرع احو  
موافق شماره ادل رجوع تقایید ادلین نماید و سیم بر هفت  
قبه باشد مربع و محسن و مندرسن و مسبع و منبر

و متبع و معشر مربع عبارت است از کمال میکه اول چهار  
 مصرع متحد القوافی گفته آید بنا بر اول نام نهند من بند سه مصرع  
 متحد القوافی به تبدیل قافیه گفته مصرع <sup>سابع</sup> را بهمان قافیه  
 اول در آن راجع ساخته به بند دوم موسوم سازند هم چنین  
 بند سیوم و چهارم و پنجم تا هر قدر که اتفاق افتد درینولا اکثر  
 موزونان هند که قوت شعر در طبیعت ندانند و برای شهرت  
 و مدح شدن در جاهلان و جزب منافع از امرای <sup>شعیف</sup> المرای  
 شده و ع بر شیه گوئی کنند مراعات مربع مرکوز خاطر دارند  
 و در خمس پنج مصرع بهمین طریق گفته شود و حال مصرع آخر بندهای  
 خمس بعینه حال مصرع آخر مربع در قافیه باشد و بعضی مصرع  
 آخر بند اول را مصرع آخر بند سازند و سندس عبارت  
 است از شش مصرع بهمین طریق و سبع از هفت مصرع  
 و مشن از هشت مصرع و متبع از نه مصرع و معشر از ده مصرع  
 و ریخته گویان سندس چیز دیگر سوای این قرار داده اند  
 و آن اینست که چهار مصرع بیک قافیه گفته دو مصرع دیگر در قافیه  
 دیگر بگویند و آن چهار مصرع اول ملحق گردانند و بند اول نام نهند  
 من بعد باز چهار مصرع در قافیه دیگر گفته دو مصرع در قافیه دیگر بآن  
 ملحق نمایند و بند دوم خوانند همچنین بند سیوم و چهارم و از سبع تا

و نیز از قد ما را بگو نور عالمی <sup>در مدینه و طالع</sup> سبب و طایفه  
 آن بقدراس محسوس و سبب من فارسی محتاج یا است  
 و قرن سار ایها <sup>در کور شد</sup> اعتبار عدد و مضاربع است  
 و شعرای زبان فریخته سبب را داشت قسم ساجه  
 اند بعضی مثلن بران ریاده کرده اند و آرا بران خودشان بکمر  
 کمر ترجم و نشدند کم دماغی و ریاست ثقیل گوید مثال یکی از  
 رسته گویان گفته <sup>نیکو</sup> اگر چه سبک در آن اس چاه قهقهه کهری  
 رن و مرده شد و تیل را ماران که یک کس از سر درده  
 \* سه سه من حس حه خا حمانه و مشوی مشهور  
 است با حصر آن در وقت <sup>حریرگی</sup> متعارف شدن مقصود از روی  
 رکن آخرین یا محمد و بار روی رکن در کور داین محرر محسوس  
 است که محارمات ملاطین با ملاطین لیکن میر حسن مرحوم  
 رسته گو قعه بی نظیر و در سیر را در همین درون موردن کرده  
 است دار حق یابد گشت حدایش ما مرد و خوب گفته است  
 و دیگر <sup>هر ج</sup> سبب من مقصود <sup>آخر</sup> یا محمد و <sup>آخر</sup>  
 این درون خصوصیت دارد که عاشق و معشوق شرس حس و نظامی  
 و دوست را لیجای حامی در همین درون است و دیگر  
 هر ج سبب من مقصود <sup>آخر</sup> یا محمد و <sup>آخر</sup>



مع اشراط المذکوره فی العروض این جهان هم مانند ما قبل  
 خود اختصاص به بیان حالات طالب و مطلوب دارد و لیلی  
 بخون نظامی و نادم فیضی ناگوری در همین  است و دیگر  
 خفیف مخبون مقصورا لآخر یا مخذوف الاخر درین وزن بیشتر  
 مرا عظم و حقایق و حکم مذکور شود و حدیقه حکیم سنائی غزنوی  
 و سلسله الذهب مولوی جامی در همین وزن است و دیگر  
 رمل سدس مقصورا لآخر یا مخذوف الاخر درین وزن هم  
 ذکر حقایق و حکایات علما و اهل الله خوشنماست و بیان  
 سوزش شوریده سران هم مخالف آن نیست و دیگر  
 رمل سدس مخبون مقصورا لآخر یا مخذوف الاخر درین  
 وزن نیز ذکر بزرگان دین و از باب حکمت پندیده باشد  
 تقطیعش اینست \* فعلمت فعلن \* و دیگر سریع  
 سدس مطوی مقصورا لآخر یا مخذوف الاخر این وزن  
 سوای ذکر حالات عاشق و معشوق طرف هر چیز است و مخزن  
 اسرار نظامی و قران السعدین امیر خسرو در همین وزن  
 است سوای اوزان مذکوره مشغولی در هیچ وزنی دلچسپ  
 نباشد برای همین استادان محصور کرده اند در همین هفت  
 وزن مثل اوزان رباعی که مخصوص است بر باغی الامیر ابو العالی

نجات مضامینی و لا کل کشتی این حصر را بر هم زده لیکن بر دلها  
می خورد و تشبیه همان است که در ذکر قصیده گذشته و ترجیع  
مراد از سرگردان بیتی بود بعد غرضی و مجموع را نندامند  
لیکن اگر بعد از عزل همان یک بیت مکرر آید آنرا  
در اصطلاح ترجیع بنده گویند و اگر بعد از بیت جداگانه افتد  
ترکیب نندامند مثل بدیختشم کاشی طلیه اگر همه دو سوا می  
این ترکیبند اقسام دیگر هم دارد و سدها در اصطلاح ریاض  
گویان هم داخل آنست از آنجه است اینکه بعد از سدها  
مربع تا معشر بیتی بقصیده قافیه می آرد و باشد دهم ننداشت  
مصرع مثل سدها ریخته گویان از آن بیرون پیفته  
و دوا موح و حشی ازین قبیل است و مسترا و بیش تر مرا  
از ملحق ساختن باره از وزن را می باشد یا هر مصرع را عام  
و این مشهور است و متقدمان باره از وزن عزل یا مضارب  
عزل هم الحاق نموده اند و قطع مراد از بیتی چند آنست که در مصرع  
اول بیت اول آن قافیه نباشد پس بنای قافیه بر مصرع ثانی  
میت اولین بود و دیگر ابیات در قافیه تابع این مصرع باشد  
و بعضی قصیده و مختصر را هم قطعه گویند ابست اقسام است  
دیگر مخفی مانند که هر لفظی که در او دو مشهور شد عربی باشد

یا فارسی یا ترکی یا سنه یانی یا پنجابی یا پویشی از روی اصل  
 غلط باشد یا صحیح آن لفظ لفظ دارد و است اگر موافق اصل  
 مستعمل است صحیح است و اگر خلاف اصل است هم صحیح  
 است صحت و غلطی آن موقوف بر استعمال بدیرفنن ندارد  
 است زیرا که هر چه خلاف اردو است غلط است گو در اصل  
 صحیح باشد و هر چه موافق اردو است صحیح باشد گو در اصل  
 صحت نداشته باشد اگر چه پیش ازینهم ضمناً اشارتی  
 باین معنی کرده شد لیکن درین مقام تصریح آن بعمل می آید  
 بالجماعه برای مثال لفظ چند نوشته می آید همین قدر کافی است  
 و حصص جمیع الفاظ از احاطه علم فقیر بیرون است و الفاظ مذکور مثل دلی و فند  
 و سفیل و منصر و مچکر و چپار و مجاز و معنی و شیر و بجا و  
 و صفا و آرزق چشم و آنا و تنگا و تابا و تنبو را و پیلا و  
 ستار و گل لا و برقا و یار غار و المست و التوکی و پرینج و شولا و جنبل  
 و مهتابی و سبو و شنگرف و آب خور و اقلفی و قدر و کلک  
 و غدر و صدر و غدر و سهی و هم چنین پیدا است که دلی دلهی است  
 لیکن اگر سوای شعر یا عبارات فارسی در وقت اختلاط  
 بزبان هندی بر زبان کسی می گذرد باعث برخاش سمع  
 سامعان می شود و فند در اصل فن است لیکن اعتراض

بعد معنی کمر و عدد و بر سر و سفیل در اصل فعل است و در  
 استعمال قابلیت دستگذاشتن بهمین است لیکن هر چه در زبان و اهل  
 با قایل نمی گذرد (شامع) بسد اهل اردو است سفیل است  
 گوشت نداشت و طعمه صدر محسوس است در اصل و این از زبان  
 بعضی زبان و مردان مسموع است در زبان اهل بیات و  
 استعداد محسوس است لیکن سرهم شامع حراش نیست  
 و هیچگونه درون معنی لطیف است پس معنی گردش کرده  
 این تصرف اگر چه به تقلید عربیان عاقل محض است لیکن صحیح  
 است زیرا که در اردو مردوح است دهم چس چپاز  
 معنی مایل به معنی چپ و باز و مجاز کای مراح لفظ طاهلان است  
 مثل مصر و صاعنی کای معنی لطیف و استعمال زبان دامن  
 اردو است و در اصل عاقل است و معنی مایه و حق مافی و اما قبال  
 در آخر در اصل صحیح لیکن غالب اردو واقع می شود و آنچه  
 مستعمل اردو است همان لفظ عاقل است یعنی ماعنی و شد  
 بر درون حیر کای شعر در استعمال اهل اردو است و معنی  
 حرف اول بر درون حید یعنی شعر الهی و ناقص باشد و چپاز  
 کای پر او که موافقت پرا است و صفا صفا معنی  
 صفا می یعنی عالی شدن میسر عاقل است لیکن در اردو همبر

ستم و ارزق چشم در اصل به تقدیم ز ریزی  
 بر ریاست است لیکن در اردو همین فصیح است که گفته آمد  
 وانا در اصل آنکه و قکا آنکه بوده است و قنایا  
 بجای ظم، باز و غیره و قنایا بجای ظم و بیال و ستارا  
 بجای بیاله و ستاره و هست بلند در آخر جمیع الفاظ فارسی  
 در اردو با اقبال مبدل شود و کل لالاب کون شکر کشی  
 بعد گرانباری و تبدیل هست با اقبال گل لاله باشد بکسر  
 شکر کشی در اصل برقع بوده است لیکن در اردو همان  
 غلط صحیح بود از سبب فصاحت و لفظ صحیح جز بر زبان دافین  
 وقت تکلم در هندی باری نه بود و پاره ها را بنیر کمره  
 ریاست لفظ اول در اردو فصیح باشد و الهمست  
 زبان زمان است و پیش ازین بیان آن بعمل آمده  
 و التو کلمی بمعنی بی قصد لغت غلط در اردو فصیح بود و پور قینچ  
 بمعنی هر بریده اینجا قینچ بمعنی قینچی استعمال است و شولا  
 در اصل شاه است و آن قسمی از طعام باشد و چنبل  
 بجای چنبر است و مهتابی بجای مهتاب آتش بازی  
 و شکر ف بجای سب و شکر ف بر وزن سطر همان  
 است که در تحقیق حروف مذکور شد و اخورا بجای

آنچو در لیکن در اول و تلفظ مذکور بر اصل خود نیز کثیرا است  
است و قلفی بجای قفلی و قدر بحرکت حرف دوم  
بمعنی مرتبه بجای نیکو سکون حرف دوم و کملک بحرکت  
شکر کشی بجای کملک سکون آن و غدر بحرکت  
حرف دوم بجای غدر سکون حرف دوم و غدر  
بحرکت حرف دوم بجای غدر سکون حرف دوم و همچنین  
صددر بحرکت حرف دوم بجای صددر سکون دوم و نشی  
در اصل صحیح است و در کتابت الفاظ صحیح فطری  
شده بزبان اردو مختلف است در بعضی الفاظ رعایت اصل  
ملاحظه دارند و در بعضی نه ظاهراست که طرح بحرکت و سکون  
حرف دوم بمعنی ردش و این در اردو مستعمل شده  
لیکن در کتابت مراعات اصل بکار برند یعنی با طرز بیان  
و حکمت بنویسند و سببی را هندی شمرده بجای صوت سطوت  
و بجای حکمت همت بلند آورده و حکمت آخرین نیز مخدوف نماید  
و بنوعیکه در عربی تو الی حرکات اربعه در یک کلمه مرسوم است  
در هندی تو الی حرکات ثلثه همین حال دارد مثل « شرف الصلاه  
که بسکون ریاست تلفظ آن نیکو باشد و بفتح آن غلط و بر مکرر و گو  
در اصل صحت دارد همچنین بشکرانه بفتح شهاخت

و بسکون کم دماغی و نظردنمیں بسکون ظہیر کات و ذرات  
عطف در د و لفظ ہندی یا مختلفین مثل کسرہ اضافت ہم  
غلط است لیکن در عبارت فارسی و شریک بیان حقیقت  
چیز ہر دو صورت جو از دار چون این عبارت کہ چھو چھو  
ہو جاد و کافور ہو جاد و ہر دو در اردو بمعنی بھانسی جادو باشد و  
و چھو چھو ہو جاد و کافور ہو جاد و نیز جایز باشد و اضافت  
در د و لفظ ہندی و فارسی ہم در عبارات صحت دارد مثل  
چھو چھو ہو جاد بمعنی جادو صحیح باشد و اعان نفاست در شعر  
ہندی در صحت و مشاف الیہ اگر با مفاد و موصوف  
مذکور شود غلط باشد مثل دیدہ کریبان و سر و گلستان کرا اینجا اعان

نفاست غلط است فقط

قطعه تاریخ اہم این کتاب از مولف مدد عبارت فی خارج از کتاب ہجتم  
یکی از نسخہ ای موجود دیدہ شد بدینہ نقل می شود و قطعه تاریخ  
تکمیل این کتاب در قواعد اردو حسب ارشاد جابعلالی مستعالی  
وزیر الممالک ناظم الملک بمیں الد در نواب سعاد تنلی خان  
بہادر تشیف احترام الہی الی السعیدان سید انشا اللہ خان  
چنین بسکون نظم آورد و قطعه چون حسب دکم ناظم ممالک  
و جہانیاں نواب سرتاب وزیر ممالک جناب ہستہ منتظم قواعد

اردو بسک نظم و اردو وی فاضلی شده و تاریخ این کتاب  
یکهزار و دویست و سه هجری بمونی صلی الله علیه و آله وسلم



تمام شد کتاب دویای لطافت

تمام غاصی احمد خانی گویا نوی تاریخ غره رجب المرجب <sup>۱۲۶۶</sup> هجری

مطابق دوم جیه <sup>۱۲۵۷</sup> سه چنگله موافق چهار دهم می

<sup>۱۸۵۰</sup> سه عید وی در چهار خانه آفتاب

فالمساب و افق بلند و مرشد آباد

بسمه قطب پلور

طبع شد \*



# تصحیح اخلاط دریای لطافت

مذ	سطر	طافا	مصحح	صفحه	مطر	ظا
۱	۲	ارزن	ارزن	۱۲	کنکاو	د دیگر لباد
۲	۱۰	پیر مرشد	پیر و مرشد	۱۲	بجای	د و دنتس
۳	۱۷	کر مرز	کر مرز	۱۲	بجای	د اکتالیس
۴	۳	مندی دار	مندی دار	۱۲	بجای	د اکتالیس
۵	۳	ده	ده و دقت	۱۲	بجای	د اکتالیس
۶	۸	بر با	بر را کر	۱۲	بجای	د اکتالیس
۷	۱۷	بعد از لفظ ستف	دیگر سا نکھو	۱۲	بجای	د اکتالیس
۸	۱۸	بعد از لفظ نرسل	دیگر نرسون	۱۲	بجای	د اکتالیس
۹	۱۸	بعد دست راست	بجای	۱۲	بجای	د اکتالیس
۱۰	۱۸	دایان باداها	دایان باداها	۱۲	بجای	د اکتالیس
۱۱	۱۸	بعد لفظ رسوای	دیگر سمر	۱۲	بجای	د اکتالیس
۱۲	۱۸	سین اذل و ضم	سین ثانی	۱۲	بجای	د اکتالیس
۱۳	۲	بعد لفظ الف	بجای د و هیال	۱۲	بجای	د اکتالیس
۱۴	۳	بعد لفظ نشیدانه	مشل	۱۲	بجای	د اکتالیس
۱۵	۱۰	بجای	بجای	۱۲	بجای	د اکتالیس
۱۶	۱۰	بجای	بجای	۱۲	بجای	د اکتالیس
۱۷	۱۰	بجای	بجای	۱۲	بجای	د اکتالیس
۱۸	۱۰	بجای	بجای	۱۲	بجای	د اکتالیس
۱۹	۱۰	بجای	بجای	۱۲	بجای	د اکتالیس
۲۰	۱۰	بجای	بجای	۱۲	بجای	د اکتالیس
۲۱	۱۰	بجای	بجای	۱۲	بجای	د اکتالیس
۲۲	۱۰	بجای	بجای	۱۲	بجای	د اکتالیس
۲۳	۱۰	بجای	بجای	۱۲	بجای	د اکتالیس
۲۴	۱۰	بجای	بجای	۱۲	بجای	د اکتالیس
۲۵	۱۰	بجای	بجای	۱۲	بجای	د اکتالیس
۲۶	۱۰	بجای	بجای	۱۲	بجای	د اکتالیس



معنی	عطف	معنی	عطف	معنی	عطف	معنی	عطف
۲۹	۱۸۵۹	آگهی	آگهی	۵۳	۷	می باشد	می باشد
۳۰	۲	دولت و اقبال	دولت و اقبال	۵۴	۱۶	گوید	گوید
۳۱	۴	گفته	گفته	۵۵	۵	کثیر	کثیر
۳۲	۳	لشکر کشی	لشکر کشی	۵۶	۱۴	شخص	شخص
۳۳	۲	مسلمانان	مسلمانان	۵۷	۶	شبه	شبه
۳۴	۵	صفت	صفت	۵۸	۴	گشت	گشت
۳۵	۸	ار آئین	ار آئین	۵۹	۱۰	شمار	شمار
۳۶	۱۶	سواریان	سواریان	۶۰	۱۸	جسم	جسم
۳۷	۱۱	که معنی	که معنی	۶۱	۱۱	چند مال	چند مال
۳۸	۱۲	و مطلق را	و مطلق را	۶۲	۱۴	شکاف	شکاف
۳۹	۵	نصرت	نصرت	۶۳	۴	می	می
۴۰	۱۴	ادبیل رعبان	ادبیل رعبان	۶۴	۱۶	میراد لاریت	میراد لاریت
۴۱	۱۱	پهچا	پهچا	۶۵	۱۷	تو	تو
۴۲	۱۶	دوست	دوست	۶۶	۴	ایکے	ایکے
۴۳	۱۵	حردا	حردا	۶۷	۳	حسن	حسن
۴۴	۳	است	است	۶۸	۳	طوعی	طوعی
۴۵	۳	مال	مال	۶۹	۲	فاندعت	فاندعت
۴۶	۱۲	ار	ار	۷۰	۱۱	لرناهی	لرناهی
۴۷	۱۱	دور زمان	دور زمان	۷۱	۱۸	سادی	سادی
۴۸	۵	مخفف	مخفف	۷۲	۸	ودار	ودار
۴۹	۶	ترجم	ترجم	۷۳	۱۳	گوید	گوید
۵۰	۶	ترجم	ترجم	۷۴	۱۶	دکھی	دکھی
۵۱	۶	ترجم	ترجم	۷۵	۶	وحده	وحده

صفحہ	سطح	خاٹ	مصباح	صفحہ	سطح	خاٹ	مصباح
۱۶۷	۱۲	لکھ کر کھوج می	لکھ کر کھوج می	۱۱۱	۶	کھاب	کھاب کا کوری
۱۶۹	۳	نٹا نو یا	نٹا نو یا	۱۱۵	۱۸	ہم	ہم
۱۶۹	۴	ناگن بھوری	ناگن بھوری	۱۱۹	۴	گھنویکے	گھنویکے
۱۸۷	۱	سنگ کا	سنگ کا	۱۲۳	۴	ہا	ہا
۱۹۱	۶	بھونکنا د بھونکنا	بھونکنا د بھونکنا	۱۲۷	۶	دافرش	دافرش
۱۹۱	۱۲	بعد دذر	بعد دذر	۱۲۸	۱	نہنچی	نہنچی
۲۰۶	۱۲	خود بخ در آن	خود بخ در آن	۱۲۸	۱۷	نہنر فن	نہنر فن
۲۰۸	۴	ادار آناہی	ادار آناہی	۱۳۰	۸	حکا نیچہ	حکا نیچہ
۲۱۳	۷	ادرا یک	ادرا یک	۱۳۱	۱۷	آل پال	آل پال
۲۱۳	۱۷	ن آ	ن آ	۱۳۲	۵	لہن سال	لہن سال
۲۱۸	۱۸	اد جھل	اد جھل	۱۳۳	۱۱	سماو	سماو
۲۶۸	۳	جمع تذبہ	جمع تذبہ	۱۳۶	۵	چو گما	چو گما
۲۶۹	۱۱	فارسی	فارسی	۱۳۶	۱۱	چھکے	چھکے
۲۷۱	۴	در میان	در میان	۱۳۹	۱۴	بول لیا	بول لیا
۲۷۲	۱۲	سن	سن	۱۴۲	۱۰	کچھ گد	کچھ گد
۲۷۴	۵	جس سے	جس سے	۱۴۷	۱۶	بنا بانس	بنا بانس
۲۷۴	۶	دورندی	دورندی	۱۴۹	۹	مو جھہ	مو جھہ
۲۷۴	۷	دورندیان	دورندیان	۱۴۹	۱۸	سد خا	سد خا
۲۷۴	۸	تصیرج	تصیرج	۱۵۱	۱	چھو لو	چھو لو
۲۷۶	۶	دوسبھون	دوسبھون	۱۵۱	۴	دالے ہین	دالے ہین
۲۷۷	۱	کرتے	کرتے	۱۵۱	۲	درم	درم
۲۷۹	۸	نظم	نظم	۱۵۶	۱۰	دو جارتہ یان	دو جارتہ یان
۲۸۳	۴	خدا کے	خدا کے	۱۵۸	۹	مٹوی د	مٹوی د
				۱۶۰	۳	لوکی	لوکی

ص ۳۸۳	سطر ۲۷	یا	یا	ص ۳۸۳	سطر ۲۷	یا	یا
۳۸۳	۶	سبع	سبع	۳۸۳	۶	سبع	سبع
۳۸۴	۴	فدائش	فدائش	۳۸۴	۴	فدائش	فدائش
۳۸۵	۷	سکته ست	سکته ست	۳۸۵	۷	سکته ست	سکته ست
۳۸۶	۸	سناگر	سناگر	۳۸۶	۸	سناگر	سناگر
۳۸۷	۶	یاد فقره	یاد فقره	۳۸۷	۶	یاد فقره	یاد فقره
۳۸۸	۱۱	یا	یا	۳۸۸	۱۱	یا	یا
۳۸۹	۵	طعم	طعم	۳۸۹	۵	طعم	طعم
۳۹۰	۲	میاں	میاں	۳۹۰	۲	میاں	میاں
۳۹۱	۵	می توان	می توان	۳۹۱	۵	می توان	می توان
۳۹۲	۸	مترادف	مترادف	۳۹۲	۸	مترادف	مترادف
۳۹۳	۱	رام ر	رام ر	۳۹۳	۱	رام ر	رام ر
۳۹۴	۱۸	مأیول الله	مأیول الله	۳۹۴	۱۸	مأیول الله	مأیول الله
۳۹۵	۳	اتقاد	اتقاد	۳۹۵	۳	اتقاد	اتقاد
۳۹۶	۱۱	می	می	۳۹۶	۱۱	می	می
۳۹۷	۱۶	لیا خاناهی	لیا خاناهی	۳۹۷	۱۶	لیا خاناهی	لیا خاناهی
۳۹۸	۱۱	رسد	رسد	۳۹۸	۱۱	رسد	رسد
۳۹۹	۱۳	متراد	متراد	۳۹۹	۱۳	متراد	متراد
۴۰۰	۱۵	یک	یک	۴۰۰	۱۵	یک	یک
۴۰۱	۱۸	نسبت	نسبت	۴۰۱	۱۸	نسبت	نسبت
۴۰۲	۱۲	هرچ	هرچ	۴۰۲	۱۲	هرچ	هرچ
۴۰۳	۱۰	طاهلان	طاهلان	۴۰۳	۱۰	طاهلان	طاهلان
۴۰۴	۱۳	د آ	د آ	۴۰۴	۱۳	د آ	د آ
۴۰۵	۱۲	دوسری	دوسری	۴۰۵	۱۲	دوسری	دوسری
۴۰۶	۱۳	نشیب	نشیب	۴۰۶	۱۳	نشیب	نشیب
۴۰۷	۱۶	پیکل	پیکل	۴۰۷	۱۶	پیکل	پیکل
۴۰۸	۱۳	محر	محر	۴۰۸	۱۳	محر	محر
۴۰۹	۱۳	د آ	د آ	۴۰۹	۱۳	د آ	د آ

هم گرد و دوا لهذا التوفیق و بیل از مده التحقيق و دوا با فاصدة العلوم  
 طي من يشاء من عبادہ و تدبیر و تحقیق \* و انستنی است که  
 این رساله اول از رسایل بسرد و پاک نام خاص آن بایای  
 سال بجزی نهذیب و تالیف آن تقویم علماء و دانشمندان  
 منتشر شد منقسم بر چهار مقاصد است و یک خاتمه \* مقصد  
 ل \* در تقویم سال و ماه و تحقیق زمانه ایام و ساعات و  
 ایضا هیما و آن مشتمل است بر چهار مطلب \* مطلب  
 اول \* در تقویم شهور و سنین شمسی \* مطلب دوم \*  
 تقویم و ماهیت شهور و سنین قمری \* مطلب  
 میوم \* در بیان ایام هفته و زمانه ساعات و متعاشات آن  
 مطالب چهارم \* در تحقیق و تعیین زمانه سال و ماه و تقسیم  
 آن موافق حرکات یومی نیرین بطریق جوش یعنی  
 باغی اهل هند \* مقصد دوم \* در بیان سعد و نحس و آن  
 مشتمل است بر سه مطالب \* مطلب اول \* در کلام  
 فی در باب سعد و نحس بطریق اهل نجوم و هم از احادیث نبوی  
 علی صاحبها الصلوٰۃ والسلام \* مطلب دوم \* در اختیارات  
 ایام منقول از طامای اسماء مستند باحادیث و اقوال بزرگان  
 \* مطلب سیوم \* در اختیارات ایام بطریق اهل نجوم